



- بهار انسانیت
- معجزه پایدار
- بزرگ‌ترین حادثه عالم
- شریف‌ترین ارزش‌ها
- پیک محبت

بعثت راهی برای نجات جهان

- بیت الغزل سلسله انسانیت
- اوست که می‌خنداند
- خانه احسان شما آباد
- نام من سرخ
- رستاخیز

صحیفه سجایه

متن دعای هفتم صحیفه سجادیه که رهبر انقلاب خواندن آن را توصیه کردند

رهبر انقلاب امروز در مراسم روز دشمنی ضمن توصیه همگان به عملی به توصیه‌ها و دستورالعملهای مسئولان و متخصصان برای پیشگیری از شیوع ویروس کرونا، مردم را به توسل و توجه به پروردگار فراخواندند و گفتند: «توصیه میکنم دعای هفتم صحیفه سجادیه را که در مفاصل هم هست با توجه به معنای آن بخوانند».

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا عَزَمْتَ لَهُ مَهْمَةً أَوْ تَرَلْتَ بِهِ، مِلْفَةً وَعِنْدَ الْكَزْبِ:

از دعای حضرت زین العابدین «ه» است آنگاه که امر مهمی برایشان پیش می‌آید یا کار دشواری حادث می‌شود و هنگام سختی،

يَا مَنْ تُحِلُّ بِهِ عَقْدَ الْمَكَارِهِ، وَيَا مَنْ يَتَّقَاهُ عَذَابُ الشَّدَائِدِ، وَيَا مَنْ يَلْتَمِسُ مِنْهُ الْفَخْرُ إِلَى زُوحِ الْفَرْجِ.

ای آنکه گره کارهای فرو بسته به سر انگشت تو گشوده می‌شود، و ای آن که سختی دشواری‌ها را با توستان می‌گرد، و ای آن که راه گریز به سوی رهایی و آسودگی را از تو باید خواست.

ذَلَّتْ لِقَدْرَتِكَ الصَّغَابُ، وَتَسَبَّحْتَ بِتِلْكَ الْأَسْيَابُ، وَجَرَى بِقُدْرَتِكَ الْفَسَادُ، وَغَشِيَتْ عَلَى إِزْدَانِكَ الْأَشْيَاءُ.

سختی‌ها به قدرت تو به نرمی گرایند و به لطف تو اسباب کارها فراهم آیند. فرمان آلهی به نیروی تو به انجام رسد، و چیزها، به اراده‌ی تو موجود شوند.

فَهِيَ بِحَبِيبَتِكَ ذَوْنُ قَوْلِكَ مُؤَمَّرَةٌ، وَبِإِزْدَانِكَ ذَوْنُ تَهْنِئِكَ مُنْزَجَرَةٌ.

و خواست نورا، بی آن که بگویی، فرمان برید، و از آنچه خواست تو نیست، بی آن که بگویی، رویگردانند.

أَلَّتْ الْعَدُوُّ لِمُحِبِّهِاتٍ، وَأَلَّتِ الْعَفْرُغُ لِمُسِيئَاتٍ، لَا يَنْدَفِعُ مِنْهَا إِلَّا مَا ذَقَّحْتَ، وَلَا يَنْكُشِفُ مِنْهَا إِلَّا مَا كَشَفْتَ

نویس آن که در کارهای مهم بخوانندش، و در ناگواری‌ها به پناه برند. هیچ پناهی از ما برنگرد، مگر تو آن را را بگردانی، و هیچ اندوهی بر طرف نشود مگر تو آن را از دل بگیری.

وَقَدْ تَرَاكَ بِي يَارَبِّ مَا قَدْ تَكَادَنِي ثِقْلُهُ، وَأَلَمَ بِي مَا قَدْ تَهْلِسُ خَمْلُهُ.

ای پروردگار من، اینکه بنا به تو سرم فرود آمده که سنگینی اش مرا به زانو درآورده است، و به دردی گرفتار آمده‌ام که با آن مدارا نتوانم کرد.

أُوزِدْتُهُ عَلَى وَبَسْطِكَ وَجْهَتَهُ إِلَى

این همه را تو به نیروی خویش بر من وارد آورده‌ای و به سوی من روان کرده‌ای.

فَلَا تُضِدِّرْ لِيضًا أَوْزِدْتُ، وَلَا صَارِفْ لِي مَا وَجَّهْتُ، وَلَا فَاتِحْ لِي مَا أَعْلَقْتُ، وَلَا مُغْلِقْ لِي مَا فَتَحْتَ، وَلَا تُبَسِّرْ لِي مَا عَشَرْتُ، وَلَا نَاصِرْ لِي خَدَلْتُ.

آنچه تو بر من وارد آورده‌ای، هیچ کس باز نبرد، و آنچه تو به سوی من روان کرده‌ای، هیچ کس برنگرداند، دری را که تو بسته باشی، کس نگشاید، و دری را که تو گشوده باشی، کس نتواند بسته، آن کار را که تو دشوار کنی، هیچ کس آسان نکند، و آن کس را که تو خوار گردانی، کس نتواند برساند.

فَصَلِّ عَلَى مُحَقِّقِ آلِهِ، وَافْتَحْ لِي يَارَبِّ بَابَ الْفَرْجِ بِخَوْلِكَ، وَاتَّسِرْ عَنِّي سَلْطَانَ إِلَهِي بِخَوْلِكَ، وَأَيِّلْنِي خَسَنَ الْفَلَرِ فِيمَا شَكَّوْتُ، وَأَذِقْنِي خَلَاوَةَ السَّلْعِ فِيمَا سَأَلْتُ، وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرَجًا خَيْرَيْنَا، وَاجْعَلْ لِي مِنْ عِلْمِكَ فَرْجًا وَجِبًا.

پس بر محمد و خاندانش درود فرست، ای پروردگار من، به احسان خویش بر اساسی به روی من بگشاید، و به نیروی خود، سختی اندوهم را برهم شکنی، و در آنچه رمان شکایت بدان گشوده‌ام، به نیکی بنگر، و مرا در آنچه از تو خواسته‌ام، شیرینی استجابات بپوشان، و از پیش خود، رحمت و گشایشی دلخواه به من ده، و راه بیرون شدن از این گرفتاری را پیش پانم ده.

وَلَا تُشَقِّلْنِي بِالْإِخْتِمَامِ عَنْ لِقَائِهِ قَرُوبِكَ، وَاسْتِعْمَالِ شَيْئِكَ.

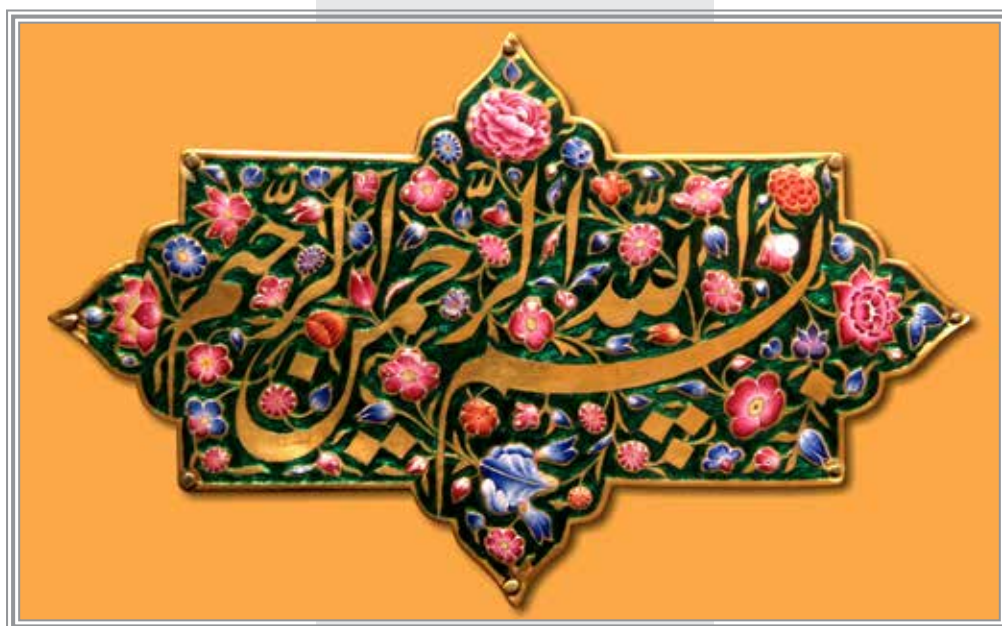
و مرا به سبب گرفتاری، از انجام دادن واجبات و پیروی آیین خود باز مدار.

فَقَدْ ضَلَّتْ لِمَا لَزَّكَ بِي يَارَبِّ دُرْعَةٌ، وَانْطَلَأَتْ بِخَمَلٍ مَا حَدَثَ عَلَى خَمَاءٍ، وَ أَلَّتِ الْقَائِرَةُ عَلَى كُشْفِ مَا غَشِيَتْ بِهِ، وَذَفَعُ مَا وَقَعَتْ فِيهِ، فَأَقْعَلْ بِي ذَلِكَ وَ إِنْ لَمْ أَشْتَوْجِبْهُ مِنْكَ، يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.

ای پروردگار من، از آنچه بر سرم آمده، دلنگار و بی طاقتم، و جانم از آن اندوه که نصیب من گردیده، آکنده است؛ و این در حالی است که تنها تو می‌توانی آن اندوه را از میان ببری، و آنچه را بدان گرفتار آمده‌ام دور کنی. بیسی یا من چنین کن، اگر چه شایسته‌ی آن باشم، ای صاحب عرش بزرگ.

دعای هفتم صحیفه سجادیه

دعای حضرت سجاد(ع) زمانی که کار دشواری برایشان حادث می‌شد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِفْتَاحُ كُلِّ كِتَابٍ:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، کلید هر نوشته‌ای است.

مکتب الرسول ج ۱، ص ۵۶

۱۴



پیک محبت | ۳۰

بزرگ‌ترین مناجات عرفانی
در خلوتگاه انس | ۳۳نیازمند امید، انتظار و آمادگی
هستیم | ۳۴

اندیشه

اوست که می‌خنداند | ۳۸

شادی با نشاط متفاوت است | ۴۱

دوری از حکمت، انسان را
از شادی جدا کرده است | ۴۲جستجو در هزارتوی زندگی
در پی شادکامی | ۴۴نشاط اجتماعی با تقویت
هویت فرهنگی به دست می‌آید | ۴۷

ایمان با امید و شادی قرین است | ۴۸

فطرت انسان شادی را دوست دارد | ۴۹

دمی با غم به سر بردن
جهان یکسر نمی‌ارزد | ۵۰

حافظ، شاد و شادی بخش است | ۵۱

شادی ادراک حقایق است | ۵۲

شادی، موهبتی الهی و همیشگی است | ۵۳

عقل ایرانی عقل شاد است | ۵۴

۲۱



راه‌برد

عید برانگیختگی
برای زدودن رنج‌های بشر | ۶

بعثت، بهار انسانیت است | ۱۰

فلسفه مبعث معرفت‌زایی است | ۱۳

مبعث از علم و اندیشه
سخن می‌گوید | ۱۴

معجزه پایدار | ۱۵

پیغمبران برای برانگیختن عقول و
بیدار کردن فطرت‌ها
مبعوث شدند | ۱۶

در پس پرده هر چه بود، آمد | ۱۸

راهی برای نجات جهان | ۲۱

بزرگ‌ترین حادثه عالم | ۲۲

ولادت شریف‌ترین ارزش‌ها | ۲۴

عالم نور | ۲۴

۲۸



۳۸



در پرتو معنا

بیت الغزل سلسله انسانیت | ۲۶

فرزند آفتاب | ۲۸

چشم در قیامت با تو روشن
می‌شود | ۲۹

همکاران:

مجید صالحی، محمد جواد کسمایی، شایان ضیایی
محمد رضا بختیاری، فرناز رخشنده، حمید پورصمیمی
محمد جهان شاهی، نازنین رشیدبیگی، محمود اورعی
مehتاب هاشم‌زاده، فریده خان محمدی، علی پورمحسنی
حمید جواد، بهرام جلال‌وند، بهاره فرج‌پور

مدیرمسئول:

عبدالحسین معزی

سردبیر:

یاسر احمدوند

معاون سردبیر:

محمد مهدی بیگلری

جمعیت هلال احمر
جمهوری اسلامی ایران

صاحب امتیاز:

حوزه نمایندگی ولی فقیه

مروارید
هلال

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی بارویکرددینی
دوره جدید، شماره ۱۸، فروردین ۱۳۹۹، سال ششم
ویژه‌نامه نوروزی، شماره پیاپی ۵۴
رجب - شعبان ۱۴۴۱، مارس - اپریل ۲۰۲۰

۴۹



قلب آقا بیژن اینترنتی است | ۹۰
به آن عکس مرحوم تختی، قسم! | ۹۱
تعطیلات خود را چطور گذرانده‌اید | ۹۲

کتابخانه جهان

خوشه‌های خشم | ۹۴
رستاخیز | ۹۵
عاشق ژاپنی | ۹۶
طلبل حلبی | ۹۸
پیرمرد و دریا | ۹۹
یادداشت‌هایی از خانه مردگان | ۱۰۰
ناطور دشت | ۱۰۲
نام من سرخ | ۱۰۳



۶۲



۸۰



۹۲



همسفر

کانون مقاومت در برابر
هجوم تمدن صنعتی | ۵۸
شهر کاروانسراها | ۶۰
شهر دوچرخه و بادگیر | ۶۲
شهری نیکو، جامع و آبادان | ۶۶
حالتی روی داد که به وصف نمی‌آید | ۶۸
چادر کردیم رفتیم تماشا | ۷۰
خانه احسان شما آباد | ۷۲
شهر دانشمندان | ۷۴

کوثر

طلسم دیپلماسی، پول است | ۷۶
با چه رویی بر هوای پاک
تهمت می‌زنید؟ | ۷۸
دوران خوش نامزدی | ۸۰
دائماً دل نگرانم نکند برگردی! | ۸۲
حرفم را می‌زنم تا آقا بخندد | ۸۴
با تخم مرغ چه کنیم؟ | ۸۶
بهاری دلپذیر و خوشگل و مِشت | ۸۷
خبر خوش پسته‌ای | ۸۸

● عکس جلد: محمد فوقانی

● مسئول پشتیبانی: فیروز شیخی

● باسپاس از همراهی:

حامد جبلی، فاطمه صادقی، فرزین صالحی

و مسئولان محترم دفاتر نمایندگی ولی فقیه

در جمعیت هلال احمر استان‌ها

● مدیر هنری:

روح اله یاقوتی

● صفحه‌آرایی:

دفتر مشکاة هنر

● چاپ:

واژه پرداز اندیشه

مهرماه از نوشته‌ها، پیشنهادها و انتقادهای شما استقبال می‌کند.

لطفاً مطالب خود را به نشانی mehromah.helal@gmail.com ارسال فرمائید.

نشانی: خیابان ولیعصر^(ع)، بالاتر از میرداماد، نبش خیابان رشید یاسمی

شماره ۱۳۶۲، ساختمان صلح | کدپستی: ۱۵۱۷۸۱۳۵۱۱

سامانه پیامکی: ۰۳۰۰۰۴۸۶۶۴۴ | تلفن: ۸۸۲۰۱۱۳۶

رنج و مهر

آخرین شماره مهرماه در سال نود و هشت را پیش رو دارید. همراهی ما پنج ساله شد. درباره انتشار مداوم نشریه‌ای به مدت پنج سال لازم است نکاتی گفته شود که می‌گذاریم برای شماره نخست سال آینده. اگر عمری برای من و نشریه باقی بود در این باره سخن خواهیم گفت. اما آنچه لازم است در این روزهای پایانی سال درباره آن تامل کنیم، حال و احوال ما در پایان امسال و آغاز سال جدید است. کشور در سال نود و هشت رخداد‌های گوناگونی را پشت سر گذاشت. عجیب‌ترین آنها هم گسترش ویروس کرونا در همه کشور است. عده‌ای از مردم به این بیماری مبتلا شده‌اند و متأسفانه عده‌ای درگذشته‌اند. این ذره کوچک نادیدنی بشر را در همه این کره خاکی مستاصل کرده است. از پیشرفته‌ترین کشورها و پولدارترین افراد تا فقیرترین کشورها و انسان‌ها همه در معرض ابتلا به این بیماری قرار دارند. عده‌ای از چهره‌های مشهور گرفتار این ویروس شده‌اند و عده بیشتری از هراس خود را قرنطینه کرده‌اند. دوره عجیبی است فشارهای روانی بر جان مردم سنگین است. سایه بیماری و مرگ و دفن غریبانه بر سر همه سایه افکنده است. عدالت در ترس برقرار است. مرگ آگاهی را هیچ‌گاه اینطور فراگیر درک نکرده بودیم. هزار واعظ وارسته هم از مرگ اگر سخن می‌گفتند چنان‌که این ذره ناپیدا اثر کرده است همگان را چنین متأثر نمی‌کرد. حالا بشر درمانده است با این پدیده ناشناخته و فراگیر و بدون مرز. تا کی و کجا باید تحملش کند؟ نمی‌داند. چگونه مهارش کند؟ نمی‌داند. سوالها بی‌جواب‌اند و مردم مضطرب. گویی وصفی از قیامت تجلی کرده است؛ یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه. باید از یکدیگر دور شد حتی از نزدیکترین کسان خویش؛ سرها در گریبان است

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

... و گر دست محبت سوی کس یازی

به اکراه آورد دست از بغل بیرون

البته که به اکراه هم دست نباید داد. این وصف آخرالزمانی انسان است. رنج بشر حالا شکلی غریب یافته است. سال گذشته این روزها دغدغه‌ها در حد نه به خرید آجیل و از این دست مسایل بود. حالا عزیزی از دست می‌روند. تنها و غریب در عمق زمین به خاک سپرده می‌شوند و بستگان در سوگشان در مجلسی جمع نمی‌شوند.

لازم است بشر با خود خلوت کند. چه به دست آورده و چه از دست داده است. در کدام مسیر پا گذاشته و دلبستگی و وابستگی‌اش را چگونه تعریف کرده است؟ رنج‌ها هم می‌توانند نو باشند. این رنج نو را باید در سال نو کاوی. از وظایف هلال احمر آرام ساختن روان بشر از رنج است. درباره این رنج باید در هلال کاری عمیق صورت بگیرد. رنج با زخم متفاوت است. آرام ساختن درد و بهبود زخم کاری عملیاتی و اجرایی است. این کار را نیز اعضا و داوطلبان و کارکنان در بخش‌های مختلف مخصوصاً در حوزه‌های درمان به عهده دارند و انصافاً زحمات زیادی را نیز متحمل شده‌اند. سعی‌شان مشکور. اما رنج را که با روح و روان ارتباط دارد چگونه باید زدود؟ البته که هر رنج موهبتی است برای ساخته شدن و رشد، چنان‌که در تمرینات سخت برای آماده سازی جسم و جان در رشته‌های مختلف به چنین تمرین سختی تن در می‌دهند لکن این رنج جمعی در صورتی جامعه ما را اعتلا می‌بخشد که جامعه آگاهانه با آن مواجه شود. خوب آن را بفهمد.

این رنج بزرگترین نیروی سازنده انسجام و خواست ملی است. بزرگترین قلعه همدلی را می‌سازد. مفهوم مخدوش شده دل‌های همراه را دوباره ترمیم می‌کند. این رنج می‌تواند مقدس باشد اگر از آن فرزندی به دنیا بیاید که مهر نام داشته باشد. مهر زیربنای ساخت هر جامعه‌ای است. مهر یعنی هوای یکدیگر را داشته باشید. یعنی یکدیگر را توصیه کنید به صبر به حق.

این رنج فرصت کوتاه را یادآوری می‌کند و بی‌مقداری بسیاری از تلاش‌ها و خواسته‌ها را هویدا می‌سازد. عمر حقا کوتاه است و شیشه عمر حقا شکستنی و در معرض هزار سنگ بلا.

امید که این ویروس بتواند کشور را از بیماری‌های حرص و طمع و خودبینی رها سازد. عیوب ساختارهای رسمی و اداری کشور را نمایان سازد و عزم مدیران را راسخ کند.

یاسر احمدوند

سر دبیر

« راهبرد

مبعث حضرت رسول اکرم(ص) به نوروز سال ۱۳۹۹ جلوه خاصی بخشیده است. قسمت اول «مهر و ماه» به همین مناسبت به موضوع مبعث حضرت ختمی مرتبت اختصاص یافته است. مروری بر بیانات رهبر معظم انقلاب درباره بعثت و اهداف آن، بعثت پیامبر و معنای زندگی و نگاهی به معنای بعثت در کلام امام خمینی(ره) مقاله‌های این بخش هستند. چند گفتگو نیز در همین قسمت برای شما تدارک دیده شده است از جمله؛ سبک زندگی ایمانی در گفتگو با نویسنده کتاب «سیره نبوی، منطق عملی»، بررسی اهداف بعثت پیامبر(ص) در گفتگو با حجت الاسلام والمسلمین دکتر حجتی کرمانی و مفهوم بعثت و برانگیختگی در گفتگو با دکتر دینانی.



عید برانگیختگی برای زدودن رنج‌های بشر

بعثت، بهار انسانیت است

راهی برای نجات جهان



بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا؛ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا؛ وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا؛ نَكْتُه مَعَهُ اسْت: «بَعَثَ» اسْت، برانگیختن است، یک حرکت معمولی درس آموز نیست. پیغمبری که در جامعه‌ای ظهور می‌کند، فقط این نیست که آمده تا یک چیزهایی را به مردم یاد بدهد؛ بَلَه، «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» هسْت، «یَزِکِّیهِم» هسْت اَمَّا همه اینها در قالب یک بعثت است، در قالب یک حرکت عظیم است. بعثت یعنی برانگیختگی. جهت این برانگیختگی چیست؟ شمت و سوعبارت است از همان که در خود قرآن باز مکرر ذکر شده است: وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اِعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ؛ اَوْ لَا اِعْبُودِيَتْ خُدا، یعنی چهار چوب حیات را در خدمت او امر الهی و نواهی الهی قرار دادن؛ و [ثانیاً] اجتناب از طاغوت. طاغوت کیست؟ همه ظالمان، همه پادشاهان خبیث، در مثل امروزی همه رؤسای جمهور مثل این‌هایی که امروز در آمریکا و در بعضی از کشورهای دیگر هستند – اینها همان طاغوت‌اند – معنای اجتناب از طاغوت

مروری بر بیانات رهبر معظم انقلاب درباره بحث و اهداف آن

عید برانگیختگی برای زدودن رنج‌های بشر

در آستانه سالروز بعثت پیامبر عظیم‌الشان اسلام، حضرت محمد(ص) گلچینی از بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را در این باره می‌خوانیم. ■

عبودیت الہی و اجتناب از طاغوت

در مسئله معث یک نکته‌ای وجود دارد و آن، این است که از ارسال رسل، فرستادن پیامبران - که برای هدایت بشر است - در قرآن مکرر در مکرر تعبیر شده است به بعثت، برانگیختن؛ ارسال رسل را در قرآن تعبیر می‌کند به «بعث»؛ لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ



.....

در بعثت آنچه

لبّ مطلب

است عبارت

است از توحید؛

توحید یعنی

عبودیت خدای

متعال به صورت

انحصاری؛ یعنی

هواها، هوسها،

شهوتها،

غضبها بر زندگی

انسان حاکم

نباشد؛ یعنی

دیکتاتوریها،

استبدادها، منتهیها

اداره‌کننده زندگی

انسان نباشند



و نوری که او آورد - که این نور، قرآن است و قرآن کتاب هدایت و کتاب نور است - تبعیت از این هدیه الهی به وسیله پیغمبر اکرم به بشریت، موجب این است که فلاح و رستگاری به بشر عطا بشود و عنایت بشود.

بشر دنبال فلاح است، دنبال رستگاری است. گرفتاری بشریت از آغاز تا امروز، عبارت است از نبود عدالت، نبود رحمت، نبود هدایت. گمراهی‌های گوناگون بشر، زندگی را بر آن‌ها دشوار کرده است. امروز هم بشریت، محتاج همان سرچشمه نور است؛ امروز هم بشریت، محتاج این است که به دعوت نبی اکرم - که دعوت حق است، دعوت صدق است، دعوت رحمت است - پاسخ بگوید؛ اگر بشر به این مرحله از بلوغ فکری برسد که به دعوت نبی مکرم اسلام پاسخ بدهد، گرفتاری‌های بشر برطرف خواهد شد. امروز هم حضور قدرت‌ها و ظلم ناشی از بی‌باکی و تهور آن‌ها در اعمال مجرمانه، موجب شده است دنیا مثل آن روز «کایسه‌ الثور» و «ظاهره الغرور» باشد؛ امروز هم متأسفانه بشریت گرفتار است. این گرفتاری، مخصوص دنیای اسلام نیست که از اسلام دور مانده است، [بلکه] همه بشریت گرفتارند؛ آن کشورهایی هم که بظاهرا از پیشرفت تمدنی و زرق و برق دنیایی برخوردارند، بشدت گرفتارند؛ این گرفتاری، ناشی از جهل است، ناشی از فریب است، ناشی از نبود عدالت است؛ و اسلام پاسخگوی همه این‌ها است، اسلام تضمین‌کننده فلاح و رستگاری ملت‌ها است؛ ما مسلمان‌ها باید این درس را بگیریم.

۱ بدون مبارزه با ظالمان، حق پیش نمی‌رود

در بعثت آنچه لبّ مطلب است عبارت است از توحید؛ توحید یعنی عبودیت خدای متعال به صورت انحصاری؛ یعنی هواها، هوسها، شهوتها، غضبها بر زندگی انسان حاکم نباشد؛ یعنی دیکتاتوریها، استبدادها، منتهیها اداره‌کننده زندگی انسان نباشند؛ منشأ مدیریت زندگی انسان عبارت باشد از علم الهی و قدرت الهی و رحمت الهی و فیض الهی و هدایت الهی؛ این معنای توحید است. در درجه اول همه آن کسانی که با منیت خود، با تکبر خود، با استبداد خود، با ظلم خود می‌خواهند بر امور جامعه بشری و جوامع بشری تسلط پیدا کنند، با شعار توحید عقب‌زده می‌شوند، لذا دشمنی می‌کنند. وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِي وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا؛ همه پیغمبران با صاحبان زور و زور، با مستبدان عالم، با زورگویان عالم، با فراعنه عالم روبه‌رو شدند، مواجه شدند و با آنها مبارزه کردند. بدون مبارزه حق، باطل مجبور به عقب‌نشینی نمی‌شود. اینکه بشریت روزبه‌روز از اول تاریخ بشر تا امروز به معارف الهی نزدیک شده و نزدیک‌تر شده است، به خاطر مبارزه است؛ چون حق باید مبارزه کند. الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ؛ بدون مبارزه با مستبدان و زورگویان و بدخواهان بشر و ظالمین و ستمگران نمی‌شود حق را پیش برد؛ مبارزه لازم است و پیغمبران این کار را کردند؛ و توحید، متضمن کلیات و اصول و خطوط اصلی این مبارزه است.

این نیست که دامن‌ت را از آن‌ها دور کن تا آلوده نشوی؛ معنایش این است که یک خطی در مقابل خط توحید و خط عبودیت الهی وجود دارد و آن، خط طاغوت است. کفر به طاغوت، همراه با ایمان بالله است؛ این، جهت بعثت انبیا است.

۱ بشریت، محتاج هدایت پیامبر (ص) است

خورشید فروزانی که در دوران جهل و فریب جاهلیت، طلوع کرد و جهان را روشن کرد؛ به تعبیر امیرالمؤمنین (ع)؛ وَ الدُّنْيَا كَاسِقَةُ الثَّوْرِ ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ؛ حقیقت قضیه همین است؛ دنیا، در تاریکی جهل و فریب فرو رفته بود، در آن دورانی که پروردگار عالم این نور را به بشریت اهدا فرمود و عطا فرمود. امروز جسم مبارک پیغمبر در میان ما نیست لکن «أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ»؛ دین او، هدایت او همراه ما است. اگر از این نور تبعیت کنیم، اگر مشمول این تعبیر قرآنی باشیم که «وَاتَّبِعُوا الثَّوْرَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ»، آن وقت نتیجه‌اش این است که «أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ تبعیت از هدایت الهی

۱ مبعوث شدن در دنیای تاریک

اهمیت عید مبعوث در این است که در این بعثتی که اتفاق افتاد، رابطه جدید بین خدا و خلق، برنامه جدید تحول جوامع بشری و انسان‌ها که در این بعثت وجود داشت، زنده است. این بعثت، این برنامه، این تحول، در همه ادوار، در همه احوال، در همه نقاط جغرافیایی عالم، بالقوه توانایی این را دارد که زندگی انسان‌ها را همچنان که در آن دوره دگرگون کرد به سمت نیکی و فلاح و سعادت، امروز هم دگرگون کند؛ اهمیت بعثت در این است.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید: آن وقتی که پیغمبر مبعوث شد و خدای تعالی نبی اکرم را مبعوث به رسالت کرد، دنیا تاریک بود؛ وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةٌ الْتَوْرَ ظَاهِرَةٌ الْغُرُورُ؛ جهان بشریت در تاریکی بود، مشحون و سرشار از غرور بود. غرور یعنی فریب نفس؛ انسان خودش را در یک وضعی تصور کند و توهم کند، و در واقع این جور نباشد؛ دنیا در یک چنین وضعی بود. قرآن هم فلسفه وحی الهی را این قرار می‌دهد: لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ؛ بشریت را از ظلمات خارج کند، وارد نور کند.

ظلمات آن دوره تا حدود زیادی در تاریخ منعکس است؛ چه در خود محیط جزیره العرب و مکه و آن حول و حوش که خرافه بود، جهل بود، بی‌رحمی بود، خشونت بود، بی‌عدالتی بود، زورگویی بود، زندگی پست بود، گرسنگی بود؛ و چه در دنیای تمدن آن روز. شما [اگر] نگاه کنید به دو نقطه اساسی تمدن بزرگ آن روز، یعنی ایران آن روز و روم، این تاریکی و ظلمت را در آنجا هم مشاهده می‌کنید. در این دو امپراتوری هم خرافات بود، ظلمات بود، تبعیض بود، بی‌عدالتی بود، بی‌رحمی نسبت به ضعیفا بود. در ایران پادشاهی که به نام عدالت معروف است - همین انوشیروانی که معروف به عادل است - در یک روز چندین هزار انسان را به قتل رساند به عنوان اینکه این‌ها مثل مزدکی هستند، دین دیگری دارند؛ چندهزار نفر را در یک روز از بین برد؛ این یک نمونه است. در امپراتوری روم، پادشاه - این نرون معروف - مادرش را کشت، همسرش را کشت، شهر را آتش زد. این جور بودند؛ وَ الدُّنْيَا كَاسِفَةٌ الْتَوْرَ ظَاهِرَةٌ الْغُرُورُ. [پس این‌ها] مخصوص جزیره العرب نبود؛ همه دنیا این جور بود. در یک چنین شرایطی خورشید اسلام طلوع کرد.

دعوت اسلام، دعوت به نور است؛ یعنی دعوت به علم است، دعوت به انصاف است، دعوت به محبت است، دعوت به وحدت است، دعوت به عدالت است؛ در زندگی جوامع بشری این‌ها همه نورانیت است، این‌ها همه نور است.

۱ اشتیاق برای هدایت و سعادت بشریت

حقیقتاً امروز بشریت از همیشه محتاج‌تر است برای فهم کردن معنای بعثت و حقیقت بعثت. قرآن کریم این آیه شریفه «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ» را خطاب به همه بشریت فرموده است که فقره آخر [آن] «بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ» است. اما رنج بشریت، مشکلات زندگی انسان‌ها و جوامع بشری گران است بر جان مبارک پیغمبر اسلام، حریصٌ عَلَيْكُمْ؛ مشتاق



عید مبعوث عید

برانگیختگی برای

زدودن رنج‌های

بشر است؛

بنابرین حقیقتاً

عید است.

رنج‌های عمده

بشر که در طول

تاریخ ادامه داشته

است و امروز

هم این رنج‌ها

به شکل‌های

گوناگون ادامه

دارد، بندگی غیر

خدا، استقرار ظلم

و بی‌عدالتی،

شکاف میان

طبقات مردم،

رنج‌های فرودستان

و زورگویی

زورگویان است

هدایت آنها و مشتاق سعادت آنها است. بعثت برای همه انسان‌ها است. بعد هم در دنباله همین آیه دل‌داری قرآن به پیامبر اکرم جالب است: فَإِنْ تَوَلَّوْا أَقْبَلْ خَسِيئُ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؛ خطاب به بشریت، در راه صلاح و اصلاح بشریت گام بردار و به خدای واحد احد توکل کن؛ همه چیز دست او است و سنت‌های الهی در خدمت این حرکت است. امروز ما به معنای بعثت احتیاج داریم؛ بشریت احتیاج دارد، بخصوص امت اسلامی.

۱ علل بعثت در بیان امیرالمؤمنین (ع)

عید مبعوث عید برانگیختگی برای زدودن رنج‌های بشر است؛ بنابرین حقیقتاً عید است. رنج‌های عمده بشر که در طول تاریخ ادامه داشته است و امروز هم این رنج‌ها به شکل‌های گوناگون ادامه دارد، بندگی غیر خدا، استقرار ظلم و بی‌عدالتی، شکاف میان طبقات مردم، رنج‌های فرودستان و زورگویی زورگویان است؛ اینها رنج‌های همیشه بشر است. این چیزها با انگیزه‌های فاسد و مفسد قدرت‌مندان زورگو همواره بر بشر تحمیل شده است؛ بعثت برای زدودن این رنج‌ها است. در واقع روز مبعوث، روز رجوع به فطرت الهی است؛ چون همه این رنج‌ها و دردها و نابسامانی‌ها در فطرت الهی که در نهاد بشر به ودیعه گذاشته شده است، مردود اعلام شده. فطرت الهی برای بشر طرف‌داری از حق، طرف‌داری از عدل و طرف‌داری از مجاهدت در راه مظلومان است؛ این فطرت انسانی است.

امیرالمؤمنین درباره علت بعثت پیامبران، جمله‌ای در نهج البلاغه شریف دارد که خیلی باید درباره آن تأمل کرد؛ می‌فرماید: لَيْسَتْ أَدْوَاهُ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ؛ پیامبران انسان‌ها را وادار می‌کنند به اینکه آن معاهده فطری را که در نهاد بشر نهاده شده است عمل کنند، اعتراف کنند به آن معاهده؛ خدای تعالی از بشر خواسته است که آزاد باشد، با عدالت زندگی کند، با صلاح زندگی کند، بندگی غیر خدا را نکند. لَيْسَتْ أَدْوَاهُ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُهُمْ مَنِيَّ نِعْمَتِهِ؛ نعمت فراموش شده را به یاد انسان‌ها بیاورند؛ این نعمت‌های الهی. ما از نعمت وجود، نعمت سلامت، نعمت خرد، نعمت خلقت نیکی که خدای تعالی در نهاد انسان به ودیعه گذاشته است غفلت می‌کنیم؛ بشر فراموش می‌کند؛ پیامبران این را به یاد انسان‌ها می‌آورند. وَ يُذَكِّرُهُمْ مَنِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالْبَلَاغِ؛ حجت را بر مردم تمام کنند، سخن حق را به گوش آن‌ها برسانند، حقیقت را برای آن‌ها آشکار کنند؛ تبیین، بیان، مهم‌ترین وظیفه پیغمبران است. دشمنان پیغمبران از جهل‌ها و پرده‌پوشی‌ها استفاده می‌کنند، از پوشش نفاق استفاده می‌کنند؛ پیغمبران پوشش جهل و نفاق را می‌درند. وَ يُثَبِّرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ؛ گنجینه خرد را برای بشر بازگشایی کنند؛ پیغمبران برای این آمدند که انسان‌ها را به تعقل وادار کنند، به اندیشیدن وادار کنند، به فکر کردن وادار کنند؛ ببینید چه هدف‌های بزرگی است؛ [اهداف] بعثت این‌ها است. امروز بشر چقدر احتیاج دارد! بعد هم که بازگشایی گنجینه‌های خرد در انسان‌ها انجام گرفت، وَ يُزَوِّهِمَ آيَاتِ الْمَقْدَرَةِ؛ عقل بشر



.....

بعث پیغمبر در
واقع بعثت رحمت
است. با این
بعثت، رحمت
الهی شامل حال
بندگان خدا شد؛
این راه، جلوی
انسان ها باز شد؛
عدالت را مطرح
کرد، امنیت و
سلامت را مطرح
کرد

حجرالاسود را به جای خود نصب کنند، و طوائف عرب، قبائل عرب با هم مناقشه دارند، نزاع دارند، او را به عنوان حکم قرار می دهند؛ در حالی که یک جوانی است. این نشان دهنده نگاه منصفانه او به همه است که همه این را می دانستند. او را صادق می دانستند، او را امین می دانستند. این دوران جوانی اش است. بعد هم دوران بعثت؛ آن از خودگذشتگی، آن مجاهدت، آن ایستادگی. همه بشر آن روز که با او مواجه بودند و در مقابل او بودند، نقطه مقابل او حرکت می کردند و ضدیت با او می کردند. این همه فشار، این سیزده سال مکه، چه سالهای سختی بود؛ پیغمبر ایستاد و ایستادگان او مسلمان های مقاوم و مستحکمی به وجود آورد که هیچ فشاری روی آنها اثر نمی کرد. اینها درس است برای ما. بعد هم جامعه مدنی را تشکیل داد، ده سال بیشتر هم حکومت نکرد. اما پی ریزی یک بنائی را کرد که در طول قرن های متمادی، قله بشریت در علم، در تمدن، در پیشرفت معنوی، در پیشرفت اخلاقی، در ثروت، همین جامعه بود؛ جامعه ای که پیغمبر طراحی کرده بود و او پی ریزی کرده بود.

۱۴ بشارت دهنده زندگی آرام و همراه با عدالت

یک خواسته مهم بزرگ اساسی دیگر بشر، صلح و امنیت و آرامش است. انسان ها برای زندگی، برای پرورش فکر، برای پیشرفت عمل، برای آسایش روان، احتیاج دارند به آرامش، به محیط و فضای امن و آرام؛ چه در درون خودشان، چه در محیط خانواده، چه در محیط جامعه، چه در محیط بین الملل. آرامش و امنیت و سلامت و صلح، یکی از خواسته های اساسی بشر است. اسلام پیام آور امنیت و صلح و سلامت است. اینکه ما به تبع قرآن و با تعلیم قرآن می گوئیم اسلام دین فطرت است، یعنی این. آن راهی را که اسلام در مقابل بشر می گذارد، راه فطرت است؛ راه برآوردن نیازهای فطری انسان است. با این جامعیت، با این دقت، با این اهتمام، بعثت پیغمبر اکرم از سوی پروردگار عالم به وجود آمد و فلاح بشریت را به او وعده و مژده داد؛ «بشیرا و نذیرا».

بشارت، در درجه اول، بشارت به همین زندگی آرام، زندگی همراه با عدالت، زندگی متناسب با ساخت بشر است. البته دنبال این هم، بشارت ثواب الهی است که مربوط به زندگی دائم انسان است. لذا بعثت پیغمبر در واقع بعثت رحمت است. با این بعثت، رحمت الهی شامل حال بندگان خدا شد؛ این راه، جلوی انسان ها باز شد؛ عدالت را مطرح کرد، امنیت و سلامت را مطرح کرد؛ «قد جئکم من الله نورا و کتاب مبین. یمین. یمهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور». با این دستورها، با این تعلیم، پیغمبر اکرم راه های سلامت را، راه های امنیت را به انسان ها نشان داد. این سبیل سلام - راه های امن، راه های آرامش، راه های امنیت - مربوط به همه محیطهایی است که برای انسان اهمیت دارد؛ از محیط درونی قلبی انسان بگیرید تا محیط جامعه، محیط خانواده، محیط کسب و کار، محیط زندگی جمعی، تا محیط بین المللی. این آن چیزی است که اسلام به دنبال آن است. □

را هدایت کنند به سمت توحید، به سمت آیات الهی، و آیات قدرت پروردگار را در مقابل چشم آن ها قرار بدهند. عقلی هدایت نشده، بدون هدایت پیامبران نمی تواند حقیقت را آن چنان که هست دریابد؛ پیامبران دست خرد انسانی را می گیرند، او را راهنمایی می کنند و با توانی که خدا در او قرار داده است، این راه دشوار زندگی را طی می کند، حقایق عالم را برای انسان آشکار می کند. قدرت خرد، خردورزی در انسان مهم است اما با هدایت الهی، با دستگیری خدا. خب، این ها بعثت است.

۱۵ احتیاج امروز بشریت به تفکر و تهذیب اخلاق

بعثت دارای ابعاد و جهاتی است. رشته های نوری که از این حادثه بر بشریت تابیده است، یکی دو تا نیست؛ لیکن امروز بشریت به دو جریان ناشی از بعثت نیاز تام دارد: یکی برانگیخته شدن فکر و اندیشه است، و یکی تهذیب اخلاق. اگر این دو تأمین شد، خواسته های دیرین بشریت تأمین خواهد شد؛ عدالت تأمین خواهد شد، سعادت تأمین خواهد شد، رفاه دنیا تأمین خواهد شد. مشکل اساسی در این دو بخش است.

فرمود: «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق». یا در قرآن فرمود: «هو الذی بعث فی الامم رسولنا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم». بعد از تزکیه است که می فرماید: «و یعلمهم الکتاب و الحکمة». این یک هدف والاست؛ تزکیه نفوس، تطهیر دل ها، و الا کردن اخلاق بشری، نجات دادن انسان از مزبله گرفتاری های اخلاقی و ضعف های اخلاقی و شهوات نفسانی. این، یک مقصد و یک هدف.

آن مسئله تفکر هم مسئله اساسی و مهمی است؛ مخصوص پیغمبر ما هم نیست؛ همه پیامبران مبعوث شدند تا در بشر نیروی خرد را، نیروی تفکر را احیاء کنند. امیر المؤمنین (ع) در خطبه نهج البلاغه می فرماید: «لیستأدوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسئ نعمته... و یشیروا لهم دفائن العقول»؛ پیغمبران مبعوث شدند تا دفینه ها و گنجینه های خرد را در دل و باطن انسان ها برآشوبند، آنها را استخراج کنند.

ما آحاد بشر، برای اندیشیدن، استعداد عظیمی در خود نهفته داریم. وقتی فکر نمی کنیم، وقتی مطالعه نمی کنیم، وقتی در آیات الهی تدبر نمی کنیم، وقتی در تاریخ خود، در گذشته خود، در قضایای گوناگونی که برای بشریت پیش آمده است، در گرفتاری های گذشته، در عوامل پیروزی بزرگ برای ملت ها، تدبر نمی کنیم، از آن گنجینه معنوی که خدا در ما قرار داده است، محروم می مانیم؛ «و یذکروهم منسئ نعمته... و یشیروا لهم دفائن العقول». امروز بشر به این دو، احتیاج دارد.

۱۶ ایستادگی پیغمبر (ص)؛ عامل پی ریزی جامعه نبوی

این زندگی نبی مکرم است، آن دوران کودکی اش است، آن دوران جوانی اش است، قبل از بعثت. امانت او به جوری است که همه قریش و همه عربی که او را می شناختند، به او لقب «امین» دادند. انصاف او نسبت به افراد و نگاه عادلانه او نسبت به افراد جوری است که وقتی می خواهند

« با توجه به اهمیت فطرت واحد بشر در

نگاه اسلام از یک سو و خطاب‌های عمومی کتاب آسمانی آن با تعبیراتی

همچون «یا ایها الناس»، «یا بنی آدم»، «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ»، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» و... که شامل تمامی انسان‌ها می‌شود، از سوی

دیگر، **آیا می‌توان بعثت نبی مکرم اسلام (ص) را فصلی نو و در عین حال جامع و کامل برای ارائه برترین سبک زندگی مورد نیاز بشر از گذشته تاکنون دانست؟**

قرآن کریم به ما توصیه می‌کند تا از پیامبر گرامی اسلام (ص)، الگو بگیریم: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». اما باید دید این فرمایش قرآن که می‌فرماید پیامبر اکرم (ص) اسوه حسنه و نمونه خوبی برای انسان به شمار می‌آید به چه معناست؟ ابتدا باید ببینیم پیامبر گرامی اسلام (ص) برای چه آمده‌اند؟ پاسخ مشخص است، برای اینکه انسان به رشد و تعالی شایسته خود دست پیدا کند. حال انسان چگونه می‌تواند به این رشد و تعالی برسد؟ جواب: با سبک زندگی. اما چه نوع سبک زندگی؟

واضح است که خداوند متعال، سبک زندگی پیامبر (ص) را بهترین الگو برای بشر معرفی می‌کند و اساساً آن حضرت برای ارائه همان آمده است.



• نویسنده: مصطفی دلشاد تهرانی

• انتشارات: دریا

سبک زندگی ایمانی در گفتگو با

نویسنده کتاب «سیره نبوی، منطق عملی»

بعثت بهار انسانیت است

|| ابو الفضل صالح صدر





.....

اسلام نبوی،
اسلام رحمانی
است و این
رحمت دارای
عوارضی است
که در واقع مبنای
سایر اصول حاکم
بر سبک زندگی
نبوی را تشکیل
می دهد، و تمام
اصول زندگی
پیامبر اسلام (ص)
ریشه در همین
رحمت دارد. یعنی
اسلام رحمانی
مبتنی بر حرمت
نهادن، رفق،
مدارا، کرامت و...
می باشد

چنانکه قرآن کریم می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»، یا اینکه می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَّفَقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» پس این رحمت که در واقع همان زیر بنای سبک زندگی پیامبر اکرم (ص) و اساس بعثت ایشان می باشد، کلیدی ترین آموزه سیره آن وجود مقدس است.

عالم بزرگی از اهل تسنن به نام قاضی عیاض متوفی ۵۴۴ ق کتاب زیبایی دارد به اسم: «الشفاه به تعریف حقوق المصطفی»، او در کتاب خود خبری را از امیرمومنان (ع) نقل می کند که ایشان از پیامبر اکرم (ص) سؤال کرد که: یا رسول الله راه و رسم شما چیست؟ یعنی شما کار خود را با چه سنتی پیش می بری؟ پیامبر (ص) فرمود: «الحبُّ أساسی» اساس کار من محبت است و رحمت. آری پیامبر اسلام (ص) اینگونه همه چیز را در گون کرد.

بنابر این اسلام نبوی، اسلام رحمانی است و این رحمت دارای عوارضی است که در واقع مبنای سایر اصول حاکم بر سبک زندگی نبوی را تشکیل می دهد، و تمام اصول زندگی پیامبر اسلام (ص) ریشه در همین رحمت دارد. یعنی اسلام رحمانی مبتنی بر حرمت نهادن، رفق، مدارا، کرامت و... می باشد، چرا که انسان ها را نمی توان با ظلم یا بی حرمتی تغییر داد. شما وقتی به سیره ائمه علیهم السلام بنگرید، می بینید جواب بدی را با خوبی و پاسخ تندی را با نرمی می دادند و همین منشأ تحول در افراد می شد.

پس اسلام، دین رحمانی است و حتی اگر گفته شده که با متجاوز شدت عمل به خرج دهید، آن هم از باب رحمت است. و اساساً هندسه هستی، هندسه رحمت است و خداوند متعال بر خود، رحمت را نگاشته است: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ».

به نظر شما برای همسو نمودن زندگی خود با سبک زندگی نبوی، از کجا باید شروع کنیم؟

ما باید طبق دستور قرآن کریم، از خود شروع کنیم، بدین معنا که مدام سبک زندگی خود را بررسی نمائیم و اگر سبک زندگی خود را بر اساس اصول نبوی و علوی پایه ریزی کنیم، منشأ تحول در همه خواهیم شد. در غیر این صورت این مهم، تحقق نمی یابد چون اینکه ما دائماً دنبال اصلاح عیوب دیگران باشیم، عوارضی را متوجه خود ما می کند، یکی اینکه ما از خود غافل می شویم، دیگر اینکه فراقنی می کنیم و سوم اینکه دچار خودشیفتگی می شویم یعنی می گوئیم حال که دیگران بد هستند، ما خوب هستیم.

اما آنچه که ما باید انجام می دادیم و ندادیم، این است که سیره پیامبر اکرم (ص) را در منظر همگان قرار دهیم. ولی باید با ظرافت خاصی اصول و قواعد از ظواهر و اشکال و جزئیات جدا شوند، بنده در مجموعه «سیره نبوی، منطق علمی» اصولی از سبک زندگی پیامبر اکرم (ص) را جستجو کردم که در حوزه های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. از جمله حوزه مدیریت، سیاست، خانواده، اقتصاد؛ و در هر حوزه اصولی را استنباط کرده ام و از میان این اصول نیز بر ۱۰ اصل کلیدی تأکید کرده ام و آنان را اصول مشترک

قرآن کریم با ارائه نمونه هایی، بر این مطلب تأکید می کند و به مسلمین توصیه می کند که باید امت نمونه ای باشند که برای سایر امم نیز الگو قرار گیرند: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»، یعنی شما امت مسلمان را برای دیگران، امتی الگو قرار دادیم و پیامبر را نیز برای شما الگو قرار دادیم. اما متأسفانه ما به این مطالب توجه نکرده ایم.

جالب اینکه آیه شریفه در بین تمام اصول، دست بریک اصل کلیدی و مهم گذاشته است و آن اصل اعتدال و میانه روی است، یعنی شاخصه امت مسلمان معتدل و میانه رو بودن آن هاست. حال شما تصور کنید اگر امتی به بزرگی امت مسلمان چنین باشد و بر اساس ایمان، فطرت و عقل خود، معتد به اصل اعتدال و میانه روی باشد، در این صورت آیا عالم تغییر نخواهد کرد؟

در اینجا شاید این سؤال مطرح شود که با توجه به تغییر شکل زندگی و نیازهای انسان معاصر، چگونه سبک زندگی پیامبر گرامی اسلام (ص) ۱۵ قرن پیش می تواند الگوی مناسبی برای بشر امروزی باشد؟

مطمئناً اشکال و ظواهر زندگی در هر عصری تغییر می کنند، اما آنچه از زندگی پیامبر اکرم (ص) باید الگوی برتر قرار گیرد، اصول کلی و قواعد عملی ثابتی است که حاکم بر زندگی ایشان است نه در جزئیات و شکل زندگی حضرت. چنانکه ما وقتی به زندگی معصومین علیهم السلام می نگریم می بینیم که تمامی آن ها در زندگی خود، سبک و اصولی داشته اند که بر اساس آن زندگی می کردند. اگر چه ظواهر و اشکال تغییر می کنند اما همگی تابع اصول ثابتی هستند، مانند اصل حفظ استقلال، اصل حفظ آزادی، اصل حفظ عزت و... اصول باید حفظ شوند حتی اگر ظاهر و شکل تغییر کند. این اصول چون فطری و عقلی هستند تغییر نمی کنند، اگر چه ظاهر عوض شده باشد. یعنی عدالت، معنویت، انسانیت، کرامت و امثال آن ها امور آسمانی اند و از جنس این مادیات گذرا مانند آب جوی نیستند، این صفات همچون نجوم و ستاره های معنوی اند بر آسمان، که همیشگی و تغییرناپذیرند.

اما مهم این است ما بتوانیم این اصول را بر امور جاری زندگی خود تطبیق دهیم. بنابراین اگر ۱۵ قرن پیش پیامبر اسلام (ص) اصولی را بنیان گذاشت و ائمه ما هم در ۲۵۰ سال امامت خود آن را استمرار دادند و تبیین و ترویج کردند، به خاطر تغییرناپذیری این اصول است، حرف همان حرف است، همچون ماه که همان ماه است حتی پس از گذشت قرن ها.

به نظر شما کلیدی ترین آموزه در سیره و روش پیامبر اکرم (ص) که از همان ابتدای بعثت، موجب جهانی سازی نظام توحیدی اسلام شد، چه بود؟

وقتی از پیامبر گرامی اسلام (ص) سؤال شد که شما برای چه مبعوث شده اید؟ فرمودند: «أَمَّا بَعثْتُ رَحْمَةً». کلمه انما از ادوات حصر است، یعنی من فقط برای رحمت آمدم.



.....

امیر مومنان (ع)

می فرماید:

مسلمان کسی

است که دیگران

از دست و یا

دهان او نرنجیده

باشند. اگر

مسلمان به کسی

هم غضب کند

و یا در مقابلش

بایستد برای

این است که او

را دوست دارد.

چرا که اسلام ما،

رحمانی است و

اساس آن رحمت

است چنانکه

پیامبرش نیز پیامبر

رحمت است

تربیتی ما باید این مطالب را جدی بگیرد، دین داری یعنی چه؟ یعنی همان پیروی از سبک زندگی معصوم، پس باید برای دیندار نمودن مردم، سبک زندگی معصومین علیهم السلام را به آنان آموزش داد.

دوم، قانونگذاری، یعنی باید براساس سبک زندگی نبوی و امامان معصوم علیهم السلام، قوانین مناسب وضع کرد. سوم، نظارت و پیگیری، که تحقق و استمرار آن را رصد کنیم تا بعد از چند سال نتیجه آن را ببینیم.

به نظر شما بهترین وسیله برای تبلیغ سبک ناب زندگی نبوی در دنیای امروز چیست؟

یکی از بهترین بسترهای اجرا نمودن آن سه امر یعنی آموزش و تربیت، قانونگذاری، و نظارت و پیگیری، فضای مجازی می باشد، یعنی قبل از اینکه دولت ها بخواهند بیابند سراغ آن تا عملیاتی شود، باید فعالان فرهنگی در فضای مجازی وارد عمل شوند. به عنوان نمونه، اصل پاسداشت حقوق طبیعت که در آموزه های دینی به آن پرداخته شده است. پیامبر (ص) فرمود: اگر زمان قیامت فرارسید و شما در دستان خود نهالی دارید، اگر می توانید برخیزید و آن نهال را بکارید قبل از آنکه قیامت برپا شود. خب، این یک نمونه است. آیا ما نمی توانیم در رسانه های خود موجی به راه بیندازیم برای همین یک اصل که مورد قبول همگان است؟

بنده پیشنهاد می کنم، آن ۱۰ اصل یاد شده و یا هر اصول دیگری که مبتنی بر سبک زندگی نبوی می باشند را در فضای مجازی مورد سرمایه گذاری قرار دهیم: برای تبیین و جا انداختن آن، کارگاه های آموزشی تشکیل دهیم، همایش ها و سمینارهای مفید و مؤثر برگزار کنیم یا حتی جنبش راه بیندازیم. مثلاً جنبش حریم داری، به این معنا که در فضای مجازی برای این اصل فریاد بزنیم و بگوئیم ای کسانی که به دنبال این هستید که حرمت انسان پاس داشته شود، بیایید ببینید که حرمت بشر لگدمال شده است، بیایید حریم داری کنیم، و به کسی اجازه ندهیم حریم دیگری را بشکند.

امیرالمؤمنین (ع) یک استغفار زیبا و لطیفی دارند که به خداوند متعال عرض می کند: خدایا مرا ببخش از گوشه چشم ناروایی که ممکن است به کسی کرده باشم و یا اینکه از دهانم لفظی هر چند کوچک خارج شده باشد که کسی را آزرده. امیر مومنان (ع) می فرماید: مسلمان کسی است که دیگران از دست و یا دهان او نرنجیده باشند. اگر مسلمان به کسی هم غضب کند و یا در مقابلش بایستد برای این است که او را دوست دارد. چرا که اسلام ما، رحمانی است و اساس آن رحمت است چنانکه پیامبرش نیز پیامبر رحمت است.

امروز فضای مجازی قدرت تحول زیادی دارد، اینکه بعضی ها از گردش آزاد اطلاعات می ترسند، به دلیل توانایی بالای این رسانه است. ما از جنبه مثبت این قدرت می توانیم برای تبیین و ترویج سبک زندگی نبوی نهایت استفاده را بنمائیم. ما باید تا می توانیم زیبایی ها و لطافت های زندگی پیامبر (ص) و امام علی (ع) را به دنیا نشان دهیم. □

حاکم بر زندگی تمامی انسان ها تلقی نموده ام.

به نظر بنده اگر تمامی انسان ها براساس این ۱۰ اصل و به عبارتی دیگر ۱۰ فرمان عمل نمایند، همگان اعم از مسلمان و غیرمسلمان آن اصول را به عنوان اصولی مشترک و کلیدی خواهند پذیرفت. بنده در کتاب «رخساره خورشید» نیز این اصول را با استناد به فرمایشات امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه، در حوزه های گوناگون فردی و اجتماعی مورد بررسی قرار داده ام. این ۱۰ مورد ممکن است در شکل و ظاهر، تابع عرف های گوناگون و جزئیات مختلف باشد، اما در اصل و مبنا ثابت و مشترک هستند. این اصول عبارتند از:

۱. اصل مرزبانی، حریم داری و پروا پیشگی

۲. اصل کیفیت استخدام و وسیله

۳. اصل اعتدال و میانه روی

۴. اصل پاراسایی

۵. اصل تکریم

۶. اصل پاسداشت حقوق

۷. اصل رفق و مدارا

۸. اصل صراحت و صداقت

۹. اصل پایبندی به عهد و پیمان

۱۰. اصل عدالت

حال کاری که ما باید بکنیم این است که، این اصول را در حوزه های مختلف زندگی نشان دهیم. به عنوان نمونه، اصل صراحت و صداقت را در زندگی فردی، سیاسی، اقتصادی، خانوادگی و غیره تطبیق دهیم. در واقع این اصول، مواردی هستند که خداوند متعالی در قرآن کریم آن را به عنوان خمیرمایه و پایه نمونه بودن و الگو قرار گرفتن پیامبرش برای دیگران معرفی نموده است. مانند اصل پایبندی به عهد و پیمان که امیرالمؤمنین (ع) اشاره می فرماید که این اصل حتی در عصر جاهلیت نیز مورد قبول همه بوده است. چرا که این اصول، مشترک و عقلانی و فطرتی، و مورد قبول تمام بشریت هستند.

لطفاً بفرمایید راهکار نهادینه کردن سبک زندگی نبوی در جامعه بشری چیست؟

متأسفانه ما تنها می گوئیم ولی عمل نمی کنیم. در صورتی که چنین سیره ای باید تبدیل شود به سبک زندگی برای همه انسان ها نه صرفاً قصه ها و داستان های باشد که محدوده آن تنها به کتاب ها ختم می شود. و این کار هم نیاز به ساز و کار دارد، به عنوان مثال، برای اصل صراحت و صداقت، ساز و کار فراهم شود و برای آن در مدیریت، قانون تصویب شود که اگر مدیر ارشدی دروغ گفت، عزل شود. همانطور که امام راحل (ره) در مبحث ولایت فقیه جمله ای دارند که اگر ولی فقیه دروغ بگوید، از ولایت ساقط است. خب، آیا نمی شود به همین صورت، قانونی وضع کرد که اگر مدیران ارشد به مردم دروغ بگویند، عزل و برکنار شوند؟ آیا نمی توان بر صراحت و صداقت نظارت کرد؟ آری، اما باید برای آن راهکار اجرایی طراحی کرد.

به نظر بنده باید سه کار انجام داد: اول، آموزش و تربیت، افراد باید آموزش ببینند و تربیت شوند. نظام آموزشی و



بعثت پیامبر و معنای زندگی برای انسان

فلسفه مبعث معرفت زایی است

■ حجت الاسلام و المسلمین عبدالحسین معزی

که هم نمی دانستند و هم نمی خواستند بدانند که نمی دانند! پیامبر اکرم (ص) در چنین فضای جاهلیتی که ارزش ها، ضد ارزش شده بود و پرچم شیطان به جای پرچم حق برافراشته گردیده بود و مردم؛ حیران و سرگردان در کنار بهترین خانه خدا یعنی کعبه به بت پرستی مشغول بودند و حتی از تعلیم و آموزش نیز استقبال نمی کردند، از سوی خداوند متعال به رسالت مبعوث شد، تا به زندگی انسان ها معنا ببخشد و دوباره مکارم اخلاقی را به میان انسان ها بازگرداند و زنجیرهای جهل و خرافه پرستی و ظلم و ستم را از دست و پای مردم باز نماید و آنان را از تاریکی های نادانی بیرون آورد و به سوی نور خدا رهنما باشد و همگان را به قسط و عدالت وادارد.

این است که باید گفت فلسفه اصلی بعثت نبوی؛ معرفت زایی بود. معادشناسی، انسان شناسی، جهان شناسی و دانستن هدف از خلقت آفرینش و آموختن قرآن و حکمت و معرفت های الهی از کارکردهای اصولی بعثت است. پیامبر خدا دینی را به میان مردم آورد تا آنان طعم آزادی های واقعی اجتماعی و همبستگی و وحدت میان انسان ها را درک کنند و از طاغوت هایی که آنان را به بردگی و بندگی انسان ها وادار کرده بود، رهایی و نجات یابند.

او دینی را آورد که بستر ساز تمدن و فرهنگ اسلامی و برقراری عدالت اجتماعی و پویایی و پیشرفت بشر باشد. و همه این ها در نتیجه و براساس معرفت و آموزش علم و دانشی بود؛ که پیامبر همواره به مردم توصیه می نمود. پیامبر اکرم عزّت و کرامت انسان ها را به آنان شناساند و به آنان آموخت تا با تعقل و خردورزی به حیات و زندگی خود معنا ببخشند و انسان هایی متخلق به اخلاق الهی شوند.

آنچه در این فلسفه معرفت زایی مهم است، تحقق زندگی معنادار برای انسان ها به معنای اینکه زندگی در روزشان با هم یکسان نباشد و دائماً در حال مجاهده در راه خدا و تلاش برای کسب علم و دانش و معرفت های الهی باشند. □

روزی که پیامبر اعظم در فضای رمز آلود غار حرا و در حالتی که باراز و نیاز به درگاه الهی به عبادت و بندگی خدا بسر می برد، فرشته وحی بر او نازل می شود و اظهار می دارد که به نام پروردگار عالمیان؛ ای محمد بخوان!

و او که خواندن نمی دانست به اراده الهی می خواند: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. و بزرگ ترین واقعه تاریخ بشریت یعنی بعثت آغاز می شود.

رسول خدا که برای عبادت و بندگی خدا به غار حرا پناه برده بود، پس از ۴۰ روزی دوری و هجرت، از غار حرا فرود می آید و از سوی همسرش خدیجه کبری استقبال می شود و او اولین زنی در تاریخ می شود که به رسالت پیامبر اعتراف می نماید و به او ایمان می آورد و پس از او امیرالمؤمنین علی (ع) که از کودکی در خانه پیامبر بزرگ شده بود به رسالت او گواهی می دهد و اولین مردی در تاریخ می شود که به پیامبر ایمان می آورد و رسالت او را می پذیرد.

در این میان آنچه می تواند در این برانگیختن اهمیت دوچندان داشته باشد، تشریح وضعیت دوران پیش از بعثت پیامبر اعظم در سرزمین شبه جزیره عرب (شهر مکه و...) است. در آن روزگار در سرزمین مکه مردمی مشرک زندگی می کردند که نه به خدا ایمان داشتند و نه به روز معاد و به همه بدی ها و عادات زشت دامن می زدند و از کشتن انسان ها و حتی فرزندان خود یازنده به گور کردن دختران خود نیز ابا نداشتند.

تعصبات غلطی که از نیاکان و اجداد خود به ارث برده بودند؛ آنان را وادار ساخته بود تا قبیله گری و طائفه گری در میان آنان رواج یابد و از روی آوردن به حقیقت نیز گریزان باشند. و از این رو این دوران را دوران جاهلیت نامیدند چون نشانه های جهل و نادانی آنان آنچنان بود





نادیده گرفتن حقوق و زنده به گور کردن دختران در آن وجود داشت اما بعد از ۲۳ سال جامعه‌ای را تحویل داد که شهید تقدیم اسلام کرد. پیامبر(ص) خیلی مورد آزار قرار گرفت اما با رفتار خود تحول ایجاد کرد. تمام این حرف‌ها در آیه ۱۵۷ سوره اعراف آمده است.

یکی از موضوعات مهمی که در حوزه بعثت پیامبر مطرح است چگونگی موفقیت و مدیریت پیامبر برای ترویج پیام اسلام در جامعه‌ای غیر عقلانی بود؟

خداوند متعال در آیه ۱۵ سوره مبارکه شوری، رمز موفقیت آمیز مدیریت پیامبر(ص) در جامعه آن زمان را بیان می‌کند که مؤمنین برای موفقیت در زندگی باید این رموز را در مدیریت خانواده، اداره، جامعه و کشور اجرایی کنند. برای خدا کار کردن اولین رمز موفقیت پیامبر(ص) است. رسول اکرم(ص) آگاهانه و برای رضای خدا مردم را به دین مبین اسلام دعوت کردند و در واقع ایشان احیا کننده مکارم اخلاقی و انسانی برای بشریت و مردم آن دوران بودند. پیامبر اسلام(ص) در مدیریت هدایت مردم صبر و استقامت پیش رو گرفتند. دومین رمز موفقیت پیامبر(ص) در دوران رسالت، صبر بود و هیچ پیامبری مانند پیامبر اسلام(ص) در راه ابلاغ رسالت، آزار و رنج ندید؛ ایشان به صورت‌های «جسمی»، «روحی» و «اقتصادی» مورد آزار و اذیت منافقین و کفار قرار گرفتند.

مهم‌ترین منبع و سند مکتوبی که شرایط این ابلاغ را تبیین کرده باشد کدام منبع مکتوب است؟

بهترین معرف برای پیامبر(ص) قرآن است که در این آیه ۱۰ ویژگی پیامبر(ص) و ۴ وظیفه مردم اشاره شده است. اولین ویژگی پیامبر(ص) رسول بودن است؛ یعنی وظیفه ابلاغ دین خدا را به مردم دارد؛ دومین ویژگی نبی بودن است؛ یعنی از طرف خداوند به پیامبر(ص) وحی شده است. سومین ویژگی پیامبر(ص) «امی»، نه به معنای بی سواد

اثربعثت بر جامعه جاهلی در گفتگو با
حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر رفیعی

مبعث از علم و اندیشه سخن می‌گوید

■ محمد رضا امین

حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر ناصر رفیعی از وعاظ معروف و از جمله استادان معارف اسلامی در حوزه و دانشگاه است. منبرهای او در شهرهای مختلف مورد استقبال است و سخنرانی‌های مستدل و مستندی دارد. او در این گفتگو به بیان ویژگی‌های منفی جامعه جاهلی در دوران بعثت و همچنین ویژگی مدیریت و موفقیت پیامبر در این جامعه پرداخته است. ■

پیامبر به عنوان یک رهبر، جامعه‌ای را تحویل گرفت که در اوج گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها بود. آیا پیام مبعث برای این جامعه قابل فهم بود؟ با چه مختصات و ویژگی‌هایی توانست این پیام را به مردم جاهل زمانه ابلاغ کند؟

پیامبر خاتم وقتی روز مبعث رسول خدا(ص) از غار حراء پایین آمدند با جامعه‌ای روبرو بودند که بدترین سنت‌ها، جاهلیت‌ها، تعصبات و بت پرستی در آنها نهادینه شده بود. پیغمبر(ص) در جامعه‌ای مبعوث شد که از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بدترین شرایط موجود را داشتند. پیامبر(ص) بر افرادی که هیچگونه سواد و فرهنگ نداشتند و اهل جنگ، خرافات و بی‌عفتی بودند، مدیریت کرد.

مبعث پیامبر(ص) روزی است که هزارتوهای ظلمت، جهل، بد اخلاقی، بت پرستی و ناسازگاری در جهان شکسته شد و این روز مادر و منشأ تمام اعیاد است و منشأ همه مناسبت‌ها محسوب می‌شود. پیامبر(ص) جامعه‌ای را تحویل گرفت که بت پرستی،



معجزه پایدار

دکتر سید یحیی یثربی

«هر پیغمبری برای اینکه مردم را متوجه حقانیت خود کند، نشانه‌ها و معجزاتی را در دست دارد؛ مانند عصای حضرت موسی (ع) یا شفا دادن حضرت عیسی (ع) و امثال اینها. چون بعثت پیامبران دیگر، به غیر از پیامبر اسلام (ص)، زمان دارو برای مدت محدودی بود، معجزه‌هایشان نیز برای آن مدت در نظر گرفته شده بود، اما چون بعثت رسول خاتم (ص) برای سراسر تاریخ بشریت و همیشه است، معجزه آن بزرگوار نیز باید همیشگی باشد و این معجزه‌ها از زمان قدیم بر اساس حساسیت انتخاب می‌شدند.



مردم هر دوره و زمانه‌ای به هر موضوعی که حساس بودند و اهمیت می‌دادند، معجزه آن پیغمبر (ص) درباره آن موضوع بود؛ به عنوان مثال در زمان حضرت عیسی (ع) به طب و پزشکی حساس بودند و اهمیت می‌دادند، آن حضرت هم نابینایان را بینا و مردگان را زنده می‌کرد، کاری می‌کرد که پزشکان از انجام آن عاجز بودند. در زمان حضرت موسی (ع) که جادوگری رواج داشت، عصای موسی (ع) همه جادوگری‌ها را شکست داد.

چون پیامبر اسلام (ص) پیامبر همه دوران‌هاست و هر دورانی باید معجزه مخصوص خودش را داشته باشد، به نظر بنده در دین اسلام چند معجزه وجود دارد که متعلق به همه زمان‌هاست؛ مانند قرآن کریم از نظر محتوا و آموزه‌هایش و همچنین خود شخصیت پیامبر اکرم (ص). اینها همیشه معجزه هستند و برای مردم هر دورانی جنبه معجزه دارند.

معجزه‌هایی وجود دارد که مخصوص هر زمانی است و باید بسته به حساسیت روزگار تعریف شود، چون اکنون روزگار ما روزگاری است که روی مسئله حقوق بشر بسیار تأکید می‌شود و آزادی و آگاهی انسان‌ها زیاد مورد توجه است، بدون شک ما مسلمان‌ها اولاً باید بتوانیم این مسائل را بفهمیم و ثانیاً آنها را در زندگی و جامعه خودمان اجرا کنیم؛ از نظر حقوق بشر، آگاهی و آزادی انسان‌ها آموزه‌هایی دارد که جداً برای هر انسانی یک معجزه روشن و آشکار است.

باید اعجاز شخصیتی حضرت رسول (ص) مورد توجه قرار گیرد. شخصیت آن حضرت به گونه‌ای بود که اگر در هر دوره‌ای با دقت بررسی شود، برای مردم آن دوره جنبه معجزه دارد، ما که در دنیای امروز بر حقوق بشر تأکید داریم، باید رسول خدا (ص) را به عنوان یک انسان در کنار سایر انسان‌ها مطالعه کنیم، آن وقت می‌بینیم چه نکته‌های ظریفی در برابری، برادری و حفظ حقوق انسان‌ها داریم؛ این آموزه قرآنی و پیامبر اسلام (ص) به عنوان معجزه انسانی کافی است.

در قرآن کریم به رسول الله (ص) اعلام می‌شود که ایمان مردم در دست خودشان است و خودشان باید ایمان بیاورند، خداوند می‌فرماید من انسان را آزاد آفریدم و او باید راه خود را خود انتخاب کند، کسی نباید ایمان را به انسان تحمیل کند؛ بنابراین وظیفه پیامبران هشدار دادن و ابلاغ پیام خداوند و صبر و شکیبایی است و انبیاء باید تا آنجا پیش بروند که انسان خودش بفهمد و مسائل را درک کند؛ یعنی آزادی انسان خط قرمزی است که خداوند هم نمی‌خواهد در آن دخالت کند. □

بودن بلکه به معنی نیاز نبودن به علم است؛ زیرا خداوند آن علم را در اختیار ایشان قرار داده است. وقتی از سخنان پیامبر (ص) ۱۳ جلد کتاب منتشر شده است و ۱۸۵ نامه سیاسی و اعتقادی درباره ایشان ذکر شده است، پس معنی «امی» بی‌سواد نیست. چهارمین ویژگی این است که پیامبر (ص) یک دفعه ظاهر نشده‌اند بلکه مژده آمدنشان در کتب آسمانی قبلی آمده است.

صفیه تعریف می‌کند وقتی پیامبر (ص) به رسالت مبعوث شدند عمومیت رفت تحقیق کند تا ببیند این همان پیامبری است که مژده آمدنش در تورات آمده است. وقتی عمومی به نزد پدرم بازگشت، گفت: این همان پیامبر است که در تورات آمده است. پدرم گفت: ما تا آخرین قطره خون نمی‌گذاریم که نبوت از آل اسحاق خارج شود. این فرد با پیامبر (ص) جنگید و کشته شد. به همین دلیل، قرآن این افراد را به حمار تشبیه می‌کند.

داستان فردی مسیحی به نام «اکثم بن صیفی» که پزشک، شاعر و تحصیل کرده بود، معروف است. وقتی شنید پیامبر مبعوث شده است، گفت به مدینه بروید و تحقیق کنید و نتایج را برابیم بیاورید. این افراد خدمت رسول خدا رفتند و دیدند ایشان متواضع هستند، فقیر و غنی برایشان فرق نمی‌کند، در مجالس دایره‌وار می‌نشینند، با مردم و در کنار مردم است.

روز آخر که می‌خواستند بروند گفتند ما آمده بودیم درباره شما تحقیق کنیم؛ می‌شود یکی از آیاتی که بر شما نازل شده است ما به بگوید تا برای اکثم بن صیفی بخوانیم؟ پیغمبر اکرم آیه ۹۰ سوره نحل را خواند. این افراد نزد اکثم بن صیفی رفتند و آیات را خواندند و او در مقابل مردم ایستاد و گفت: همه شما بروید و زود مسلمان شوید و این پیغمبر است، شک نکنید.

پیامبر ناگهانی نیامد و قبلاً نامش در تورات و انجیل آمده بود. از سوی دیگر حضرت محمد (ص) ۲۳ سال با فرهنگ بد این جامعه مبارزه کرد و با رفتار و خلق الهی خویش، رذائل اخلاقی آنها را برچید تا آنجایی که همان مردم متعصب که به خاطر یک شتر چندین سال جنگ قبیله‌ای داشتند، خانه‌های خود را به یکدیگر انفاق کرده و در راه اسلام جانباز می‌شدند.

چرا بزرگان قائل به این هستند که عید مبعث عید معرفت است؟

عید مبعث که مادر همه اعیاد اسلامی است، از علم و اندیشه سخن می‌گوید، چرا که اولین آیاتی که در غار حراء بر جان رسول اکرم (ص) نازل شد درباره «علم» و «تعلیم» است. پیامبر خاتم رسول مصطفی (ص) عقل الهی است و ما این عقلانیت دینی را از قرآن باید دریافت کنیم چرا که اهمیت و تأکید بر معرفت افزایی را شما در قرآن می‌بینید چنانکه بیش از ۷۷ مرتبه، کلمه «علم» در قرآن آمده است. معرفت دینی است که انسان را در به درک مدارج مختلف عرفانی می‌رساند و شما در آغاز کتب مختلف و مهم دینی مثل اصول کافی می‌بینید، فصل مهم به عقل مربوط می‌شود. □



در این گفتگو اهداف بعثت و مشی و شیوه پیامبر (ص) را مورد بررسی قرار داده ایم.

خداوند از مبعوث کردن پیامبر چه اهدافی را برای بشر دنبال کرده است؟

بسم الله الرحمن الرحيم. هوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه. در این آیه هدف مبعث حضرت رسول اکرم (ص) به روشنی بیان شده و آن، تلاوت آیات، تزکیه نفوس و تعلیم کتاب و حکمت است.

در آیات دیگر قرآن نیز با وضوح بیشتری هدف رسالت پیامبر و سایر انبیا ذکر شده است، ما همه انبیا را از یک خانواده می دانیم. لا تفرق بین احد من رسله. هدف همه این پیامبران یکی بوده، اما این هدف در حضرت رسول (ص) به صورت کامل تجلی پیدا کرده است. از قرآن و همچنین نهج البلاغه حضرت علی (ع) مستفاد می شود که این هدف ها اول، بیدارسازی فطرت و وجدان آدمی و دوم، برای برانگیختن خرد و اندیشه است. انسان هم دارای خرد و اندیشه است و می تواند کلیات را درک و با فکر و نظره و چاره را از هم تشخیص بدهد و هم دارای وجدان و قلب است که بتواند به وسیله آن با احساس و قلب و از روی باطن خویش، خوبی را از پلیدی و بدی تمیز دهد. پس هدف اصلی انبیا و به خصوص حضرت رسول اکرم (ص)، بیدار کردن این دو کانون مهم، تأثیرگذار و روشنی بخش زندگی انسان است. امام علی (ع) می فرمایند، که پیغمبران برای برانگیختن عقول و بیدار کردن فطرت ها مبعوث شدند.

اهداف بعثت پیامبر (ص) در گفتگو با

حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد جواد حجتی کرمانی

پیغمبران برای برانگیختن عقول و بیدار کردن فطرت ها مبعوث شدند

■ محمدرضا اسدزاده

پیامبر اسلام، نه فقط با ابلاغ وحی الهی به مردمان تشنه و فاقد معنویت در تاریخ ترین ادوار حیات بشری، حقی بزرگ بر عهده همه انسان ها دارد، بلکه با سیره و سلوک و سنت و ویژه خویش، آن چنان به دگرگونی جامعه و مردمان اهتمام ورزیدند که هیچ گاه تاریخ انسان، چنین تأثیری را به خود ندیده است.

پیامبر با شکیبایی و درایتی شگفت انگیز و خلق و خوبی وسیع و بی نظیر، به سوی انسان ها می رفتند و با فرمایشات و رفتارهایی که فقط از وجود مبارک ایشان ممکن بود، آنها را دگرگون ساخته و از موجودات بدوی، انسان هایی فرهنگی و صاحب اخلاق و کرامت و شرافت می ساختند. یاری پیامبر این گونه بود و از همین روست که خدای رحمان در کتاب قرآن بدین نکته اشاره فرموده که رسول بیش از احاد ملت نسبت به رستگاری و هدایت ایشان حریص بود. حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد جواد حجتی کرمانی بر این باور است که پیامبران در جلب و جذب دشمنان به آیین آسمانی، دوست و همدل کردن آنها با این آیین تبخیری تمام داشتند.





.....

پیامبر برای تکمیل اخلاق مبعوث شد. این اخلاق از کدام جنس اخلاق است. قرآن این ویژگی ها و خصایل اخلاقی پیامبر اکرم (ص) را چگونه معرفی می کند؟

قرآن آیات فراوانی در نعت رسول اکرم (ص) دارد. که از میان آنها به سه آیه اشاره می کنیم. اول «وأنک لعلی خلق عظیم» که در این آیه خداوند پیغمبر را دارای خلق عظیم توصیف کرده است. آیات دیگر این اخلاق را به صورت عینی مطرح کرده اند. آنجا که می فرماید: این رحمت خدا بود که تو در برابر این مردم نرم شدی که اگر درشت خو و دارای قلب سختی بودی مردم از دور تو پراکنده می شدند. «این آیه نشان می دهد که حضرت رسول در مدت دعوت خود با نرمش فوق العاده با مخالفان و دشمنان برخورد می کردند. چون با دوست، همه نرمخو هستند. اما مهم نرمی با دشمنان و جاهلان است که پیغمبر برای جلب مردم جاهل هیچ سلاحی را برنده تر از اخلاق خوب و نرمش در گفتار و رفتار سراغ ندادند. آیه سوم لقد جائکم رسول من انفسکم. این آیه هم اوصاف پیامبر را ذکر می کند که اولاً پیامبر از میان همین مردم برخاسته و ثانیاً در رنج ها و گرفتاری های مردم شریک بوده است، چون می فرماید بر پیامبر خیلی سخت می گذرد وقتی مردم در رنج می افتند و این یعنی شریک غم و اندوه مردم بودن و این دغدغه مردم در حضرت به حد افراط رسیده و حتی دلسوز تر از خود مردم در حال آنها بوده است.

اگر ممکن است به موارد عینی و تاریخی اشاره کنید؟

از این گونه موارد در زندگی پیامبر اکرم (ص) بسیار زیاد است. به طور نمونه پیامبر وقتی مکه را فتح کردند به تمام دشمنان عفو عمومی دادند و خانه ابوسفیان که سرکرده محاربین و از دشمنان خونین ایشان بود را به عنوان خانه امن معرفی کردند، در حالی که در عرف آن روز می توانستند تمامی آنها را به عنوان غنیمت جنگی بگیرند و کسی بر ایشان خرده نمی گرفت، چون قانون عرف چنین بود اما بخشش هنگامی لذتبخش است که فرد بخشنده در قدرت و شکوه باشد و پیامبر در مقام یک فاتح و در اوج قدرت این کار را کرده، در حالی که سران و سلاطین در جنگ ها هنگامی که فتحی به دست می آوردند، در ازین بردن دشمن درنگ نمی کردند.

آیا از افراد عادی توقع این کارها را می توان داشت؟

به موجب آیه کریمه: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه» یعنی پیامبر اسوه و به تعبیر امروزی الگوی شما است. البته این کلام قرآن به این معنا نیست که ما نمی توانیم این اخلاق را دارا باشیم. البته در سطحی مثل پیامبران نمی توانیم. ولی باید از این مکتب درس بگیریم و هر درصدی را که در توان داریم از سیره آن بزرگواران اخذ کنیم و به کار ببندیم. من در صحبت های قبلی ام و نیز در مکان های مختلف تکرار کرده ام که فرق فاحش ما با پیغمبر اکرم (ص) و جانشینان آن حضرت. که اکثراً به آن توجه نمی کنند یا خود را به تغافل می زنند. این است که آنها تخصص و هنرشان این بود که از دشمنان دوست بسازند، اما ما متخصصیم که از دوست، دشمن بسازیم. □

به موجب آیه کریمه: «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه»
یعنی پیامبر اسوه و به تعبیر امروزی الگوی شما است. البته این کلام قرآن به این معنا نیست که ما نمی توانیم این اخلاق را دارا باشیم.

البته در سطحی مثل پیامبران نمی توانیم. ولی باید از این مکتب درس بگیریم و هر درصدی را که در توان داریم از سیره آن بزرگواران اخذ کنیم و به کار ببندیم.

ما نبی اکرم را عقل کل می دانیم، به این معنا که عقل و خرد در وجود آن بزرگوار به کمال خود رسیده و این عقل کل برای هدایت عقل های جزئی ما با عالم غیب تماس گرفته است. به گمان من، نکته مهمی که کمتر به آن توجه می شود این است که بعضی ها فراموش می کنند که انبیا چیزی را بر بشر تحمیل نکرده و نمی کنند.

همچنان که یک معلم ریاضی با تمرین ها و آموزش های اصولی ذهن و اندیشه دانش آموز را برای حل مسئله پرورش می دهد و به کار می گیرد تا خود فرد چهار عمل اصلی را انجام دهد و به حل مسائل بپردازد. انبیا نیز چنین عمل می کردند. دین یعنی باورمندی ایمان و ایمان با زور و تحمیل حاصل نمی شود. چنان که خود قرآن فرموده لا اکره فی الدین و هرگاه انسان ها به وجدان و خرد خود بازگردند، در واقع هدف انبیا محقق شده است.

بعضی ها چنین سخنانی را نمی خواهند بپذیرند، به نظر شما آیا آنها هدف دیگری را هدف انبیا می دانند؟ مؤمنین چگونه در پذیرش چنین هدف مقدسی، دچار انحراف می شوند؟

به نظر من، بزرگ ترین بلیه و آسیب برای مؤمنان، قشری گری و توجه به تظاهر و فراموش کردن محتوی و باطن و مغز دین است. همچنان که مولانا در گوشه گوشه مثنوی، پوسته و قشر دین را از متن و لب آن جدا کرده و گفته است که مراد اصلی دین شناساندن باطن است. پیامبران نیز چنین منظوری داشته اند، گرچه ظاهر و باطن لازم و ملزوم همدو و به کنار نهادن و غفلت از هر کدام از آنها، مضار فراوانی دارد. قشری گرایی و توجه به ظاهر، باعث می شود مؤمنان از دریافت روح و جان رسالت انبیا غافل بمانند.

وضعیت فعلی مسلمانان در به کارگیری این مفاهیم چگونه است؟

بسیار ضعیف، ما در استفاده و بهره مندی از خرد و اندیشه در امور سیاسی، اجتماعی و فردی به شدت ناتوان هستیم، چون ارج و قرب لازم را به اندیشه نمی دهیم و از نام مسلمانی استفاده می کنیم اما از روح مسلمانی فاصله گرفته ایم.

چرا فاصله گرفته ایم؟

چون محیط، رسوبات تقلیدی، شرایط اجتماعی، جو عمومی و گرفتاری های روزمره زندگی مجال را بر ما تنگ و فرصت تفکر و تأمل را از ما ستانده است. افراد نتوانسته اند از این دام رهایی یابند.

شما فکر می کنید به این افراد چه باید گفت؟

مهم ترین خدمتی که همه می توانند به یکدیگر بکنند، توجه دادن افراد به اندیشیدن و تأمل در کار خود و دیگران، پرهیز از شعارهای هیجانی، حرف های تند، سخنرانی های پرطمطراق و کم محتوا و بدتر از همه درگیری ها و اختلافات فرقه ای و گروهی است که این همه آفت عقل و اندیشه و جدانند و باید از آنها دوری بجویم و بجویند.

نمی دانسته، چیزی فرانگرفته، همینطور مادی باقی مانده در یک قوم امی که خود حضرت ختمی مرتبت هم امی بود یعنی مدرسه نرفته و خط نمی نوشته، نوشتن یک صنعت و یک فن است، می خواهد بگوید اینها تکنیک و صنعت است و آن دریافت واقعی می تواند غیر از اینها باشد نه اینکه اینها کم بها هستند. هر کدام مهم است ولی می خواهد بگوید یک چیز فوق این حرف ها است از سنخ دیگری است. نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

برانگیختگی آیا مفهومی یک بعدی دارد یا می تواند ظرفیت معنایی گسترده تری داشته باشد؟

معنی برانگیختگی یعنی در تمام ظرفیت کمالی یک انسان، یعنی همه انسانیت در همه ظرفیتش برانگیخته شده یعنی تا آن روزگار انسان در تمام ظرفیتش ظهور نکرده بود و خدا حرف آخر را در این وجود زد. هم حرف آخر را زد و هم در این وجود زد. انسان به حسب ماهیت و به حسب ذات یک ظرفیتی دارد که خیلی زیاد است و با سایر ظرف ها فرق دارد و همه عالم هستی را در این ظرفیت بریزی کم است و هنوز خالی است، حتی همه عالم وجود و همه عالم ممکنات برایش کم است.

یکی از عرفا حرفی زده، بایزید بسطامی می گوید: اگر همه عالم را یعنی ملک و ملکوت عالی و دانی و ازل و ابد عالم را در یک زاویه از زوایای قلب من در یک گوشه از قلب من بگذارند و جابدهند من احساسش نمی کنم یعنی آنچنان قلب من وسیع است که همه عالم در قلب من مثل یک ارزن و مثل یک دانه کوچکی است در بیابان.

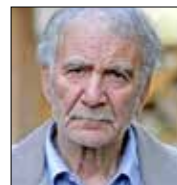
این ظرفیت قلب من است. این ظرفیت قلب انسان کامل است. این انسان ظرفیت قلبش چنان است که عالم را در آن بگذاری کم است. چرا؟ چون عالم ممکنات در عظمت لایتناهی حق هیچ است و ذره هم نیست و قلب انسان

مفهوم بعثت و برانگیختگی در گفتگو با دکتر دینانی

در پس پرده هر چه بود، آمد

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، فیلسوف و چهره نام آشنایی برای علاقه مندان به حکمت و فلسفه است. استاد دینانی در این گفتگو به ابعاد مفهومی بعثت و برانگیختگی پرداخته است. مساله اخلاق پیامبر و اینکه رسول خاتم چگونه توانسته است با اخلاق دلبرانه و عاشقانه اش مردم را به سوی دین خاتم هدایت کند، موضوع این گفتگو است. ■

آیه «هو الذی بعث فی امیین و رسول منه یتلو علیه آیات و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و امکان من قبل فی ضلال مبین» از نگاه تفسیری و عقلی بعثت و آیه ای است که بار فراوانی دارد و در ظاهر به معنی برانگیختن است. این برانگیزانندگی از چیست؟ **انسان از چه چیزی به چه چیزی برانگیخته می شود؟**



در این آیه هر آیه دریایی است از معانی. هر یک از این جمله ها مملو از معارف بی کران معانی است. برانگیختگی یک حادثه طبیعی و معمول نیست. آنجا که برانگیختگی ایجاد می شود دیگر از روال عادی خارج است و چیز متداول و مرسوم نیست و حضرت ختمی مرتبت برانگیخته می شود از جانب حق و برانگیزاننده حق است.

او برانگیخت رسولی را و این برانگیختگی همه چیز انسان را فرامی گیرد. یک وقت انسان در احساساتش برانگیخته می شود، یک وقت انسان در بعدی از ابعادش برانگیخته می شود، در خرد برانگیخته می شود. این برانگیختگی در اینجا یعنی کسی که امی بود، چیزی





.....

برانگیخته شد
و مبعوث شد با
تمام کمالاتی که
در رفتار و گفتار
و صورت و سیما
و کردارش ظاهر
بوده. حالا در
کجا؟ در مدرسه؟
در دانشگاه؟ خیر.
بعث فی امیین.
در گمراه‌ترین
قوم. این خودش
تقابلی است
یعنی از سنخ
مسائل معمولی
نیست و در تاریخ
نمی‌توانی جستجو
کنی و این ورای
تاریخ است. کل
باطن هستی در
وجود حضرت
ظاهر شد

یعنی ظرفیت باطنی انسان یعنی همه ظرفیت انسان یعنی آن واقعیت و ماهیت و هویت انسان که ما تعبیر به قلب می‌کنیم ظرف معرفت حق است و خانه خداست و خودش گفته بیت الله من قلب انسان است.

انا عند القلوب منكسر. من در قلوب شکسته آدمیان هستم و در حدیثی دیگر می‌گوید من در آسمان‌ها و زمین‌ها نمی‌گنجم یعنی ظرفیت ندارند مرا جا بدهند اما من در قلب مؤمن جامی شوم. دل انسان حرم است یعنی غیروارد نمی‌شود. اینجا جای خداست. پس خانه واقعی حق قلب آدمی است.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورت است، یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دل‌ها کن
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ظرفیت باطنی انسان چقدر زیاد است که عالم را بتوانی در آن بگذاری کم است، برای اینکه جایی که حق را درش بگنجانی خوب عالم خیلی کم است برایش. عالم هم می‌آید اما خیلی ناچیز است مثل دانه‌ای است در بیابان. حالا این ظرفیت لایتنای انسان باید پر شود و به فعلیت برسد. یک وقتی باید پر شود و حالا قبل از حضرت ختمی مرتبت کم و بیش پر بوده اما لبریز نبوده، باید اینقدر پر باشد که لبریز باشد. این ظرفیت انسان که حق جامی گیرد در آن به تمام، تمام صفات جمال و جلال حق و ظهور کلی حق که دیگر هیچ چیز باقی نمی‌ماند همه چیز حق در آنجا ظاهر می‌شود. آن کجا بود که یکبار برای همیشه ظاهر شد و کامل کامل شد؟ آن باطن و قلب حضرت ختمی مرتبت بود که حق تجلی کامل کرد در آنجا و بنابراین حضرت برانگیخته شد و این بعثت همین است یعنی هر آنچه در باطن بود به ظهور رسید، نه تنها در حضرت ختمی مرتبت بلکه در ولی بلا فصل. عارف گفته است:

اسدالله در وجود آمد / در پس پرده هر چه بود آمد

در این سخن دو بعثت است یعنی هر چه در ضمیر هستی بود یعنی تمام صفات جلال و جمال حق در باطن ایشان آمد و ظهور پیدا کرد در زبانش و رفتار و گفتار و کردارش، من بعث را اینطور معنی می‌کنم این معنی برانگیخته شدن است. برانگیخته شد و مبعوث شد با تمام کمالاتی که در رفتار و گفتار و صورت و سیما و کردارش ظاهر بوده. حالا در کجا؟ در مدرسه؟ در دانشگاه؟ خیر. بعث فی امیین. در گمراه‌ترین قوم. این خودش تقابلی است یعنی از سنخ مسائل معمولی نیست و در تاریخ نمی‌توانی جستجو کنی و این ورای تاریخ است. کل باطن هستی در وجود حضرت ظاهر شد.

محمی الدین می‌گوید بعث خداوند حرف ناگفته‌اش را می‌خواهد بزند و آنچه را که در خزانه غیبش بوده به ظهور برساند و خداوند حقیقتی نو از مکنون غیبش بیرون کشیده و آن را در وجود پیامبر ما آورده است. این وحی به معنی نزول است و تنزیل این است که از سینه پیامبر استخراج شده است و به مخاطبان منتقل گردید. **شما بعثت را به معنی آنچه ظرفیت انسان کامل است و ظهور کمالات انسان می‌دانید؟**

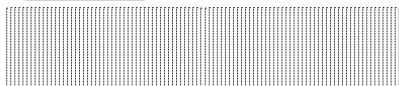
یعنی این چهره‌ای بود که تمام کمالات انسان در تمام ظرفیتش یعنی یک ذره نه کم از آنچه که قرار است از مکنون غیب حق برسد در قالب حضرت ختمی مرتبت ظاهر شد.

چطور این معنا با مفهوم «امیین» سازگار است اگر «امیین» را به معنی درس نخوانده بگیریم. این مسأله چگونه با پیام خداوند بزرگ سازگار است؟ این موضوع با قابلیت‌هایی که انسان سالک باید برای دریافت داشته باشد متناقض نیست؟

علامت ظهور بوده و در آیه‌ای دیگر آمده که اگر تو درس خوانده بودی اشخاص شک می‌کردند که تو خودت نوشته‌ای و معلمی پیدا کردی. اینجا دیگر جای شبهه نیست که حضرت نوشتن نمی‌داند و دشمنان می‌خواهند یک جور اتصالش بدهند به منبع بشری که دو سفری که به شام رفت اینها را از راهی به نام بحیرا یاد گرفت. اما حضرت خیلی حرف‌ها زده و سخنانی که گفته شگفت‌انگیز است و آیه است که اگر اینها بود و سواد داشت مردم شک می‌کردند اما بعثت امر غیبی است و باطن دارد و به ظاهر می‌آید و همه آنچه که از مکنون غیب بود در بیاناتشان و سیما و رفتار و اعمالش ظاهر شد.

یعنی یک نقطه سواد در تمام زندگی حضرت پیدا نمی‌شد. همان است که باید باشد و هیچ نقطه سیاسی نیست و همه آنچه شایسته است و بایسته و مقتضای عقل است و فطرت عقل کل است، همه آنچه مقتضای عقل کل است از مکنون غیب آمد و چیزی که از مکنون غیب می‌آید ازلی و ابدی است. قرآن رسالتش ازلی و ابدی و برای همیشه است و اگر از یک مدرسه درآمد بود تاب و توان و مدتی داشت اما هیچ مدرسه‌ای نمی‌تواند قرآن را باطل کند.

علامه سید حیدر آملی، امی را به معنی اینکه پیامبر به تمامه تشنه دریافت پیام غیبی خداوند بوده و آمادگی از دو طرف





.....

انبیاء حقایق
را می آورند توی
تاریخ و همه
حقایق عیسی
از ازل و ابد در
وجود حضرت
ختمی مرتبط در
تمام ظرفیتش
ظاهر شد.
بین خلیل الله،
روح الله، کلیم الله
و حبیب الله کدام
واژه را از نظر معنی
ترجیح می دهی؟
حبیب الله

باشد همه تعینات نابود می شود و اگر پنهانی مطلق هم باشد چیزی در دست نیست.

غمزه و کرشمه حالتی بین آشکارگی و پنهانی است. انسان هم حالتش این است بین سرو عین است. ظاهر دارد و باطن دارد. جسم و روح است. نفس و بدن است و هر دو حالت را دارد. موجوداتی فقط جسم هستند و فرشتگانی فقط روح هستند و مجردند. انسان این حالت دوگانه و چنین معجونی است و این حالت هم برای انسان معنی دارد. شاید برای فرشتگان غمزه معنی نداشته باشد. شاید برای جبرئیل کرشمه معنی نداشته باشد و برای حیوانات هم معنی ندارد.

جناب حافظ کرشمه را عتاب و دلبرگی معنا می کند (عتاب یار پرچهره عاشقانه بکش / که یک کرشمه، تلافی صد بلا بکند) اما غمزه را به معنی دلستانی معنی می کند یعنی خداوند دل انسان را می ستاند. **آیا «به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد» این را نمی رساند که قبل از بعثت بین خدا و حضرت رابطه عاشقی و معشوقی وجود داشته است و آیا این ساحت عشق را مقدم بر عقل و وحی قرار نمی دهد؟**

کرشمه و غمزه دلبرگی همان دل ستاندگی است یعنی وقتی می رود که کسی او را می رباید یعنی یک جذبه ای او را می برد. برگردیم به اینکه شما فرمودید در ازل، بله که در ازل هست. وقتی ما می گوئیم همه حقایق هستی دارد در ظرفی ظاهر می شود حقایق هستی که حادث نیست این یعنی داستان ازل و ابد. منتهی با آن زبان که نمی توانیم صحبت کنیم. ما انسانیم و آدمیم و در زمان و مکان هستیم و پیغمبر هم از جنس ماست و بشر است اما از نظر مقام باطن و سرو مقام اخویت به لایتناهی وصل است حالا لایتناهی می خواهد به منتهای ظهور پیدا کند.

معلوم است که ازل و ابدی است اما آنچه که ازل و ابدی است برای ما که در زنجیره تاریخ و زمان و مکان محصوریم و مقیدیم، حقایق در تاریخ ظهور پیدا می کنند. حالا اینجا همه حقایق ازل و ابد هستی که ورا زمان و مکان و تاریخ است می خواهد بیاید در یک شخصی که توی تاریخ است. انبیاء همین هستند. این مفهوم در انبیاء ظاهر می شود. منتهای آنها هر کدام به اندازه ظرفیت خودشان حقایق غیبی را در تاریخ می آورند و تاریخ میلادی مسیحیت معنی اش همین است. چرا. تاریخ را از زمان تولد حضرت مسیح می داند و قبل از آن تاریخ نمی داند؟ می خواهد بگوید حقایق غیبی و حقایق معنوی ما با تاریخ تولد حضرت مسیح آغاز می شود ما حالا قبل از آن هم قائلیم. با این بحث کاری ندارم. می خواهم بگویم انبیاء حقایق را می آورند توی تاریخ و همه حقایق عیسی از ازل و ابد در وجود حضرت ختمی مرتبط در تمام ظرفیتش ظاهر شد. بین خلیل الله، روح الله، کلیم الله و حبیب الله کدام واژه را از نظر معنی ترجیح می دهی؛ حبیب الله. مولانا می گوید:

نام احمد، نام جمله انبیاست

چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست

بوده، هم خداوند می خواسته آنچه را داشته و نگفته بیان کند و هم از این طرف پیامبر با همه وجود آماده دریافت آن است. مولوی هم می گوید که هر چه انسان پاک تر و طاهر تر باشد آمادگی او برای دریافت پیام الهی بیشتر است. یک قاعده فلسفی و عقلی داریم که می گوید «العیلیات بقدر قابلیات» یعنی دادن و بخشیدن به همان اندازه است که قابلیت دارد. یک کوزه باید خالی باشد که آب درونش بریزی، یک صفحه سفید را می توانی درس بنویسی، پس همه آنچه که در مکمن غیب است بلاخره باید روزی به ظهور برسد و اگر به ظهور نمی رسید نقضی بود در آفرینش. این باید از هر نقشی ساده تر باشد.

من که لوح ساده ام هر نقش را آماده ام دست در نقاشان قدرت تا چه تصویرم کنند نقش ساده بود یعنی اگر خطوطی آنجا بود، نقشی که می آمد و هر خطی که می آمد درست جانی افتاد پس باید ساده باشد. امی یعنی نخوانده، چیزهای پیرامون را یاد نگرفته یعنی سیاه نشده یعنی علوم را پیر نکرده یعنی سیاه نشده قلبش و خمیرش سفید است یعنی علوم را پیر نکرده از چیزهایی که چه بسا الهی هم نباشد. این خمیر پاک محمدی را دست نقاش ازل نقاشی و نگارگری کرد و قلب مبارک او که الم نشرح لک صدرک هم همین است آراسته شد به زینت حقایق ازل و ابدی و بعد اینها را کتاب کرد.

کلمه غمزه یعنی چه که به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد؟
غمزه واژه ای است شاداب و عمیق و اسرار آمیز همراه کلمه کرشمه.

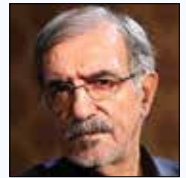
کرشمه تو شرابی به عارفان پیمود که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد این دو واژه غمزه و کرشمه در واقع به معنی عشق هم می آید. این آمادگی حضرت، آمادگی عادی نیست. حافظ تمام معنی عشق را اینجا بیان می کند. غمزه و کرشمه حالات معشوق است یعنی تا عشق نباشد این دو واژه معنی ندارد. غمزه و کرشمه هم دو جور است، غمزه عاشقی داریم و غمزه معشوقی. یک کرشمه محبی داریم و یک کرشمه محبوبی. اینها از اصطلاحات احمد غزالی است در کتاب سوانح العشاق. معشوق در عین اینکه خودش را ظاهر می کند و نشان می دهد یک لحظه یک چشمکی، نیمه چشمکی، نیم رخ خود را پنهان می کند.

آشکار و پنهان اینها همیشه با هم هستند. هیچ کس تاب و تحمل آشکاری مطلق را ندارد، اگر حق در تمام هستی و در تمام صفات جمال و جلالش آشکار مطلق شود عالم در جیب عدم سرفرو می برد و اصلاً تحمل آشکاری مطلق حق را هیچ کس ندارد. پنهانی مطلق هم نمی شود. بنابراین این حالت بین آشکاری و پنهانی یک لحظه آشکار می شود و یک لحظه هم نشان می دهد که می شوند پنهان هم باشند حالا دوباره آشکار می شود.

این را می گویند غمزه و کرشمه، کرشمه یک حالت بین آشکاری و پنهانی است که بهترین حالت است که هم امید در آن هست و هم جذبه و اگر آشکاری مطلق برای همیشه

راهی برای نجات جهان

دکتر علی موسوی گرمارودی



در غار حرا نشسته بود، چشمان را به افق‌های دور دوخته بود و با خود می‌اندیشید. صحرا، تن آفتاب سوخته خود را، انگار در خنکای بی‌رنگ غروب، می‌شست. محمد نمی‌دانست چرا به فکر کودکی خویش افتاده است. پدر را هرگز ندیده بود، اما از مادر چیزهایی به یاد داشت که از شش سالگی فراتر نمی‌رفت. بیشتر حلیمه، دایه خود را به یاد می‌آورد و نیز جد خود عبدالمطلب را. اما، مهربان‌ترین دایه خویش، صحرا را، بیش از هر کس در خاطره داشت: روزهای تنهایی؛ روزهای چوپانی، با دست‌هایی که هنوز بوی کودکی می‌داد؛ روزهایی که اندیشه‌های طولانی در آفرینش آسمان و صحرای گسترده و کوه‌های برافراشته و شن‌های روان و خارهای مگیلان و اندیشیدن در آفریننده آنها یگانه دستاورد تنهایی او بود. آن روزها گاه دل کوچکش بهانه مادر می‌گرفت. از مادر، شب‌خی به یاد آورد که سخت محتشم بود و بسیار زیبا، در لباسی که وقار او را همان قدر آشکار می‌کرد که تن او را می‌پوشید. تا به خاطر می‌آورد، چهره مادر را در هاله‌ای از غم می‌دید. بعدها دانست که مادر، شوی خود را زود از دست داده بود، به همان زودی که او خود مادر را. روزهای حمایت جد پدری نیز زیاد نپایید.

از شیرین‌ترین دوران کودکی آنچه به یاد او می‌آمد آن نخستین سفر او با عموی بزرگوارش ابوطالب به شام بود و آن ملاقات دینی و در یاد ماندنی با قدیس نجران. به خاطر می‌آورد که احترامی که آن پیرمرد بدو می‌گذاشت کمتر از آن نبود که مادر یا جد پدری به او می‌گذاشتند. نیز نوجوانی خود را به خاطر می‌آورد که به اندوختن تجربه در کاروان تجارت عمو بین مکه

و شام گذشت.

پاکی و بی‌نیازی و استغنای طبع و صداقت و امانت او در کار چنان بود که هم‌گنان، او را به نزاهت و امانت می‌ستودند و در سراسر بطحاء او را محمد امین می‌خواندند و این همه سبب علاقه خدیجه به او شد، که خود جانی پاک داشت و با واگذاری تجارت خویش به او، از سال‌ها پیش‌تر به نیکی و پاکی و درستی و عصمت و حیا و وفا و مردانگی و هوشمندی او پی برده بود. خدیجه در بیست و پنج سالگی محمد، با او ازدواج کرد. در حالی که خود حدود چهل سال داشت.

محمد همچنان که بردخانه غار حرا نشسته بود به افق می‌نگریست و خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی خویش را مرور می‌کرد. به خاطر می‌آورد که همیشه از وضع اجتماعی مکه و بت‌پرستی مردم و مفاصد اخلاقی و فقر و فاقه مستمندان و محرومان که با خود و ایمان او سازگار نمی‌آمد رنج می‌برده است. او همواره از خود پرسیده بود: آیا راهی نیست؟ با تجربه‌هایی که از سفر شام داشت دریافته بود که به هر کجا رود آسمان همین رنگ است و باید راهی برای نجات جهان بجوید. با خود می‌گفت: تنها خداست که راهنماست.

محمد به مرز چهل سالگی رسیده بود. تبلور آن رنجامیه‌ها در جان او باعث شده بود که اوقات بسیاری را در بیرون مکه به تفکر و دعا بگذراند، تا شاید خداوند بشریت را از گرداب ابتلا برهاند. او هر ساله سه ماه رجب و شعبان و رمضان را در غار حرا به عبادت می‌گذرانید. آن شب، شب بیست و هفتم رجب بود، محمد غرق در اندیشه بود که ناگاه صدایی گریا و گرم در غار پیچید: بخوان! □



امور است. و برای طاغوت زدائی باید تعلیم کتاب و حکمت و تعلم کتاب و حکمت کرد و تزکیه کرد.

انسان اینطوری است، وضع روحی همه انسان‌ها اینطور است که تا یک استغنائی پیدا می‌کند طغیان می‌کنند.

(آدمی) استغنای مالی که پیدا می‌کند به حسب همان مقدار طغیان پیدا می‌کند، استغنای علمی که پیدا می‌کند به همان مقدار طغیان می‌کند، مقام که پیدا می‌کند به مقدار طغیان می‌کند، مقام که پیدا می‌کند به مقداری که مقام پیدا کرده است طغیان می‌کند. فرعون را که خدای تبارک و تعالی می‌گوید طاغی است، برای همین است که مقام پیدا کرده بود و انگیزه الهی در او نبود و این مقام او را به طغیان کشیده بود. کسانی که چیزهایی که مربوط به دنیا است آنها را بدون تزکیه نفس پیدا می‌کنند، اینها هر چه پیدا بکنند طغیان‌شان زیادتر خواهد شد و وبال این مال و این منال و این مقام و این جاه و این مسند از چیزهایی است که موجب گرفتاری‌های انسان است در اینجا و بیشتر در آنجا.

انگیزه بعثت این است که ما را از این طغیان‌ها نجات دهد و ما خودمان را تزکیه کنیم، نفوس خودمان را صفا دهیم و نفوس خودمان را از این ظلمات نجات بدهیم. اگر این توفیق برای همگان حاصل شد، دنیا یک نوری می‌شود نظیر نور قرآن و جلوه نور حق.

تمام اختلافاتی که بین بشر هست، اختلافاتی که بین سلاطین هست، اختلافاتی که بین قدرتمندان هست ریشه‌اش همان طغیانی است که در نفس هست ریشه این است که انسان دیده است که خودش یک مقام دارد طغیان کرده است و چون قانع نمی‌شود به آن مقام، این طغیان اسباب تجاوز می‌شود، تجاوز که شد اختلاف حاصل می‌شود و این فرق نمی‌کند. از آن مرتبه نازلش طغیان است تا آن مرتبه عالی آن. از مرتبه نازلی که در یک روستا بین افراد اختلاف حاصل می‌شود، ریشه‌اش همین طغیان است تا مرتبه بالاتر و هر چه بالاتر برود طغیان زیادتر می‌شود. فرعون که طغیان کرد و «انا ربکم الاعلی» گفت، این انگیزه در همه است فقط در فرعون نیست. اگر انسان را سر خود بگذارند انا ربکم الاعلی خواهد گفت: انگیزه بعثت این است که این نفوس سرکش را این نفوس طاغی و یاغی را از آن سرکشی و از آن طغیان و از آن یاغیگری نجات دهد و تزکیه کند نفوس را.

همه اختلافاتی که در بشر هست برای این است که تزکیه نشده است. غایت بعثت این است که تزکیه کند مردم را تا به واسطه تزکیه، هم تعلم حکمت کند و هم تعلم قرآن و کتاب و اگر چنانچه تزکیه بشوند طغیان پیش نمی‌آید. کسی که تزکیه کرد خود را هیچ گاه خودش را مستغنی نمی‌داند «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» وقتی که خودش را می‌بیند و برای خودش مقام قائل است و برای خودش عظمت قائل است این خودبینی اسباب طغیان است.

اختلافاتی که بین هم بشر هست، اختلافاتی که بر سر دنیا بین همه بشر هست این اختلافات ریشه‌اش طغیانی است



نگاهی به معنای بعثت در کلام امام خمینی (ره)

بزرگ‌ترین حادثه عالم

زمان‌ها خودشان هیچ مزیتی ندارند بعضی بر بعضی، زمان یک موجود ساری متحرک است و متعین و هیچ فرقی ما بین قطعه‌ای با قطعه‌ای دیگر نیست. شرافت زمان‌ها یا نحوست زمان‌ها به واسطه قضایائی است که در آنها واقع می‌شود. اگر چنانچه شرافت زمان به واسطه حادثه‌ای است که در آن زمان واقع می‌شود، باید عرض کنم که روز بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در سرتاسر دهر «من الازل الی الابد» روزی شریف تر از آن نیست، برای اینکه حادثه‌ای بزرگ تر از این حادثه اتفاق نیفتاده است. حوادث بسیار بزرگی در دنیا اتفاق افتاده است. بعثت انبیا بزرگ، انبیا اولوالعزم و بسیاری از حوادث بسیار بزرگ، لکن حادثه‌ای بزرگ تر از بعثت او هم نیست. بعثتی که بعثت رسول ختمی است و بزرگ‌ترین شخصیت‌های عالم امکان و بزرگ‌ترین قوانین الهی، و این حادثه در یک همچو روزی اتفاق افتاده است و این روز را بزرگ کرده است و شریف، و همچو روزی ما دیگر درازل واید نداریم و نخواهیم داشت.

تزکیه نفوس

اول آیه‌ای که به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به حسب روایات و تواریخ وارد شده است، آیه «اقرا یا یشیم ربک» است و این آیه اولین آیه‌ای است که به حسب نقل، جبرئیل بر رسول اکرم خوانده است و از اول به قرائت و به تعلم دعوت شده است «اقرا باسم ربک الذی خلق» و در همین سوره است که «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» این سوره اولین مورد وحی (است) و در اولین نزول وحی این آیه در این سوره وارد شده است که «کلّا اِنَّ الانسان لیطغی اِنَّ رِئَاةَ اشْتغنی» معلوم می‌شود که طغیان و طاغوت بودن از اموری است که در رأس



.....

که در نفس هاست و گرفتاری است که انسان در گرفتاری به خود دارد و به هواهای نفسانیه. اگر انسان تزکیه بشود و نفس انسان تربیت بشود، این اختلافات برداشته می شود.

۱ تحول عرفانی در جهان

مساله مبعث و ماهیت آن و برکاتش چیزی نیست که بتوان با زبان های الکن ما از آن ذکر کرد و به قدری ابعاد آن زیاد است و جهات معنوی و مادی آن زیاد است که گمان ندارم حتی بتوان حول آن صحبتی کرد. مساله مبعث یک تحول علمی - عرفانی در عالم ایجاد کرد که آن فلسفه های خشک یونانی را که به دست یونانی ها تحقق پیدا کرده بود و ارزش هم داشت و دارد، مبدل کرد به یک عرفان عینی و یک شهود واقعی برای ارباب شهود.

اگر کسی سیر کند در فلسفه های قبل از اسلام و فلسفه های بعد از اسلام و خصوصاً قرن های آخر و عرفای قبل از اسلام و آن کسانی که در هندوستان و امثال آن یک همچو مسائلی داشتند، و عرفای بعد از اسلام که به تعلیم اسلام در این امر وارد شده اند، می فهمد که چه تحولی بعد (از آن) حاصل شده است. در صورتی که عرفای بزرگ اسلام هم راجل هستند در کشف حقایق قرآن. لسان قرآن که از برکات مبعث، از برکات بزرگ مبعث رسول خداست، لسانی است که سهل و ممتنع است. بسیاری شاید گمان کنند که قرآن را می توانند بفهمند، از باب اینکه به نظرشان سهل است. بسیاری از ارباب معرفت و ارباب فلسفه گمان می کنند که قرآن را می توانند بفهمند، برای اینکه آن بعدی که برای آنها جلوه کرده است و آن بعدی که در پس این ابعاد است، برای آنها معلوم نشده است. قرآن دارای ابعادی است که تا رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم مبعوث نشده بودند و قرآن منزل نشده بود از آن مقام غیب، نازل نشده بود از آنجا، و با آن جلوه نزولی اش در قلب رسول خدا جلوه نکرده بود، برای احدی از موجودات ملک و ملکوت ظاهر نبود بعد از آنکه اتصال پیدا کرد مقام مقدس نبوی ولی اعظم با مبدأ فیض به آن اندازه ای که قبل اتصال بود، قرآن را نازل تا و منزلتاً کسب کرد. در قلب مبارکش جلوه کرد و با نزول به مراتب هفتگانه به زبان مبارکش جاری شد.

قرآنی که الان در دست ماست، نازله هفتم قرآن است و این از برکات مبعث است و همین نازله هفتم آنچنان تحولی در عرفان اسلامی، در عرفان جهانی بوجود آورد که اهل معرفت شمه ای از آن را می دانند و همه ابعاد آن و جمیع ابعاد آن برای بشر (هنوز) معلوم نشده است و معلوم نیست معلوم شود. و این از برکات مبعث است اینقدری که معرفت برای اهل معرفت حاصل شده است. این از نازله کتاب خداست به وسیله نزول بر قلب رسول الله که آن هم از اسرار بزرگ است. کیفیت وحی از اموری است که غیر از خود رسول خدا و کسانی که در خلوت با رسول خدا بودند، یا اینکه از او الهام گرفته اند کسی آن را نمی تواند بفهمد و لهذا هر وقت خواستند معرفی هم بکنند با زبان ماعامی معرفی کردند، چنانچه خدای تبارک و تعالی با زبان آن بشرعامی خودش را با بشر معرفی می کند، با آسمان معرفی می کند، با زمین

بعثت رسول خدا

برای این است که

راه رفع ظلم را به

مردم بفهماند، راه

اینکه مردم بتوانند

با قدرت های

بزرگ مقابله

کنند به مردم

بفهماند. بعثت

برای این است

که اخلاق مردم

را، نفوس مردم

را، ارواح مردم را

و اجسام مردم را،

تمام این ها را از

ظلمت ها نجات

بدهد

معرفی می کند، با خلق امثال اینها، برای این است که بیان قاصراست از اینکه آن مطالبی که هست ادا بشود و تا آن حدی که بیان می توانسته ادا کند قرآن ادا کرده است و هیچ کتاب معرفتی ادا نکرده است، آنهایی که ادا کردند به تبع قرآن ادا کردند.

اگر قرآن نبود باب معرفت الله بسته بود الی الابد، و آن فلسفه یونانی یک باب دیگری است که در محل خودش بسیار ارجمند است برای اینکه با استدلال ثابت می کند، نه معرفت حاصل می شود، وجود خدای تبارک و تعالی از باب دلیل اثبات می شود و معرفت غیر اثبات وجود است و قرآن آمده است که هم اثبات بکند به همان طریقه های متعارف و طریقه های بلکه گاهی نازل تر از آن و هم پرده دیگرش عرفان قرآن است که آن را در هیچ کتابی نمی یابید، حتی در کتب عرفانی اسلامی که متحول شده است و با عرفان قبل از اسلام بسیار فرق دارد. و تعبیرات قرآنی غیر از آنی است که آنها دارند.

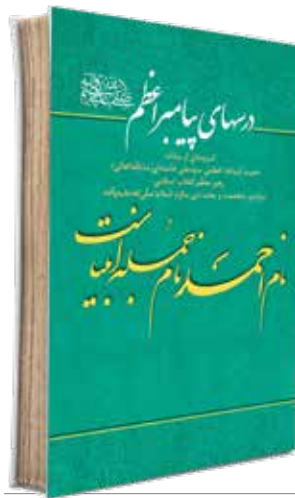
یک نحوه دیگری هست، یک لطایف دیگری در قرآن هست و این ها همه از برکات مبعث است و برکات مبعث آن مقداری که در معنویات هست، در مادیات ظاهر نشده است، لکن آن مقداری هم که در مادیات ظاهر شده است، قبل از اسلام نبوده است. اتصال معنویت به مادیت و انعکاس معنویت در همه جهات مادیت از خصوصیات قرآن است که افاضه فرموده است.

۲ رفع ظلم

بعثت رسول خدا برای این است که راه رفع ظلم را به مردم بفهماند، راه اینکه مردم بتوانند با قدرت های بزرگ مقابله کنند به مردم بفهماند. بعثت برای این است که اخلاق مردم را، نفوس مردم را، ارواح مردم را و اجسام مردم را، تمام این ها را از ظلمت ها نجات بدهد، ظلمات را بکلی کنار بزند و به جای او نور بنشاند، ظلمت جهل را کنار بزند و به جای او نور عمل بیاورد، ظلمت ظلم را به کنار بزند و به جای او عدالت بگذارد، نور عدالت را به جای او بگذارد و راه او را به ما فهمانده است. فهمانده است که تمام مردم، تمام مسلمین برادر هستند و باید با هم وحدت داشته باشند، تفریق نداشته باشند.

۳ ختم نبوت

انبیاء سلف هم کشف داشتند و هم بسط، اما نه بطور اطلاق بلکه فی الجمله. اگر چه در این معنی مختلف بودند؛ چنانچه اولوالعزم ها، کشف و بسط حقایق را بیشتر داشتند و وجود نازنین احمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) که کشف تام و بسط تمام و تام داشت، خاتم شد و خاتم پیامبران گردید؛ یعنی به آن نحوی که ممکن است حقیقت کشف شود، برای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کشف بود و به آن قدری که ممکن است حقایق بسط شود برای حضرت بسط نمود. لذا دیگر ممکن نیست کشف و بسط، اتم از این باشد تا نبوت دیگری حاصل آید. □



درباره کتاب
درس‌های پیامبر اعظم (ص)

ولادت شریف‌ترین ارزش‌ها

- نویسنده: آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای
- انتشارات: انقلاب اسلامی

عالم نور

حاج میرزا جواد ملکی تبریزی

«مهم‌ترین مطلب، فهمیدن حق این شب و روز است. و این مطلب از آنچه درباره نعمت وجود رسول خدا (ص) و نعمت بعثتش، فهمیده



می‌شود، زیرا کسی بالاتر از رسول خدا نیست. او سرور تمامی مخلوقات و شریف‌ترین و نزدیک‌ترین آنها به خدا و محبوب‌ترین آنها نزد خداست. اوست «نور اول» «حجاب اقرب» «عقل اول» و «اسم اعظم» و هیچ پیامبر و فرشته نزدیکی به خدا، نمی‌تواند به این صفات برسند و اوست رحمتی برای جهانیان.

بنابراین به اندازه شرف وجود او که شریف‌ترین موجودات است و به اندازه خیرات مبعث شریفش، شرف این روز و نور و خیر و برکات آن بیشتر می‌شود و به همین اندازه حق شکر آن برای امت و شیعیانش در نزد عقل بیشتر می‌شود.

ای عاقل! فکر کن آیا آنچه را گفتیم قبول داری؟ اگر قبول داری باید جدیت کنی و احتیاج به تشویق نداری. زیرا خیر خود به خود انسان را مجذوب می‌کند و اگر قبول نداری یا باید از عقاید اهل اسلام خارج شده یا خود و قلبت را اصلاح کنی تا ایمان پیدا کنی. ولی گمانم این است که کوتاهی اغلب مسلمین در این موارد به جهت قبول نداشتن و بی‌ایمانی نیست - پناه بر خدا - بلکه به خاطر غوطه و ر شدن در زیبایی‌های این دنیای پست و فریب خوردن از آن است.

آنقدر سرگرم رقابت برای به دست آوردن مادیات شده‌اند که از این امور غافلند و تا دیدار قبر از این سرگرمی باز نمی‌ایستند. یاد دنیا دل‌های آنان را از یاد خدایشان و فهم مبدء و معادشان باز داشته است. خلاصه سالک باید با تمام توان سعی کند این روز آنچنان که باید بزرگ داشته شود و نعمت بعثت و نور و برکات و بزرگترین سعادت‌ها و خیراتی که پیامبر (ص) آورده است را آنگونه که باید، بفهمد.

اگر ببیند خوشحالی او در جشن و سرور دنیایی به همین اندازه یا بیشتر است، باید پستی نفس و وارونگی قلب خود را اصلاح نموده و از صفات حیوانی و عالم طبیعت فاصله گرفته و خود را به عالم نور نزدیک نماید. □

«کتاب «درس‌های پیامبر اعظم (ص)» در ۲۷۸ صفحه توسط انتشارات انقلاب اسلامی منتشر شده است. این کتاب شامل گزیده‌ای از بیانات رهبر معظم انقلاب درباره شخصیت، ویژگی‌ها، و بعثت نبی مکرم اسلام (ص) است که از میان بیانات ایشان از خرداد ۱۳۶۸ تا شهریور ۱۳۹۰ ارائه شده است. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «روز «بعثت»، تحقیقاً بزرگ‌ترین روز در تاریخ بشریت است. روز ولادت برجسته‌ترین و شریف‌ترین مفاهیم و ارزش‌هاست. بعثت نبی اکرم (ص)، یک حرکت عملی بود تا بشر را از یک سو به سرمنزل کمال فردی، روحی و معنوی و از سوی دیگر به تعالی زندگی اجتماعی و اصلاح وضع جوامع برساند. مسئله این است که در بعثت پیغمبر، آنچه به مردم هدیه شد، فقط تعدادی مفاهیم خشک و ارائه طریقی که رهروی در آن نیست و کسی زمام امور مردم را در آن راه درست ندارد، نبود. از لحظه اول، این بعثت در وجود خود آن بزرگوار و سپس در روح و جان و در عمل مؤمنین به این پیام، تحقق یافت و جاهلیت، از لحظه اول، از این پیام ضربه خورد و با آن مقابله کرد. این، خصوصیت بعثت انبیاست. این، مخصوص نبوت خاتم هم نیست. انبیا حرکت می‌کنند و آنچه را که در مقام تعلیم به انسان‌ها هدیه می‌کنند، در عمل هم نشان می‌دهند. خودشان اولین کسانی هستند که این راه را طی می‌کنند.

يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ فَرَعَ اَيْنَ اسْتِ كِهَ اِلْمِ كِتَابِ وَ حَكْمَتِ دُرُ وُجُودِ مَقْدَسِ نَبِي اَكْرَمِ، در حد اعلی وجود دارد. یزگیهم فرع بر این است که آن وجود مطهر در حد اعلای ممکنه برای طبیعت بشری، تزکیه شده است. با این نیروست که می‌تواند دنیایی را به سمت تزکیه پیش ببرد. این، آن چیزی است که رهبران مکاتب مختلف و سر رشته داران مفاهیم گوناگون فلسفی، اجتماعی، سیاسی و غیره، از آن بیگانه‌اند. آنان چیزهایی به ذهنشان می‌رسد؛ در عالم تصوّر چیزهایی را می‌فهمند و آنها را به مردم هم تحویل می‌دهند. کسانی هم از آنها یاد می‌گیرند، یا نمی‌گیرند.

این، غیر از ممشای انبیاست که از اول حرکت است، از اول اقدام است، از اول تحقق آن شعارهایی است که در زبان آنها وجود دارد و در عمل آنهاست. این، درست، در زندگی نبی اکرم پیش آمد. از لحظه اول، آن تعلیم و تزکیه و آن حرکت در راه اقامه قسط، آغاز شد. لذا از لحظه اول هم، مصادمه و معارضه شروع شد؛ از همان وقتی که پیغمبر اکرم دعوت خود را در پاسخ و انذار عشیرتک الاقرین، در یک سطح گسترش دادند، تا زمانی که در سطح عموم مردم آن را منتشر و علنی کردند و تا وقتی که در جهت نظام اجتماعی - که همان نظام عدل بود - حرکت و آن را اقامه کردند. البته چیزی که ما در بعثت مشاهده و توصیف می‌کنیم، رویه ظاهری بعثت است. آن حقیقت الهی و ملکوتی و چیزی که میان خالق متعال و یک انسان ممتاز و برگزیده اتفاق می‌افتد، از دسترس ذهن ما خارج است و ما نمی‌فهمیم که چه اتفاقی افتاده است. حادثه، از این جهت، فوق العاده عظیم است و برای ما قابل تصور نیست. آنچه ما می‌بینیم و در منظرمان قرار می‌گیرد، هرکس به قدر فهم و تدبر خود، چیزی از آن می‌فهمد و همین حادثه، روی مخاطبان، انسان و دنیای پیرامون خود، تأثیر می‌گذارد. □



ماه شعبان به دلیل آنکه ولادت‌های چند تن از بزرگان دین در آن قرار دارد برای شیعیان ماه سرور و شادمانی مضاعف است. در بخش دوم «مهر و ماه» چند مطلب در همین باره منتشر شده است. گفتاری از آیت الله جوادی آملی درباره مقام والای امام حسین (ع)، یادداشتی با موضوع شیوه رفتاری امیرالمومنین علی (ع) در تربیت حضرت عباس (ع)، اخلاق در سیره امام سجاده (ع) به قلم آیت الله مرتضی مطهری، صحیفه سجاده از نگاه امام خمینی (ره) و معنا و مفهوم انتظار در بیان امام موسی صدر مطالب این بخش را تشکیل می‌دهند.

« در پرتو معنا



فرزند آفتاب

پیک محبت

بیت الغزل سلسله انسانیت



محوری حکومت دینی از سوی دیگر است. لذا بر حامیان حکومت دینی لازم است که حیات آن سیاستمدار الهی را الگو قرار دهند.

در بیان مقام والای امام حسین (ع)

بیت الغزل سلسله انسانیت

آیت الله جواد آملی



« آنچه می‌تواند اصحاب معرفت را قانع کند، نیل به اندیشه صائب و انگیزه صالح است. بهترین راه برای چنین مقصد سامی و برای چنان مقصود عالی که عاکف و بادی را شیدا و عزیز و حسیض را والیه، و پرده نشین و شاهد بازاری را تیهان و بالاخره حکیم حصولی و عارف حضوری را حیران کرده، اتسا به اسوه مجاهدان صحنه نبرد اصغر و اوسط و اکبر، و اقتدا به قدوه مبارزان میدان طراغیان غیاث و متمردان غیاث، و اهتدا به هدای امام هادیان علم و عمل، حضرت حسین بن علی بن ابی طالب (ع) است. زیرا این انسان کامل فرشته و شمس هم اعماق فطرت بشری را شناخته و شکوفا کرده است، هم آفاق سپهر فرشتگی را پیموده و تنزل داده است. لذا مظهر اسم اعظم و از بارگاه تشریف خدا با خبر و از کارگاه تکلیف خلق آگاه است. چنین کژن جامع و خلیفه تام الهی می‌تواند اسمای حسناى مُستخلف عنه و صفات علیای او را در جامه جزم علمی و در کسوت عزم عملی ارائه نماید و همواره به بشر مُلکی بفهماند که «تا بنده شدى تا بنده شدى». و به وی تعلیم دهد که «چاره‌ای جز ستیز با اهریمن درون و نبرد با دیو و دژ بیرون نیست» به ویژه در شرایط کنونی که فیل‌های فضایی ابره غرب به عزم هدم کعبه استقلال و آزادی منطقه آمده، هر روز بی‌پناهان را مقتول، مصدوم و آواره می‌کنند. اکنون، برای تبیین برخی از اصول اسلامی که از سنت و سیرت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) مخصوصاً سالار شهیدان استنباط می‌شود، به تذکر چند مطلب بسنده می‌کنیم.

بهبترین راه انسان شناسی

یکم. حکومت و سایر مسائل وابسته به آن از علوم انسانی است و تحقیق علوم انسانی بدون تحلیل حقیقت انسان میسر نیست، و بررسی هویت انسان بدون شهود سیرت و سنت انسان کامل صعب است و تأمل تام در تاریخ پرافتخار انسان گاهی چنان امام معصوم حضرت حسین بن علی (ع) بهترین راه برای انسان شناسی از یک سو و معرفت عناصر

عظمت انسان کامل

دوم. انسان کامل و امام معصوم همانند سید الشهداء (ع) واسطه العقد و بیت الغزل سلسله انسانیت است که کیفیت تذکیر عقل بشر و نحوه تزکیه روح انسان و روش توضیحیه نفس آدمی را بهتر از دیگران آگاه است. لذا مقدار حق جامعه بشری و اندازه تکلیف او را تفکیک کرده، همه اصول و احکام آن را از رهگذر عقل و نقل مستحضر و در ابلاغ و اجرای آن امین است. بنابراین، تأسی به آن حضرت مایه جذب کمال و پایه رفع نقص است. از اینجا اهمیت تولی انسان کامل معصوم و تبذیر از مخالفان و محاربان وی معلوم خواهد شد.

هدف وسیله را توجیه نمی‌کند

سوم. انسان کامل معصوم همچون حضرت ابی عبدالله (ع) در حدّ خود صراط مستقیم الهی است که شناخت واقعی آن امام همام از دیدن موی باریک دقیق تر و اطاعت حقیقی وی از سلوک بر لبه تیز تیغ دشوارتر است. لذا رسالت مقاومت بسیج و سفارت بسیج نستوه صعب، بلکه مستصعب خواهد بود، لیکن با اعتماد بر فیض بیکران الهی کاملاً قابل حل است.

بهبترین راهنمایی به مقصد ناب را باید از زبان صراط مستقیم شنید. زیرا تنها اوست که با مقصود نهایی پیوند زوال ناپذیر دارد و فقط اوست که ارتباط با او سفینه نجات از تیه و مصباح پرفروغ صحنه تاریک طبیعت است.

آن حضرت تنها راه رسیدن به هدف والا را پیمودن راه اطاعت خدا معرفی کرد و اعلام داشت: اگر کسی بخواهد از راه گناه به مقصود برسد، باید بداند که عصیان خداوند سبب می‌شود او بسیار سریع تکیه‌گاه امید خود را از دست بدهد و آن چه از او هراسناک است، زودتر گرفتار آن گردد؛

با بیگانه است؛ یعنی اوساط از مؤمنان در دنیا و آخرت، مروهون کوشش مشتاقانه اوحدی از اهل ایمان اند.

۴] معراج انسان کامل

ششم. انسان کامل معصوم همانند حسین بن علی (ع) چون مَوْحِدِ ناب است و توحید خالص از لوث هر گونه دوگانگی منزّه است. لذا در تمام شئون علمی و عملی خود متوجه خدای سبحان بوده، جهاد او مانند نماز وی، قربان و عامل تقرب است و مبارزه وی همان نماز او معراج و مایه عروج است. زیرا آن چه درباره نماز وارد شده که الصلاة قربان کل تقی یا چنین گفته شد: الصلاة معراج المؤمن صبغه تمثیل دارد، نه تعیین.

بنابراین، تمام عبادت های علمی و عملی انسان کامل، معراج وی خواهد بود. لذا حسین بن علی (ع) چونان امیرالمؤمنین (ع) حکومت را نه برای جاه و نه به منظور رفاه شخصی نمی خواستند، بلکه فقط برای برگرداندن احکام فراموش شده و حقوق از دست رفته می طلبیدند، از این جهت آن حضرت (ع) فرمود: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مَتَانَةً فَاسْفَى سُلْطَانٌ وَلَا اتِمَّاسًا مِنْ فَضُولِ الْخَطَامِ وَلَكِنْ لِنَرْدِ (لُثْرِ) الْمَعَالِمِ مِنْ دِينِكَ وَنَظْهِرِ الْإِصْلَاحِ فِي بِلَادِكَ وَبِأَمْنِ الْمَظْلُومِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَبِعَمَلِ الْبِرِّائِضِ وَبِإِصْلَاحِ سُنَنِكَ وَأَحْكَامِكَ، فَإِنَّ لَمْ تَنْصُرْنَا وَتَنْصِفْنَا قَوَى الظُّلْمَةِ عَلَيْكُمْ وَعَمَلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ وَحُسْبَانِ اللَّهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَتَيْنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

۴] انسان کامل بقیة الله است

هفتم. انسان کامل مانند سیدالشهداء (ع) تمام کارهای خود را برای وجه الله انجام می دهد و هیچ سپاس و ثنایی از کسی توقع ندارد؛ لانريد منكم جزاءً ولا شكوراً. کسی که تمام همت او وجه الله باشد، از مصادیق بارز وجه الله خواهد بود. زیرا وجه نزد خداست، و هر انسان کاملی که مصداق وجه الله شد، سهمی از بقا داشته، مظهر تام خدای سبحان است که باقی مطلق است و همه چیز محکوم هلاک اند، مگر وجه او؛ کل شیء هالک إلا وجهه.

از این منظر انسان کامل را بقیة الله گویند. زیرا سند دوام او را خدای باقی امضا فرموده است و گروهی که پیوندی با وجه خدا داشته، در راستای رضای او کوشش نموده و سعی می کنند، اولو بقیه اند؛ یعنی صاحبان بقا و لائقان دوام. برای نیل به وجه الهی جز گذر از وجاهت خلقی راه دیگر نیست، برای رسیدن به چشمه بقا، جز عبور از دالان فنا مسیر دیگری نخواهد بود.

تنها راه هستی، نیستی است و راه مستقیم وجود، معدوم شدن است، آن چه دروازه عدم و لغت نیستی تعبیه شده، همانا ندیدن خود و نخواستن رضای خویش است، نه نبودن و از بین رفتن واقعی. زیرا هرگز عدم محض، کمال نبوده، نیستی صرف مسیر ارتقا نخواهد بود. اگر در ادبیات تازی و فارسی سخن از فنا برای بقا و نیستی برای هستی و عدم برای وجود مطرح می شود، مقصود همین است که اکنون به اشارة رفت. □



من حاول أمراً بمعصية الله كان أفوت لما يرجو وأسرع لمجى ما يحذر.

با این بیان نورانی آن حضرت (ع) معلوم می شود که هرگز هدف وسیله را توجیه نمی کند، بلکه برای نیل به هدف صحیح، باید از راه درست استفاده نمود، و کز راهه توان هدایت به هدف سامی را ندارد، و فقط اطاعت خدا در او امر و نواهی مشتاقانه راه گشای مقصود برین است.

۴] الگوی گسستن از جهل علمی و پیراستن از جهالت علمی

چهارم. انسان کامل معصوم چونان حسین بن علی (ع) نه تنها از هر بندگی آزاد و از هر رسم جاهلی و رسوب و همی رهاست، بلکه الگوی حریت از جهل علمی و آزادگی از جهالت علمی است و چون آزادی کالای گرانبهاست، هر چیزی نمی تواند هزینه آن گردد. تنها سراسر است که در این مسیر باید قدم شود تا با پائنهاده بر آن بتوان لایق حریت شد.

قرآن کریم در این باره چنین می فرماید: فليقاتل في سبيل الله الذين يشرّون الحيوة الدنيا بالآخرة و من يقاتل في سبيل الله فيقتل أو يغلب فسوف نؤتيه أجراً عظيماً؛ یعنی کسی در راه خدا نبرد می کند که دنیا را به آخرت فروخته باشد. چنین مجاهد نستوهی هنگام ورود به صحنه پیکار، بیش از دو راه ندارد، یا شهادت یا پیروزی. هرگز راه سومی به نام تسلیم برای او مطرح نخواهد بود. زیرا ندای راهبری پرچمداری آزادی این است: هیهات مثلاً الذلّة، یا بئى الله ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و أنوف حمية و نفوس آبية؛ یعنی فرومایگی با فرازمندی آزادمنشان نبوی و علوی و فاطمی و حسنی و حسینی (علیهم السلام) سازگار نیست.

۴] سمت انسان کامل

پنجم. انسان کامل معصوم (ع) از آن جهت که خلیفه تام خداست، نسبت به سایر مردم سمت تدبیر و ارشاد، بلکه انعام و افاضه دارد، و افراد دیگر در کنار مائده گسترده چنین انسان کاملی بهره مند خواهند بود. مثلاً اگر پرهیزکاران در سایه بهشت می آرند و رفاه آنان با ورود به بهشت تأمین می گردد، اصل بهشت در سایه مجاهدت های انسان های متکاملی که یا خلیفه خدایند یا مقتدیان به وی هستند، حاصل می شود.

این دو مطلب را می توان از قرآن کریم و سنت معصومان (علیهم السلام) استنباط نمود. یکی آن که پرهیزکاران در ظل بهشت به سر می برند؛ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَ عِیُونَ و دیگری آن که بهشت در ظل شمشیر مجاهد نستوه آرمیده است. چنان که پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود: الجنة تحت ظلال السیوف. اگر بهشت رفتن رهن فداکاری ایثارگرانی است که دنیای خسیس و رخیص را فدای آخرت نفیس کردند، و اگر چنین بهشتی در سایه جهاد مجاهدان نستوه تأمین می شود، پس متقیان متوسط و پرهیزکاران عادی که در سایه بهشت متنعم اند، مروهون مبارزات رادمردان الهی اند. چه این که دینداری آنان نیز در دنیا در گرو مرزداري پیکارجویان دینی و نام آوران صحنه ستیز



حضرت عباس^(ع)؛ تربیت شده در دامان حیدر^(ع)

فرزند آفتاب

علی کریمی

امام پاسخ فرمود: گویا می بینم که دشمن پسر مرا احاطه کرده و او با این شمشیر به راست و چپ دشمن حمله می کند تا اینکه دو دستش قطع می گردد...

(مولد العباس بن علی^(ع)، محمد علی ناصری، قم، انتشارات شریف الرضی، ۱۳۷۲، ش ۶ و ۶۲)

سپردن فرماندهی لشکر

در جریان آزادسازی فرات توسط لشکریان امیرالمؤمنین^(ع)، مردی تنومند و قوی هیکل به نام «کُزَیب بن ابرهه» از قبیله «ذی یزن» از صفوف لشکریان معاویه برای همآورد طلبی جدا شد. در مورد قدرت بدنی بالای او نگاشته اند که وی یک سکه نقره را بین دو انگشت شست و سبابه خود چنان می مالید که نوشته های روی سکه ناپدید می شد. او خود را برای مبارزه با امیرالمؤمنین^(ع) آماده می سازد. معاویه برای تحریک روحیه جنگی او می گوید: علی^(ع) با تمام نیرو می جنگد [و جنگجویی سترگ است] و هر کس را یارای مبارزه با او نیست. [آیا توان رویارویی با او را داری؟]. کریب پاسخ می دهد: من [باکی ندارم و] با او مبارزه می کنم.

نزدیک آمد و امیرالمؤمنین^(ع) را برای مبارزه صدا زد. یکی از پیشمرگان مولا علی^(ع) به نام «مرتفع بن وضاح زبیدی» پیش آمد. کریب پرسید: کیستی؟ گفت: همآوردی برای تو! کریب پس از لحظاتی جنگ او را به شهادت رساند و دوباره فریاد زد: یا شجاع ترین شما با من مبارزه کند، یا علی^(ع) بیاید. «شرحیل بن بکر» و پس از او «حرث بن جلاح» به نبرد با او پرداختند، اما هر دو به شهادت رسیدند. امیرالمؤمنین^(ع) که این شکست های پی در پی را سبب از دست رفتن روحیه جنگ در افراد خود و سرخوردگی یاران خود می دید، دست به اقدامی عجیب زد. او فرزند رشید خود عباس^(ع) را که در آن زمان علی رغم سن کم

باتوجه به اقوال و نقل های متعدد تاریخی و روایی به خوبی می توان متوجه شد که حضرت امیر^(ع) برای تربیت و تأدیپ حضرت عباس خود به طور مستقیم وقت گذاشته و در دفعات و مراحل متعدد و مختلفی اقدام به آموزش و پرورش شخصیتی و هویتی حضرت عباس^(ع) نموده اند و حتی فنون جنگ و رزم را نیز خود حضرت امیر به ایشان مستقیماً آموزش داده اند. واضح است که تعلیم دیده مکتب علوی و فاطمی که شخص امیر مومنان تربیت و تعلیم او را بر عهده داشته است چه فعل الفحولی در عالم وجود خواهد شد. فعلی به نام عباس بن علی که لرزه بر اندام و پیکر استکبار و کفر می اندازد. اکنون ذیلاً به برخی موارد تربیتی حضرت امیر نسبت به حضرت عباس می پردازیم:

حمایل کردن شمشیر

روایت شده است که امیرالمؤمنین^(ع) روزی در مسجد نشسته و با اصحاب و یاران خود گرم گفتگو بود. در این لحظه، مرد عربی در آستانه درب مسجد ایستاد، از مرکب خود پیاده شد و صندوقی را که همراه آورده بود، از روی اسب برداشت و داخل مسجد آورد. به حاضران سلام کرد و نزدیک آمد و دست علی^(ع) را بوسید و گفت: مولای من! برای شما هدیه ای آورده ام و صندوقچه را پیش روی امام نهاد. امام در صندوقچه را باز کرد. شمشیری آب دیده در آن بود. در همین لحظه، عباس^(ع) که نوجوانی نورسیده بود، وارد مسجد شد. سلام کرد و در گوشه ای ایستاد و به شمشیری که در دست پدر بود، خیره ماند. امیرالمؤمنین^(ع) متوجه شگفتی و دقت او گردید و فرمود: فرزندم! آیا دوست داری این شمشیر را به تو بدهم؟ عباس^(ع) گفت: آری! امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: جلوتر بیا! عباس^(ع) پیش روی پدر ایستاد و امام با دست خود، شمشیر را بر قامت بلند او حمایل نمود. سپس نگاهی طولانی به قامت او نمود و اشک در چشمانش حلقه زد. حاضران گفتند: یا امیرالمؤمنین! برای چه می گریید؟

حضرت علی (ع) خطاب به حضرت عباس (ع)

چشمم در قیامت با تو روشن می شود

حجت الاسلام و المسلمین علیرضا هادی زاده

مطلب پیش رو یادداشتی از مدرس حوزه و پژوهشگر تاریخ اسلام و علوم قرآنی با موضوع حضرت عباس علیه السلام در کلام معصومین علیهم السلام است که در ادامه می آید؛

۱. در معالی السبطين آمده است که در آن هنگام که مولا علی (ع) در بستر شهادت بودند، عباس را طلبید و او را به سینه اش چسبانید و فرمود: به زودی چشمم در قیامت به وسیله وجود تو روشن می شود.

۲. روایت شده که وقتی روز قیامت برپا می شود، پیامبر (ص) به مولا علی (ع) می فرماید که به زهر باگو، برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ مولا پیام حضرت رسول را به خانم فاطمه زهرا (س) می رساند و ایشان در پاسخ می فرماید که: ای امیر المؤمنین! دوست بریده پسر عباس برای مادر مورد شفاعت کافی ست.

۳. بزرگی و عظمت مقام عباس بن علی (ع) به گونه ای است که امامان معصومین علیهم السلام در موارد متعدد بر فداکاری ها، جانبازی ها و عظمت شخصیت آن بزرگوار تأکید فرموده اند. امام سجاد (ع) که خود در کربلا حضور داشت و شاهد فداکاری های عمومیش بود، درباره حضرت عباس (ع) می فرماید: «خداوند، عمومیم عباس را رحمت کند که با ایثار و جانبازی، در راه برادرش جانبازی کرد تا آن که دست هایش قطع شد و خداوند به جای آن، دو بال به او داد که با آنها به همراه فرشتگان در بهشت پرواز کند؛ همان گونه که برای جعفر بن ابوطالب قرار داده شد. عباس را در پیشگاه خداوند منزلتی است که در روز قیامت، همه شهدا به آن غبطه می خورند.»

۴. امام صادق (ع)، حضرت ابوالفضل العباس (ع) را به عنوان کسی معرفی می کند که از ایمان استوار و بینش نافذ برخوردار بوده و در راه امام بزرگوارش به جهاد برخاسته است. ایشان می فرماید: «عمومیم؛ عباس، بصیرتی نافذ و ایمانی محکم داشت. او به همراه برادرش حسین (ع) جهاد کرد و به افتخار شهادت رسید.»

آن حضرت هم چنین درباره اخلاص و ارزش جهاد حضرت عباس (ع) می فرماید: «شهادت می دهم و خدا را شاهد می گیرم که تو در راه جنگجویان بدرو مجاهدان راه خدا گام نهادی و در جهاد با دشمنان خدا، اخلاص ورزیدی و در نصرت اولیای خدا، خلوص نشان دادی و از دوستانش دفاع کردی... شهادت می دهم که تو هر چه در توان داشتی، انجام دادی.»

۵. در بخشی از زیارت ناحیه مقدسه امام هادی (ع) از زبان آن حضرت چنین می خوانیم: «سلام بر ابوالفضل العباس پسر امیر المؤمنین؛ آنکه با کمال مواسات و ایثار و برادری، جانش را نثار برادرش حسین علیه السلام کرد؛ آنکه دنیا را وسیله آخرت قرار داد؛ آنکه خود را فدا کارانه فدای برادر نمود؛ آنکه نگهبان دین و سپاه حسین علیه السلام بود؛ آنکه تلاش بسیار برای آب رسانی به لب تشنگان نمود؛ آنکه دودستش در راه خدا قطع شد.»

۶. در زیارت ناحیه مقدسه نیز از زبان حجت بن الحسن العسکری (ع) به حضرت عباس (ع) این گونه سلام داده شده است: سلام بر ابوالفضل عباس، فرزند امیر مؤمنان؛ از خود در گذر زنده با جان برادر، برگزیده از دیروزش برای فردایش، فدایی او، نگهدارنده، کوشنده برای رساندن آب به او، و کسی که دست هایش بریده شد! خداوند قاتلانش بیزید بن زقاد حیثی و حکیم بن ظفیل طایی را لعنت کند! □

جنگجویی کامل و تمام عیار به نظر می رسد فراخواند و به او دستور داد که اسب، زره و تجهیزات نظامی خود را با او عوض کند و در جای امیر المؤمنین (ع) در قلب لشکر بماند و خود لباس جنگ عباس (ع) را پوشید و بر اسب او سوار شد و در مبارزه ای کوتاه اما پرتب و تاب، کرب را به هلاکت رساند... و به سوی لشکر بازگشت و سپس محمد بن حنفیه را بالای نعش کرب فرستاد تا با خونخواهان کرب مبارزه کند. به خوبی معلوم می شود اندام و قد و قامت حضرت قمر العشیره چگونه شبیه به هیأت حضرت امیر بوده است! (المناقب، احمد بن محمد المکی الخوارزمی، قم، مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۱ ق، ص ۲۲۷، العباس، ص ۱۵۴)

۱۴ درخشش در جنگ صفین

در گرمای نبرد صفین، جوانی از صفوف سپاه اسلام جدا شد که نقابی بر چهره داشت. جلو آمد و نقاب از چهره اش برداشت، هنوز چندان مو بر چهره اش نرویده بود، اما صلابت از سیمای تابناکش خوانده می شد. ستش را حدود هفده سال تخمین زده اند. مقابل لشکر معاویه آمد و با نیهی آتشین مبارز خواست. معاویه به «ابوشعنا» که جنگجوی قوی در لشکرش بود، رو کرد و به او دستور داد تا با وی مبارزه کند.

ابوشعنا با تندی به معاویه پاسخ گفت: مردم شام مرا با هزار سواره نظام برابر می دانند اما تو می خواهی مرا به جنگ نوجوانی بفرستی؟! آن گاه به یکی از فرزندان خود دستور داد تا به جنگ حضرت برود. پس از لحظاتی نبرد، عباس (ع) او را در خون خود غلطاند. گرد و غبار جنگ که فرو نشست، ابوشعنا با نهایت تعجب دید که فرزندش در خاک و خون می غلطد. او هفت فرزند داشت. فرزند دیگر خود را روانه کرد، اما نتیجه تغییری ننمود تا جایی که همگی فرزندان خود را به نوبت به جنگ با او می فرستاد، اما آن نوجوان دلیر همگی آنان را به هلاکت می رساند. در پایان ابوشعنا که آبروی خود و پیشینه جنگاوری خانواده اش را بر باد رفته می دید، به جنگ با او شتافت، اما حضرت او را نیز به هلاکت رساند، به گونه ای که دیگر کسی جرأت بر مبارزه با او به خود نمی داد و تعجب و شگفتی اصحاب امیر المؤمنین (ع) نیز برانگیخته شده بود. هنگامی که به لشکرگاه خود بازگشت، امیر المؤمنین (ع) نقاب از چهره فرزند رشیدش برداشت و غبار از چهره او پاک کرد.

(العباس (ع)، ص ۱۵۳؛ کبریة الاحمر، محمد باقر میرجندی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۷۷ ق، ص ۳۸۵)

۱۵ آموختن توحید

روزی علی (ع) به ابوالفضل العباس (ع) که در دوران کودکی به سر می برد، فرمود: بگو یک. عباس گفت: یک. حضرت علی (ع) فرمود: بگو دو. عباس در پاسخ گفت: استحبی ان اقول باللسان الذی قلت واحدا، اقول اثنان، من با آن زبانی که یک گفته ام و به یکتایی خدا اقرار نموده ام شرم می کنم که بگویم: دو و از دایره یکتایی خدا خارج گردم. (مقتل الحسین خوارزمی ج ۱ ص ۱۷۹) □

۱ خدمت در قافله حج

فرزند پیغمبر است. به حج می‌رود. امتناع دارد که با قافله‌ای حرکت کند که او را می‌شناسند. مترصد است قافله‌ای از نقاط دور دست که او را نمی‌شناسند، پیدا شود و غریب‌وار داخل آن شود. وارد یکی از این قافله‌ها شد. از آنها اجازه خواست که: «به من اجازه دهید که خدمت کنم». آنها هم پذیرفتند. آن زمان که با اسب و شتر و غیره می‌رفتند، ده دوازده روز طول می‌کشید. امام در تمام این مدت به صورت یک خدمتگزار قافله درآمد. در بین راه مردی با این قافله تصادف کرد که امام را می‌شناخت. تا امام را شناخت، رفت نزد آنها و گفت: «این کیست که شما آورده‌اید برای خدمت خودتان؟» گفتند: «ما که نمی‌شناسیم، جوانی است مدنی؛ ولی بسیار جوان خوبی است!» گفت: «بله، شما نمی‌شناسید، اگر می‌شناختید این جور به او فرمان نمی‌دادید و او را در خدمت خودتان نمی‌گرفتید.» گفتند: «مگر کیست؟» گفت: «این علی بن حسین بن علی بن ابی طالب فرزند پیغمبر است.» دویدند خودشان را به دست و پای امام انداختند: آقا این چه کاری بود شما کردید؟! ممکن بود ما با این کار خودمان معذب به عذاب الهی شویم، به شما جسارتی بکنیم، شما باید آقا باشید؛ شما باید اینجا بنشینید، ما باید خدمتگزار و خدمتکار شما باشیم. فرمود: «نه، من تجربه کرده‌ام، وقتی که با قافله‌ای حرکت می‌کنم که مرا می‌شناسند، نمی‌گذارند من اهل قافله را خدمت کنم. لذا می‌خواهم با قافله‌ای حرکت کنم که مرا نمی‌شناسند، تا توفیق و سعادت خدمت به مسلمان و رفقا برای من پیدا شود.»

۱ لگد به افتاده

عبدالملک بن مروان بعد از بیست و یک سال حکومت استبدادی، در سال ۸۶ هجری از دنیا رفت. بعد از وی پسرش ولید جانشین او شد. ولید برای آنکه از نارضایتی‌های مردم بکاهد، بر آن شد که در روش دستگاه خلافت و طرز معامله و رفتار با مردم تبدیلی بنماید. مخصوصاً در مقام جلب رضایت مردم مدینه که یکی از دو شهر مقدس مسلمین و مرکز تابعین و باقی ماندگان صحابه پیغمبر و اهل فقه و حدیث بود، برآمد. از این رو هشام بن اسماعیل مخزومی پسرزن عبدالملک را که قبلاً حاکم مدینه بود و ستم‌ها کرده بود و مردم همواره آرزوی سقوط وی را می‌کردند، از کار برکنار کرد. هشام بن اسماعیل در ستم و توهین به اهل مدینه بیداد کرده بود. سعید بن مسیب (محدث معروف و مورد احترام اهل مدینه) را به خاطر امتناع از بیعت، شصت تازیانه زده بود و جامه‌ای درشت بروی پوشانده، بر شتری سوارش

اخلاق در سیره امام سجاد^(ع)

پیک محبت

آیت الله مرتضی مطهری

و وجود مقدس زین العابدین (ع) قهرمان معنویت است، معنویت به معنی صحیح آن؛ یعنی یکی از فلسفه‌های وجودی فردی مثل علی بن الحسین این است که وقتی انسان خاندان پیغمبر را می‌نگرد، هرکدامشان را، و علی بن الحسین را که یکی از آنهاست، می‌بیند معنویت اسلام یعنی حقیقت اسلام، آن ایمان به اسلام تا چه حد در خاندان پیغمبر نفوذ داشته است... باید توجه داشت که یکی از هدف‌ها، بلکه هدف اصلی اسلام و یکی از عوامل نگهدارنده اسلام، معنویت یعنی تکوین انسان‌های صد درصد معنوی است. این انسان‌های معنوی در جبهه و جناح دیگر به اندازه جهادها و قیام‌های دلیرانه مؤثرند و محیی اسلام‌اند. امام علی بن الحسین حامل معنویت اسلام است. در الانوار البهیة می‌نویسد: «به هنگام نماز تنش می‌لرزید، رنگش زرد می‌شد و می‌لرزید».



و نیز علی بن الحسین (ع) پیک محبت اسلامی است. قدیسی است که فرستاده محبت است. نیروی محبت نیز مانند نیروی معنویت و عرفان نیروی عجیبی است. در الانوار البهیة می‌نویسد: «علی بن الحسین در تاریکی شب‌ها کیسه‌ای بر پشت می‌نهاد و پول و گاه غذا یا هیزم (برای فقرا) برمی‌داشت.»

وقتی انسان علی بن الحسین را می‌بیند کأنه پیغمبر را در محراب عبادتش در ثلث آخر شب یا در کوه حرامی ببیند. یک شب امام مشغول نیایش و دعا بود؛ یکی از بچه‌های امام از جایی افتاد و استخوانش شکست که احتیاج به شکسته‌بندی پیدا شد. اهل خانه نیامدند متعرض عبادت امام شوند، رفتند و شکسته‌بند آوردند و دست بچه را بستند در حالی که او از درد فریاد می‌کشید. بچه راحت شد و قضیه گذشت.

هنگام صبح امام دید دست بچه را بسته‌اند. فرمود: «چرا چنین است؟» عرض کردند: «جریان اینطور بود.» کی؟ «دیشب در فلان وقت که شما مشغول عبادت بودید.» معلوم شد که آنچنان امام در حال جذبه به سر می‌برده است و آنچنان این روح به سوی خدا پرواز کرده بود که هیچ یک از آن صداها اصلاً به گوش امام نرسیده بود!

از آنها تنفر دارند، خودشان با هم نشست و برخاست می کردند. یک روز هنگامی که دور هم نشسته بودند غذا می خوردند، زین العابدین از آنجا عبور کرد. آن ها امام را به سر سفره خود دعوت کردند. امام معذرت خواست و فرمود: «من روزه دارم، اگر روزه نمی داشتم، پایین می آمدم. از شما تقاضا می کنم فلان روز مهمان من باشید.» این را گفت و رفت.

امام در خانه دستور داد غذایی بسیار عالی و مطبوع پختند. مهمانان طبق وعده قبلی حاضر شدند. سفره ای محترمانه برایشان گسترده شد. آن ها غذای خود را خوردند و امام هم در کنار همان سفره غذای خود را صرف کرد.

۴ هشام و فرزق

هشام بن عبدالملک با آنکه مقام ولایتعهدی داشت و آن روزگار (یعنی دهه اول قرن دوم هجری) از اوقاتی بود که حکومت اموی به اوج قدرت خود رسیده بود، هرچه خواست بعد از طواف کعبه، خود را به «حجرات الاسود» برساند و با دست خود آن را لمس کند، میسر نشد. مردم همه یک نوع جامه ساده که جامه احرام بود پوشیده بودند، یک نوع سخن که ذکر خدا بود به زبان داشتند، یک نوع عمل می کردند، چنان در احساسات پاک خود غرق بودند

که نمی توانستند درباره شخصیت دنیایی هشام و مقام اجتماعی او بیندیشند. افراد و



.....

زین العابدین
پیک محبت
بود. راه می رفت،
هرجا بی کسی
را می دید، هر جا
غریبی را می دید،
فقیر و مستمندی
را می دید، کسی
را می دید که
دیگران به او توجه
ندارند، به او
محبت می کرد، او
را نوازش می کرد و
به خانه خودش
می آورد

کرده، دور تا دور مدینه گردانده بود. به خاندان علی (ع) و مخصوصاً مهتر و سرور علویین، امام زین العابدین (ع) بیش از دیگران بدرفتاری کرده بود.

ولید، هشام را معزول ساخت و به جای او عمر بن عبدالعزیز. پسر عموی جوان خود را که در میان مردم به حسن نیت و انصاف معروف بود، حاکم مدینه قرار داد. عمر برای باز شدن عقده دل مردم دستور داد هشام بن اسماعیل را جلو خانه مروان حکم نگاه دارند و هر کس که از هشام بدی دیده یا شنیده، بیاید و تلافی کند و داد دل خود را بگیرد. مردم دسته دسته می آمدند. دشنام و ناسزا و لعن و نفرین بود که نثار هشام می شد.

خود هشام بیش از همه نگران امام علی بن الحسین و علویین بود. با خود فکری کرد انتقام علی بن الحسین در مقابل آن همه ستم ها و سب و لعن ها نسبت به پدران بزرگوارش کمتر از کشتن نخواهد بود؛ ولی از آن طرف، امام به علویین فرمود: «خوی ما بر این نیست که به افتاده لگد بزنیم و از دشمن بعد از آنکه ضعیف شد، انتقام بگیریم، بلکه برعکس، اخلاق ما این است که به افتادگان کمک و مساعدت کنیم.»

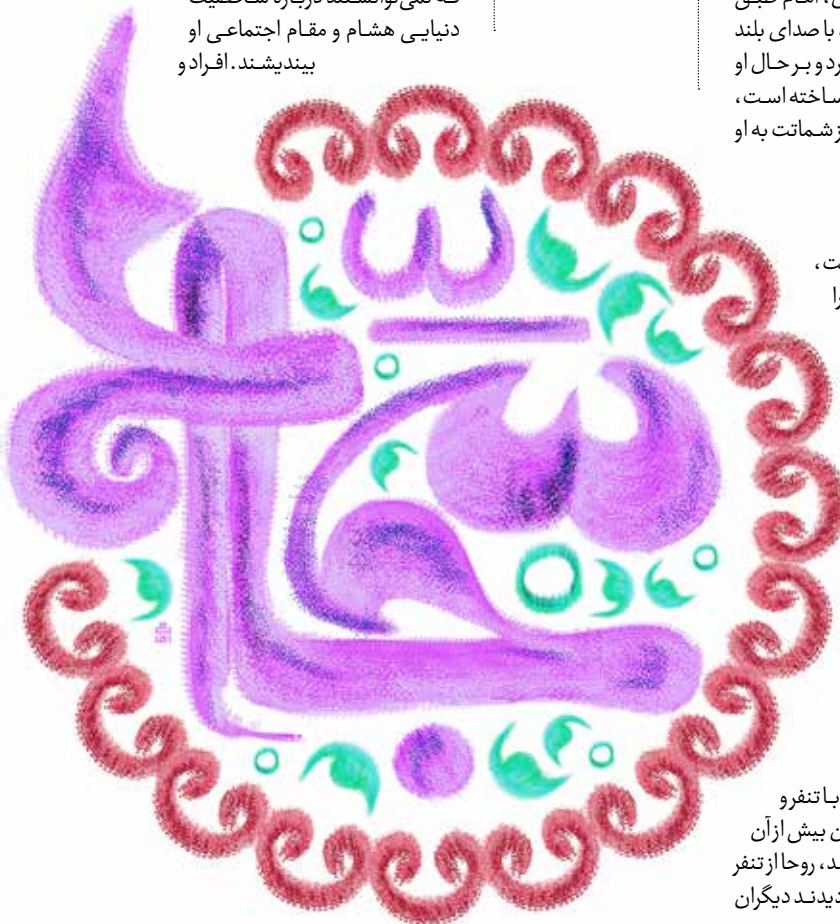
هنگامی که امام با جمعیت انبوه علویین به طرف هشام می آمد، رنگ در چهره هشام باقی نماند. هر لحظه انتظار مرگ را می کشید؛ ولی برخلاف انتظار وی، امام طبق معمول که مسلمانی به مسلمانی می رسد، با صدای بلند فرمود: «سلام علیکم» و با او مصافحه کرد و بر حال او ترحم کرده، به او فرمود: «اگر کمکی از من ساخته است، حاضرم.» بعد از این جریان، مردم مدینه نیز شمامت به او را موقوف کردند.

۴ پیک محبت

زین العابدین (ع) پیک محبت بود. راه می رفت، هر جا بی کسی را می دید، هر جا غریبی را می دید، فقیر و مستمندی را می دید، کسی را می دید که دیگران به او توجه ندارند، به او محبت می کرد، او را نوازش می کرد و به خانه خودش می آورد. روزی یک عده جذامی را دید. (همه از جذامی فرار می کنند، و آن که فرار می کند از سرایت بیماریش می ترسد، ولی خوب این ها هم بنده خدا هستند.) از اینها دعوت کرد، این ها را به خانه خود آورد و در خانه خود از این ها پرستاری کرد. خانه زین العابدین خانه مسکینان و یتیمان و بیچارگان بود.

۴ جذامی ها

در مدینه چند نفر بیمار جذامی بود. مردم با تنفر و وحشت از آنها دوری می کردند. این بیچارگان بیش از آن اندازه که جسماً از بیماری خود رنج می بردند، روحاً از تنفر و انزجار مردم رنج می کشیدند، و چون می دیدند دیگران



اشخاصی که او از شام با خود آورده بود تا حرمت و حشمت او را حفظ کنند، در مقابل ابهت و عظمت معنوی عمل حج ناچیز به نظر می‌رسیدند.

هشام هرچه کرد خود را به «حجرالاسود» برساند و طبق آداب حج آن را لمس کند، به علت کثرت و ازدحام مردم میسر نشد. ناچار برگشت و در جای بلندی برایش کرسی گذاشتند. او از بالای آن کرسی به تماشای جمعیت پرداخت. شامیانی که همراهش آمده بودند، دورش را گرفتند. آن‌ها نیز به تماشای منظره پرازدهام جمعیت پرداختند.

در این میان مردی ظاهر شد در سیمای پرهیزگاران. او نیز مانند همه یک جامه ساده بیشتر به تن نداشت. آثار عبادت و بندگی خدا بر چهره‌اش نمودار بود. اول رفت و به دور کعبه طواف کرد. بعد با قیافه‌ای آرام و قدم‌هایی مطمئن به طرف حجرالاسود آمد. جمعیت با همه ازدحامی که بود، همین که او را دیدند، فوراً کوچه دادند و او خود را به حجرالاسود نزدیک ساخت. شامیان که این منظره را دیدند و قبلاً دیده بودند که مقام ولایتعهد با آن اهمیت و طمطراق موفق نشده بود که خود را به حجرالاسود نزدیک کند، چشمشان خیره شد و غرق در تعجب گشتند. یکی از آن‌ها از خود هشام پرسید: «این شخص کیست؟» هشام با آنکه کاملاً می‌شناخت، خود را به ناشناسی زد و گفت: «نمی‌شناسم.»

در این هنگام چه کسی بود از ترس هشام که از شمشیرش خون می‌چکید، جرأت به خود داده او را معرفی کند؟ ولی در همین وقت «فرزدق»، شاعر زبردست و توانای عرب، با آنکه به واسطه کار و شغل و هنر مخصوصش بیش از هر کس دیگر می‌بایست حرمت و حشمت هشام را حفظ کند، چنان وجدانش تحریک شد و احساساتش به جوش آمد که فوراً گفت: «لکن من او را می‌شناسم» و به معرفی ساده قناعت نکرد، بر روی بلندی ایستاده، قصیده‌ای غرا. که از شاهکارهای ادبیات عرب است و فقط در مواقع حساس پراز هیجان که روح شاعر مثل دریا موج بزند، می‌تواند چنان سخنی ابداع شود. بالیدیه سرود و انشا کرد. در ضمن اشعارش چنین گفت: «این شخص کسی است که تمام سنگریزه‌های سرزمین بطحا او را می‌شناسند، این کعبه او را می‌شناسد، زمین حرم و زمین خارج حرم او را می‌شناسند. این، فرزند بهترین بندگان خداست. این است آن پرهیزگار پاک پاکیزه مشهور. اینکه تو می‌گویی او را نمی‌شناسم، زبانی به او نمی‌رساند. اگر تو یک نفر فرضاً شناسی، عرب و عجم او را می‌شناسند...»

هشام از شنیدن این قصیده و این منطق و این بیان، از خشم و غضب آتش گرفت و دستور داد مستمری فرزدق را از بیت‌المال قطع کردند و خودش را در «عسفان» بین مکه و مدینه زندانی کردند؛ ولی فرزدق هیچ اهمیتی به این حوادث که در نتیجه شجاعت در اظهار عقیده برایش پیش آمده بود، نداد؛ نه به قطع حقوق و مستمری اهمیت داد و نه به زندانی شدن؛ و در همان زندان نیز با انشاء اشعار آبدار از هجو و انتقاد هشام خودداری نمی‌کرد. علی بن



.....

در این میان

مردی ظاهر

شد در سیمای

پرهیزگاران. او

نیز مانند همه

یک جامه ساده

بیشتر به تن

نداشت. آثار

عبادت و بندگی

خدا بر چهره‌اش

نمودار بود. اول

رفت و به دور

کعبه طواف کرد.

بعد با قیافه‌ای

آرام و قدم‌هایی

مطمئن به طرف

حجرالاسود آمد.

جمعیت با همه

ازدحامی که بود،

همین که او را

دیدند، فوراً کوچه

دادند و او خود

را به حجرالاسود

نزدیک ساخت

الحسین (ع) مبلغی برای فرزدق فرستاد. فرزدق از قبول آن امتناع کرد و گفت: «من آن قصیده را فقط در راه عقیده و ایمان و برای خدا انشاء کردم و میل ندارم در مقابل آن پولی دریافت دارم.» بار دوم علی بن الحسین آن پول را فرستاد و پیغام داد: «خداوند خودش از نیت و قصد تو آگاه است و تو را مطابق همان نیت و قصدت پاداش نیک خواهد داد. تو اگر این کمک را بپذیری، به اجر و پاداش تو در نزد خدا زیان نمی‌رساند» و فرزدق را قسم داد که حتماً آن کمک را بپذیرد. فرزدق هم پذیرفت.

۱ فقر و غنا

حدیثی است در تحف العقول، از امام سجاد (ع) که فرمود: «طلب الحوائج الی الناس مذلة للحیاء و مذهبه للحیاء و استخفاف بالوقار و هو الفقر الحاضر؛ دست حاجت نزد مردم دراز کردن، زندگی را پست و خواری می‌کند و حیا و شرم و آزر را از بین می‌برد، وقار و سنگینی را کم می‌کند و همین خود فقر نقد است؛ یعنی فقر منحصر به نداشتن پول نیست (فقر یعنی نیاز، نداشتن پول، نیاز و فقر است). اظهار این نیازها هم عین فقر است؛ و قلة طلب الحوائج الی الناس هو الغنی الحاضر؛ به هر نسبت که انسان کمتر دست حاجت پیش مردم دراز کند، به نوعی غنا و بی‌نیازی نقد نائل شده است. روح این جمله این است که فقر و غنا منحصر به فقر و غنای مالی نیست؛ باید توجه داشت که فقر و غنای دیگری هم در کار است و انسان نباید اشتباه کند که برای رفع فقر مالی، خود را به فقر دیگری مبتلا کند، و باید ارزش غنای معنوی را بالاتر از ارزش غنای مالی بداند. □



صحیفه سجادیه از نگاه امام خمینی (ره)

بزرگ‌ترین مناجات عرفانی در خلوتگاه انس

امام سجاد و سایر ائمه را ملاحظه بفرمایید مشحون است از اینکه مردم را بسازند برای یک امر بالاتر از آن چیزی که مردم عادی تصور می‌کنند. دعوت به توحید، دعوت به تهذیب نفس، دعوت به اعراض از دنیا، دعوت به خلوت با خدای تبارک و تعالی، معنی‌اش این نبوده است که مردم توی خانه‌هایشان بنشینند و از مصالح مسلمین غفلت کنند و مشغول ذکر و دعا باشند. چنانچه خود آن‌ها که ملاحظه می‌کنید، این‌طور نبودند. پیغمبر اکرم در عین حالی که وظایف شخصی خودش را بجای می‌آورد و خلوت‌ها با خدای تبارک و تعالی داشت، تشکیل حکومت داد و به انحاء عالم برای دعوت آدم فرستاد و مردم را دعوت کرد به دیانت و دعوت کردند بعد به اجتماع. این‌طور نبود که بنای او این باشد که بنشینند توی خانه و ذکر بگویند. ذکر می‌گفت، لکن همان ذکر هم خودش را می‌آورد و دعا می‌کرد، ولی همان دعا هم، هم خودش را می‌آورد و هم مردم‌سازی بود و مردم را تجهیز می‌کرد برای مقاومت. تمام ادعیه‌ای که در لسان او و ائمه مسلمین واقع شده است، تمام این ادعیه، در عین حالی که دعوت به معنویات است، از راه دعو معنویات، تمام مسائل مسلمین اصلاح می‌شود.

(صحیفه امام، ج ۱۸، ص: ۴۲۲)

رهبر کبیر انقلاب با اشاره به ابعاد عرفانی صحیفه سجادیه، فرموده‌اند: «این امام سجاد است که مناجات‌هایش را شما می‌بینید و می‌بینید چطور از معاصی می‌ترسد. مسأله، مسأله بزرگ‌تر از این مسائل است که ما فکر می‌کنیم. مسأله غیر از این مسائل است که در فکر ما در عقل عقلا یا در عرفان عرفا بیاید. مسئله‌ای است که اولیا می‌دانند چی است قضیه. آنها فهمیده‌اند تا آن اندازه‌ای که بشر باید بفهمد که قضیه چه بزرگ است و در مقابل چه عظمتی ما هستیم و سر [و] کار ما با کیست. اینها به ما تعلیم می‌دهند، و این‌طور نیست که دعا برای تعلیم ما باشد. دعا برای خودش بوده است؛ خودش می‌ترسیدند، از گناهان خودش گریه می‌کردند تا صبح. از پیغمبر گرفته تا امام عصر - سلام الله علیه - همه از گناه می‌ترسیدند. گناه آنها غیر اینی است که من و شما داریم. آنها یک عظمتی را ادراک می‌کردند که توجه به کثرت، از گناهان کبیره است پیش آنها. حضرت سجاد در یک شب - به حسب آن چیزی که وارد شده - تا صبح [گفت: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الْجَنَّةَ عَنْ دَارِ الْغُورَةِ الْأَنْبَاءِ إِلَى دَارِ السُّرُورِ وَالْإِسْتِعْدَادِ لِلْمَوْتِ قَبْلَ خُلُوفِ الْقَوْتِ»]. مسأله، مسئله بزرگی است. آنها در مقابل عظمت خدا، وقتی که خودش را حساب می‌کنند، و می‌بینند که هیچ نیستند و هیچ ندارند.»

(صحیفه امام، ج ۲۰، ص: ۲۶۸)

امام (ع) معتقد بود، ادعیه هم در کسب معنویات بسیار مؤثر است و هم در از بین بردن حکومت ظلم، چنانچه سیره همه ائمه - علیهم السلام - چنین بوده است. (رک. صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۶) ایشان صحیفه سجادیه را یادگار ارزشمند امام سجاد (ع) را زبور آل محمد نامیده و یکی از افتخارات شیعیان را استفاده از زهنمودهای آن دانسته‌اند.

(رک. صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۳۹۲)

ادعیه و مناجات، سرشار از معارف الهی است که علاوه بر جنبه‌های عبادی جنبه معرفتی نیز دارد. از جمله می‌توان به ادعیه امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه اشاره کرد. این مجموعه بیانگر این است که دعا و مناجات سلاح برنده و مؤثر امام سجاد (ع) در برابر سیل هجوم ظلم و تعدی و انحراف حاکمان وقت بوده است، سلاحی که رسالت الهی و نورانی خود را در قالب آن متبلور ساخت و پیام‌های عبادی و سیاسی خود را در قالب دعا و گفتگویی ما بین عبد و معبود منتقل ساخت و از این طریق عمیق‌ترین مسائل عبادی و سیاسی را مطرح کرد. اینک به بهانه سالروز شهادت حضرت امام زین العابدین (ع) به جایگاه و تأثیرات صحیفه سجادیه این میراث ماندگار امام چهارم شیعیان از نگاه امام خمینی (ره) اشاره می‌کنیم. امام خمینی (ره) فرموده‌اند: صحیفه کامله سجادیه، نمونه کامل قرآن صاعد است و از بزرگ‌ترین مناجات عرفانی در خلوتگاه انس است که دست ما کوتاه از نیل به برکات آن است؛ آن کتابی است الهی که از سرچشمه نورالله نشأت گرفته و طریقه سلوک اولیای بزرگ و اوصیای عظیم‌الشان را به اصحاب خلوتگاه الهی می‌آموزد. (رک. صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۲۰۹)

ایشان سبک بیان معارف الهیه اصحاب معرفت را در صحیفه سجادیه همچون سبک قرآن کریم بدون تکلف الفاظ در شیوه دعا و مناجات برای تشنگان معارف الهیه بیان کرده‌اند: «این کتاب مقدس چون قرآن کریم سفره الهی است که در آن، همه گونه نعمت موجود است و هر کس به مقدار اشتیهای معنوی خود از آن استفاده می‌کند.» (صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۲۰۹)

امام (س) ادعیه را موجب خودسازی و مردم‌سازی می‌دانست و فرموده‌اند: «شما اگر ادعیه



معنا و مفهوم انتظار

نیازمند امید
انتظار و آمادگی هستیم

■ امام موسی صدر

متنی که که گزیده آن را در ادامه می‌خوانید سخنرانی امام موسی صدر به مناسبت نیمه شعبان و افتتاح مسجد روستای الیمونه از روستاهای شمالی لبنان است. این سخنرانی در کتاب «ادیان در خدمت انسان» منتشر شده است ■



«امروز برای گرامیداشت ولادت امام دوازدهم، حضرت مهدی (عج)، گرد آمده ایم. ما نمی‌خواهیم تنها خاطره این ولادت را زنده بداریم، بلکه با تثبیت خط و روش امید و آمادگی، که معنای یاد و خاطره این ولادت است، این روز بزرگ را مقدس می‌داریم. ما این‌شاء الله امروز اهمیت این مفاهیم را روشن خواهیم کرد.

امام دوازدهم، همان‌گونه که می‌دانید، امام منتظر است. ما در انتظار ظهور آن حضرتیم، تاجه‌ان را، پس از فرورفتن در ظلم و جور، آکنده از عدل و قسط کند. اندیشه ظهور مهدی به شیعیان اختصاص ندارد. این عقیده در کتب روایی همه مذاهب اسلامی یافت می‌شود. صدها و هزاران روایت دلالت بر این دارند و ثابت می‌کنند که پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «اگر از دنیا تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌گرداند، چندان که مردی از اهل بیت من، هم‌نام و هم‌کنیه من، ظهور کند و زمین پر از ظلم و بیداد را از عدل و قسط پر کند.»

این حدیث در همه مذاهب اسلامی متواتر است. پس این اندیشه به مذهب خاصی در اسلام اختصاص ندارد. این نظریه‌ای فراگیر و عمومی است. انتظار منجی، انتظار روح حق و انتظار حادثه‌ای عظیم در همه مذاهب و ادیان وجود دارد و همه دین‌داران به این نظریه اعتقاد دارند. این اندیشه از حوزه فعالیت‌های دینی فراتر می‌رود و فعالیت‌های علمی را نیز شامل می‌شود. هرگاه به تلاش انسان‌ها در حوزه‌های گوناگون نظری بیندازیم، مشاهده می‌کنیم که در همه عرصه‌ها، همچون علم و فلسفه و ادبیات و تجارب اجتماعی، نظام‌ها و مقررات رو به کمال دارند و در همه مسائل زندگی به سوی اوضاع و احوال برتر پیش می‌روند. گرچه آدمی گاهی می‌لغزد و گاه اشتباه می‌کند و منحرف می‌شود، این لغزش‌ها، در حرکت اصلی زندگی بشر و در روند کلی آن اموری جزئی‌اند.

بشر از ابتدا در حال تکامل و ترقی و تعالی بوده و به سوی بهتر شدن گام برداشته است. بشر مطمئن است که وضعیت برتر برای او امکان‌پذیر است و، از همین رو، برای رسیدن به آن تلاش می‌کند. اگر، آن‌گونه که برخی اعتقاد دارند، بشر رو به سقوط و نابودی داشت یا جهان در حال پس‌رفت و حرکت قهقراپی بود و در امور مختلف به وضع نامطلوب‌تر راه می‌پیمود، انسان، با امید و قدرت و ایمان، برای آینده تلاش نمی‌کرد. زنجیره مستحکم علم از حوزه‌های مختلف علمی و نظام‌های اجتماعی می‌جوشد. تلاش‌هایی که برای تجربه‌اندوزی در حوزه‌های اجتماعی و نیز در نجوم و ساخت ابزار و وسایل و عرصه حمل و نقل صورت می‌گیرد، همه و همه، آینده بهتر را نوید می‌دهند؛ آینده‌ای که در آن همه افراد بشر توان و امکانات و شایستگی خود را برای رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه به کار می‌گیرند. همان‌گونه که استحضار دارید، در حال حاضر، تنها بخشی از توان انسان یا به تعبیر بهتر، بخش اندکی از توانایی بشر در راه زندگی به کار می‌رود و بخش عمده استعدادها معطل مانده و، همچنین، اغلب افراد همواره خارج از گود هستند و توان و شایستگی آنان

صرف تأمین زندگی و سعادت انسان نمی‌شود.

هر یک از ما، در هر حوزه‌ای از حوزه‌های انسانی، برای رسیدن به قله در تلاش است. اما کدامین قله؟ قله آن است که همه انسان‌ها با تمام شایستگی‌ها، نه فقط با توان مادی یا فکری، در راه خیر و صلاح بشر تلاش کنند. شکی نیست که این نظام، همانند آرزویی، بر فکر و اندیشه هر انسان تلاشگری سایه افکنده است.

بنابراین، آینده بهتر و آرمانی همان چیزی است که از دوران افلاطون رؤیا بوده است و آن را «مدینه فاضله» می‌گفتند. این آینده و این جامعه آرمانی، که همه توانایی‌ها و همه فرزندان بشر در ساختن آن مشارکت داشته باشند، آرزوی همه انسان‌هاست. عقیده شیعیان به امام مهدی (عج) در حقیقت، انتظار فردی است که برانگیزاننده و بشارت‌دهنده این آینده است؛ آینده‌ای که آرزوی همه و آینده همه است.

■ بعد تربیتی انتظار ظهور

مفهوم انتظار نزد ما، معنای حقیقی خود را از دست داده و منحرف شده است. ما انسان‌ها، به بهانه انتظار، از مسئولیت‌های خود شانه خالی می‌کنیم و کار و تلاش را در انتظار ظهور صاحب‌الزمان رها کرده ایم. این انحراف در همه ارزش‌ها اتفاق افتاده و ابزاری شده است برای بهره‌مند شدن از ارزش‌ها. اما حقیقت این است که اندیشه انتظار در حیات این مذهب نقش مهمی داشته است، زیرا امید





.....

امید عبارت از
راهی گشاده و
روشن و یأس،
تسلیم در برابر
وضعیت موجود
است. آیا کسی که
از آینده خویش
ناامید شده، به
مرگ طبیعی مرده
است؟ نه، بلکه
دچار مرگ حقیقی
شده است نه
مرگ طبیعی

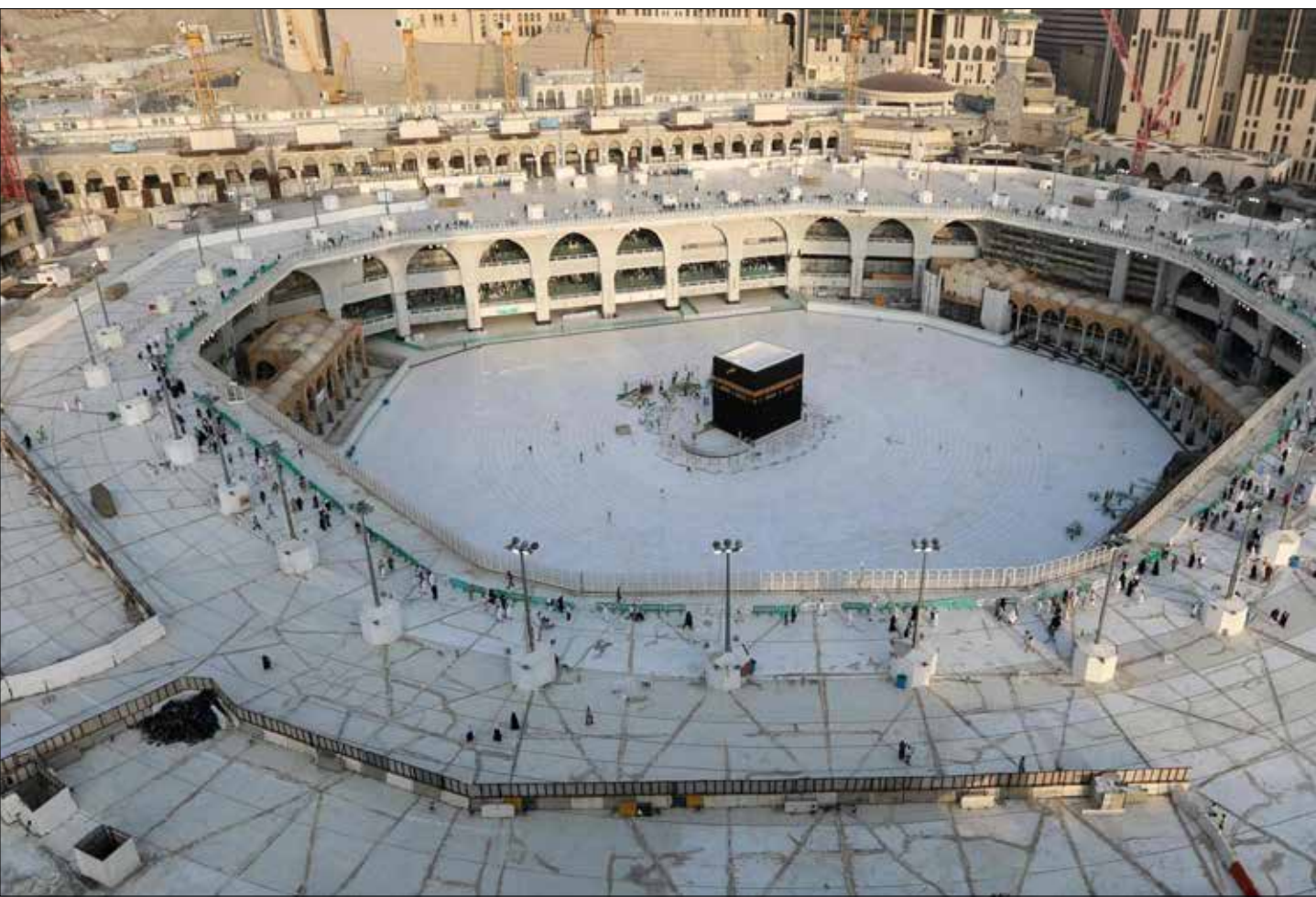
همان زندگی در آینده و راه آینده و وسیله پیوند آدمی به آینده است. انسانی که از آینده نومید بشود، گویی میان خویش و آینده دیواری کشیده که عبور از آن ناممکن است. نومیدی جمود است و جمود، در حقیقت، توقف و مرگ. در حالی که زندگی و استمرار آن یعنی بقای انسان در لحظه بعد، یعنی حرکت انسان از لحظه‌ای به لحظه بعد اما اگر جمود حاکم باشد، دیگر حرکتی وجود ندارد و نبودن حرکت به معنای مرگ است.

امید عبارت از راهی گشاده و روشن و یأس، تسلیم در برابر وضعیت موجود است. آیا کسی که از آینده خویش ناامید شده، به مرگ طبیعی مرده است؟ نه، بلکه دچار مرگ حقیقی شده است نه مرگ طبیعی. فردی که از آینده ناامید شده، گمان می‌برد که زندگی فایده‌ای ندارد، پس می‌گوید ما را به حال خود واگذارید. بگذارید بخوریم و در بازار راه برویم و بچریم. همین کافی است. این کارها دلیل بر این است که در این صورت، اتفاق یا حرکتی صورت نمی‌گیرد، بلکه فقط جمود و سکون است. بنابراین، امید راه آینده است و اگر ناامید شویم، تسلیم وضعیت موجود شده‌ایم. تسلیم وضعیت شدن، یعنی تسلیم شدن در برابر واقعیت موجود؛ همانند حل شدن شکر یا نمک در آب. بنابراین، امید شرط بقا و پایداری است.

برادران، همان‌گونه که می‌دانید و تاریخ نیز به روشنی گواهی می‌دهد، بر ما و بر هر ملتی دوران درازی از رنج و محنت گذشته است و اگر امید به ظهور امام زمان و فرج

الهی نبود، از میان رفته بودیم. اما این سخن حضرت رسول اکرم (ص)، که «اگر از دنیا تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را طولانی می‌گرداند، چندان که مردی از اهل بیت من، هم نام و هم کنیه من، ظهور کند و زمین پر از ظلم و بیدار را از عدل و قسط پر کند» به ما امید می‌بخشد و بقای ما را تضمین می‌کند، زیرا ما به سخن پیامبر اعتقاد داریم و در آن شک نمی‌کنیم. امید است که ما را حفظ کرده و زنده نگه داشته است و امید است که میان ما و آینده راهی باز کرده است. و امید خود از این عقیده سرچشمه می‌گیرد.

این اندیشه و تفکر به ما اختصاص ندارد. شما می‌دانید که پس از عروج حضرت مسیح (ع)، یا به اعتقاد مسیحیان، پس از شهادت و عروج روح آن حضرت، ستمی بر مسیحیان رفت که در تاریخ و تاریخ ادیان مانندی ندارد. اما امید و اعتقادی که به این بشارت آن حضرت داشتند که «روح حق خواهد آمد»، همان که به روح القدس و تجلی روح القدس و اتحاد آن با کلیسا تفسیر می‌شود، همان بخشی که ما آن را با ظهور حضرت محمد (ص) تفسیر می‌کنیم، آن‌ها را از نابودی نجات داد. اگر این امید به آینده و پیروزی نبود، برای مسیحیان امکان حیات و بقا وجود نداشت. آری، در آن زمان ذلت و رنج از حد طاقت بشری فراتر رفت و این مسئله نزد پژوهشگران تاریخ معروف است. امید نتیجه تربیتی انتظار فرج و گشایش است. این انتظار نقش مهم خود را در تاریخ ما ایفا کرده است و این شاء الله در تاریخ آینده هم ایفا خواهد کرد.



۱ معنای انتظار

معنای انتظار رها کردن کار و واگذاری آن به دیگران نیست. این خلاف انتظار است. این گونه عمل کردن تسلیم شدن است. اگر امروز بگویند که ما در انتظار حمله ناگهانی دشمن هستیم، معنای آن چیست؟ آیا معنای این انتظار این است که از خانه خارج شویم و بخوابیم و اعتنایی نکنیم؟ نه. این انتظار نیست. انتظار عبارت است از اینکه آماده باشیم؛ شمشیر و تفنگ در دست، تمرین کنیم و آموزش نظامی ببینیم؛ خود را آماده سازیم؛ مراقب و نگهبان بگماریم و رادارها را فعال کنیم تا زمان حمله ناگهانی دشمن را دریابیم. این است معنای انتظار.

ما در انتظار حضرت مهدی (عج) هستیم. حضرت مهدی، پس از آنکه ظلم و جور جهان را فرا گرفت، چه خواهد کرد؟ او می آید و عدل و داد را در جهان حاکم می کند. این آرزو چقدر عظیم است و این هدف چقدر بزرگ! مهدی (عج) تنها کسی است که جهان را پس از گسترش ستمکاری، از عدل و داد پر خواهد کرد. این حادثه بزرگی است که هیچ چیز جز صاحب آن روز، بزرگ تراز آن نخواهد بود.

آیا این حادثه تنها به دست حضرت مهدی (عج) روی می دهد؟ طبیعتاً نه. ما باید همکاری و همیاری کنیم. ما می خواهیم که امام عصر (عج) به تمام و کمال در جهان ظهور کند؛ علم او، هنر او، قدرت و تربیت او ظهور کند. ما باید آماده باشیم. زمانی که از ما دعوت می شود، چه باید بکنیم. ما باید آماده ایفای نقش خود باشیم. هنگامی که آن حضرت فریاد «ای مردم» برمی آورد، او را لبیک بگوییم. باید آماده باشیم و از هر چه داریم، دست بشوییم و در حال آماده باش و با آمادگی کامل به کمک او بشتابیم. اگر جز این است، پس معنای انتظار چیست؟ انتظار یعنی آمادگی، بسیج شدن، آموزش و آمادگی روحی و روانی و فکری و معنوی و جسمی و نیز آمادگی تکنولوژیک و نظامی. گذشتگان ما چنین بودند. ما نیز چنین بودیم.

زندگی و عزت و پیروزی و موفقیت، هزینه دارد. این همه بدون هزینه و رایگان به دست نمی آید. خداوند جز از راه اسباب و وسایل، امور را سامان نمی دهد. کسی که در انتظار عزت و شرف است، نمی تواند انتظار پیروزی ناگهانی داشته باشد و نباید بدون تلاش و رنج، متوقع عزت و شرف باشد. سخنی از حضرت علی (ع) نقل می کنم که فرمود: «آرزوها نشانه فریب خوردن انسان های کم عقل است.» انسان باید احمق و نادان باشد که بدون رنج و تلاش انتظار موفقیت را بکشد و عظمت و قدرت را بدون رنج طلب کند. این ممکن نیست. آرزوها نشانه فریب خوردن انسان های احمق است.

انتظار محزون است. اجداد و گذشتگان نیکوکار ما ایستادگی خود را حفظ کردند. به خوبی می توانیم امید را در آثار آنها ببینیم؛ در قلعه ها و پادگان ها و دیورها، مسیحیان اینجا، اگر در صومعه های استوار و مستحکم نبودند، در معرض خطر بودند. در گذشته کسی به این مسائل و این گونه مجالسی که ما امروز برگزار می کنیم، فکر نمی کرد، زیرا سرنوشت بشر و مقدرات او در دست هواهای نفسانی حاکمان بود. اگر این



.....

ما در انتظار

حضرت

مهدی (عج)

هستیم. حضرت

مهدی، پس

از آنکه ظلم و

جور جهان را

فرا گرفت، چه

خواهد کرد؟ او

می آید و عدل و

داد را در جهان

حاکم می کند. این

آرزو چقدر عظیم

است و این هدف

چقدر بزرگ!

مهدی (عج)

تنها کسی است

که جهان را

پس از گسترش

ستمکاری، از

عدل و داد پر

خواهد کرد. این

حادثه بزرگی

است که هیچ چیز

جز صاحب آن

روز، بزرگ تراز آن

نخواهد بود

پایداری و ایستادگی و این پادگان و صومعه ها نبود و اگر این صلابت و ایمان و دوری از سستی نبود، قادر نبودند بقای خود را تضمین کنند. ما آنان در اوضاع دشواری که ما را مستحق زندگی کرد، زندگی کردیم. فقیر و ثروتمند، همه، در یک صف، همچون دیواری از سرب، در پیشگاه خدا ایستادند و ایستادیم، در حالی که هیچ یک بر دیگری برتری نداشت. همه با هم و در کنار هم زندگی می کردند و با هم ارتباط داشتند و خویشاوندی در میان خود برقرار می کردند و تأسف نمی خوردند.

۱ انتظار و آمادگی

مسجد محل زندگی و آزادی و محل انتظار است. در طول تاریخ، امید و انتظار حاصل این عقیده بوده است. پس گرامیداشت ولادت صاحب الزمان در این شب مبارک، گرامیداشت امید و انتظار است. ما امروز بسیار نیازمند امید و انتظاریم، زیرا رنج ها و مشکلات بر آن اند که این دو گوهر گران بها را از ما بگیرند.

تصور کنید که بسیاری از مردم از امید به آینده بریده باشند. چه اتفاقی می افتد؟ این جماعت باید بدانند که ناامیدی کفر است. پس مؤمن ناامید نمی شود. اوضاع و احوال هرگونه که باشد، مهم نیست. یهودیان، قبل از حضرت موسی (ع)، چه ذلت ها کشیدند، چند صد سال خواری را تحمل کردند، از همه جا رانده می شدند، باز هم تحمل و ایستادگی کردند. هرکس، هر انسانی و هر ملتی تلاش کند، به هدف می رسد. بنابراین، هیچ دلیلی ندارد که مادر مقابل دشمن، امید خود را از دست بدهیم، هرچند که همه کشورهای بزرگ جهان پشتیبان دشمن باشند.

در جنگ بدر، مشرکان دونهاد را به دست گرفتند. گروهی نمادی یابتی به نام هُبَل را بلند کردند و شعر معروف «اعل هبل» را فریاد می زدند. «اعل هبل» یعنی «سرافراز و بلند مرتبه باد هبل». مسلمانان به فرمان پیامبر پاسخ دادند: «الله اعلی و اَجَل» یعنی «خداوند بلند مرتبه تر و بزرگ تر است.»

گروه دوم مشرکان بت دیگر یعنی غُزَی را بلند کردند و گفتند: «هَیْه غُزَی و لَا غُزَی لَکُم.» یعنی «این غُزَی است و شما غُزَی ندارید.» و مسلمانان پاسخ می دادند: «الله مَوْلانا و لَا مَوْلَی لَکُم.» یعنی «خدا مولا ی ماست و شما مولا یی ندارید.» آن ها هُبَل و غُزَی داشتند و ما الله داشتیم: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ.»

امید به خداوند بزرگ است. ما هرگز امید را از دست نخواهیم داد، هرگز. بیش از این، اوضاع بسیار دشوار تر از امروز بر ما گذشت و ما هرگز نومید نشدیم. ما امروز نیازمند امید، انتظار و آمادگی هستیم. محال است خداوند انتظار را به معنای فراقی و شانه خالی کردن از ما بپذیرد: «وَلَيُصْرَبَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ.»

خداوند چه کسی را یاری می کند: «الَّذِينَ إِذَا مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ» و این است راه و مسیر حرکت. ما امروز چقدر به امید و انتظار نیازمندیم؟ □



« اندیشه

امید و شادی دو روی یک سکه‌اند. در این روزها که کشور عزیزمان بیش از هر چیز به امید و شادی نیاز دارد تحریریه «مهر و ماه» بخش اندیشه این شماره را به واکاوی معنای شادی و جنبه‌های مختلف آن اختصاص داده است. بررسی شادی در آیات و روایات، مقاله‌ای با عنوان «چرا علم و فناوری به رفاه و شادمانی انسان نمی‌انجامد؟» نوشته دکتر مهدی گلشنی، معرفی دو کتاب «شادی و نشاط در متون اسلامی» و «نشاط و شادی در سیره رسول اکرم (ص)»، یادداشتی از استاد بهاء‌الدین خرمشاهی درباره نگاه حافظ به شادمانی، جایگاه شادی در ادبیات فارسی، رابطه علم و فرح از نگاه دکتر ابراهیمی دینانی و گزارش نشست نقد و بررسی کتاب «دین و شادی» مطالب مختلف این بخش هستند.



اوست که می‌خنداند

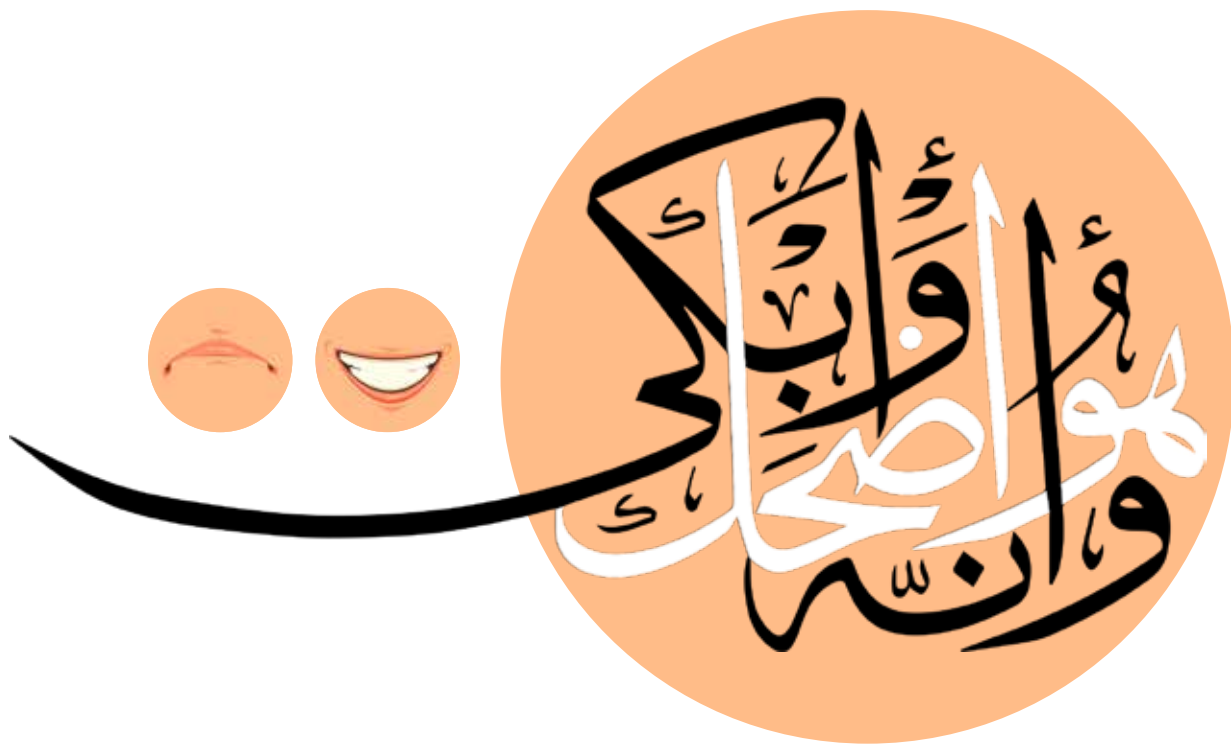
فطرت انسان شادی را دوست دارد

عقل ایرانی عقل شاد است

دکتر محمدحسین مردانی نوکنده

ماهیت شادی در قرآن و روایات

اوست که می‌خنداند



«وهم اوست که می‌خنداند و می‌گریاند». زیرا تمامی اسباب خنده و گریه در اختیار اوست و خداوند خالق همه آنهاست.

در پی آن به خنده مؤمنان در قیامت اشاره می‌کند. در فرازی دیگر سرور و شادی را مطرح کرده، و جلوه‌های مختلف آن را بیان می‌نماید. نخست ایمان به تقدیر الهی را مانع شادمانی و بی‌قراری بیجا دانسته، سپس خوشی‌ها و شادی‌های ناپایدار و جاودان را معرفی می‌کند: «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» (یونس: ۵۸)

«بگو به فضل و رحمت خداست که [مؤمنان] باید شاد شوند و این از هر چه گرد می‌آورند بهتر است».

به دنبال آن از شادی‌های بیجا و آثار شوم آن سخن می‌گوید و خوشی‌های روبنایی را با نگاهی یک سویه به نعمت‌های الهی بیان می‌کند: «وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَمْأَسُوا فَلَا هُمْ يُقْنَطُونَ» (روم: ۳۶) و چون مردم را رحمتی بچشانیم، بدان شاد می‌گردند و چون به [سزای] آنچه دستاورد گذشته آنان است، صدمه‌ای به ایشان برسد، به ناگاه نومید می‌شوند».

آنگاه خوشحالی و فرح مؤمنان و دین‌باوران را در سرای فردوس و بهشت برین خداوندی توصیف کرده، می‌فرماید: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْحَةٍ يُنْبِذُونَ» (اما کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته

خنده، شوخی و شادمانی ویژگی شایسته انسان هاست که از گستره احساسات آنان دستچین می‌شود، نشان از نشاط روحی داشته و موجب بردباری و شکیبایی آدمی می‌شود. رهاورد این صفات سه‌گانه، رهایی انسان از فرسودگی خاطر و دوری از پژمردگی گلبرگ‌های وجود بوده که در پرتو آن آرامش، آینده‌نگری و بصیرت افزون‌تری در تصمیم‌گیری‌ها فراهم شده و دشواری کمتر و کامیابی بیشتری در مسیر زندگی خواهد بود. آیین آسمانی اسلام که دینی کامل و جامع است، با توجه به نیازهای انسان و زمینه‌های کمال و تکامل او در جلوه‌های مختلف، نگاهی همه‌سویه به این پدیده نموده و برای تجدید توان و کسب نشاط و طراوت روحی، راهکاری به نام خرسندسازی هموعان را ارائه کرده و آن را از خصلت‌های خداجویان دانسته است. از این رو رهبانیت یا دوری از لذت‌های زندگی و شادی‌های شایسته فردی و اجتماعی را ممنوع ساخته، حضور در عرصه‌های مختلف و بهره‌گیری از نشاط، تنوع و شادی را سیره‌ای پسندیده، بلکه عبادتی بزرگ معرفی نموده است.

بی‌شک آشنایی با مجموعه آموزه‌های دینی، احیاگر نوعی اعتدال، روشن‌بینی و جامع‌نگری است تا در کنار اشک و آه، دعا و مناجات و سیاه‌پوشی در سوگ پیشوایان تابناک، تمامی دین‌باوران بینش مند و خردورز، از ظاهری آراسته و زیبا، پوششی روشن و روح‌افزا و بویی خوش و دل‌آرا بهره‌مند شوند؛ خرسند و خوشحال و پر سرور و شادمان در صحنه‌های مختلف اجتماع ظاهر شوند.

شادی در قرآن

آیات قرآن، در فرازهای مختلفی خنده و سپس سرور و شادمانی را مورد توجه قرار داده است. ابتدا خنده و گریه را از سوی خدا دانسته و می‌فرماید: «وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَأَبْكٌ» (نجم: ۴۲)



.....

شگفتی گردیده، گاه گمان نادرستی برخی سخنان را نموده و گاهی شیفته فهم بنیان نگرش‌ها و نگاه‌های اندیشمندان آنان می‌شوند. اینک این دیدگاه‌ها را بررسی می‌کنیم، سپس به تحلیل مجموعه نظرات و سخنان می‌پردازیم:

۱. نکوهش شوخی بیجا

قسمت نخست سخنان معصومان، سراسر نکوهش و سرزنش شوخی بیجا است، به گونه‌ای که این ویژگی‌ها را از وجود خردمندان و اندیشمندان دور دانسته، اینگونه شوخی را نشانه جاهلان و کم‌خردان شمرده‌اند و بدتر از آن، هلاک کننده انسان و ویرانگر قلب به عنوان رهبر احساسات و عشق انسانی معرفی کرده‌اند.

گستره این باور به گونه‌ای است که خنده بیجا و نامناسب در صحنه‌هایی حکم فقهی خاصی یافته است. رسول خدا (ص) و امام صادق (ع) نکوهش بیشتری نسبت به آن در بین قبور و قبرستان کرده‌اند و انجام آن را در عباداتی چون نماز، موجب کاستی قداست و ارزش این عبادت و حتی باطل کننده نماز شمرده‌اند. آثاری این چنین درباره خنده، زمینه‌ساز سفارش‌هایی چند درباره این صفت گردیده است. از این رو همواره به کمی آن توصیه کرده‌اند، تا از جلوه‌های زشت اجتماعی یعنی ناراحتی هم‌نشینان و اندوه اندیشمندان مجلس دوری شود، شخصیت انسان در تمامی عرصه‌ها حفظ گردد، و در عرصه‌های معنوی، سفارش به ادای کفاره پس از خنده شده است، تا پیامدهای ناشایست روحی آن برطرف یا کاسته گردد. از این رو توصیه کرده‌اند که بعد از خنده بگوییم: «پروردگار! مرا کم‌خرد و بی‌تدبیر مگردان».

از آن سو سفارش‌های فراوانی نسبت به جایگزینی «تبسم» به جای خنده شده است، تا آزار زیان بار و منفی خنده بیجا به برکات پسندیده و ارزشمند تبدیل شود. بهترین خنده، تبسم معرفی شده است، تا به کمترین میزان قناعت شده، تمامی لحظه‌های زندگی دستخوش لذت‌های زودگذر و ناپایدار نشود، رسول خدا (ص) سفیر راستین خداوند و الگوی تمام عیار انسان‌ها در امروز و هر روز، شخصیتی عرشی معرفی شده که خنده او همیشه تبسم بوده و افزون بر آن از چهره‌ای باز و گشوده بهره داشته، «کثیر التبسم» بوده است.

به هنگام ارزیابی آلودگی به گناه، تبسم برای استهزاء مؤمن، گناه صغیره معرفی ولی خنده گناه کبیره دانسته شده است و در نگاه فقیهان، تبسم، قطع کننده نماز و مایه بی‌ارزشی این عبادت بزرگ نخواهد شد.

مزاح یا شوخی بیجا، موضوع دیگری است که در آینه آسمانی معارف از زوایای مختلفی بدان نگریسته شده است. نگاه نخست، نگاهی ناپسند و مذموم است، به طوری که با صراحت تمام رسول اکرم (ص) امیرمؤمنان علی (ع) را خطاب قرار داده، فرموده است: «علی جان! هیچ‌گاه شوخی مکن؛ زیرا آبرو و ارزش و عظمت تو زایل می‌شود» و در گفتار دیگری فرمود: «هیچ بنده‌ای، ایمانی

«عوامل سرور»
موضوعی قابل
توجه و معرفت
آفرین در قرآن
است که آگاهی
از آن ره‌توشه‌ای
برای همیشه
زندگانی ما خواهد
بود. «عشق به
قرآن» و «انس با
آیات الهی» عامل
نخستی است
که خداوند بزرگ
برای دین‌باوران
موجب شادی
و شادمانی
می‌شمرد؛ زیرا
ایمان آنان
را افزوده و
خوشحالی
و شکوفایی
استعدادهای
آسمانی و
جلوه‌های معنوی
پدید می‌آورد

کرده‌اند، در گلستانی، شادمان می‌گردند».

خوشحالی و خرسندی شهیدان فراز دیگری از آیات قرآن درباره شادی و شادمانی ماندگار است. آنجا که سست عنصران ظاهربین را در زندگانی دنیا از گمانهای نادرست درباره شاهدان عرشی برحذر داشته و می‌گوید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرَجِيعٌ بِمَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ» (آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰)؛ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندارید، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است، شادمان‌اند و برای کسانی که از پی ایشان‌اند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی برایشان است و نه اندوه‌گین می‌شوند».

پروردگار حکیم در آیات دیگر چون به شادی مشرکان اشاره می‌کند، یاد معبودان باطل را مایه انبساط خاطر آنان دانسته (زمر، ۴۵) و عامل شادمانی منافقان را شکست رسول خدا (ص) و مسلمانان در صحنه‌های مختلف مبارزه بیان می‌کند (توبه، ۵۰).

جلوه‌های شادی رستگاران و پاک‌سرشتان در قیامت، فرازی دیگر از این موضوع در قرآن است که گاه در «پیشنهاد رستگاران به دیگران جهت خواندن نامه عملشان» (حاقه، ۱۹) تجلی می‌کند، گاهی در «مصون ماندن آنان از ضرور قیامت و بهجت و سرورشان در سایه امان و امنیت الهی» (انسان، ۱۱) نمایان می‌شود و موقعی به هنگام «دریافت نامه اعمال با دست راست و شادمانی آنان در جمع خویشاوندان و همفکران خویش» پدیدار می‌گردد (انشقاق، ۷ و ۱۹).

«عوامل سرور» موضوعی قابل توجه و معرفت آفرین در قرآن است که آگاهی از آن ره‌توشه‌ای برای همیشه زندگانی ما خواهد بود. «عشق به قرآن» و «انس با آیات الهی» عامل نخستی است که خداوند بزرگ برای دین‌باوران موجب شادی و شادمانی می‌شمرد؛ زیرا ایمان آنان را افزوده و خوشحالی و شکوفایی استعدادهای آسمانی و جلوه‌های معنوی پدید می‌آورد.

«اتفاق در راه خدا» و «توجه به بندگان نیازمند بدون نگاه به جلوه‌های مادی و گذران زندگی» عامل دیگری است که در نگاه قرآن موجب سرور و شادمانی صالحان و پاکان می‌شود: «وَيُطْعَمُونَ الْطَّعَامَ عَلَىٰ خَيْثَ مَشِيتُوا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا. إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا غَنُوشًا قَمَطَرًا. فَوْقَاهُمْ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا» (انسان، ۸-۱۱).

۲. شادی در روایات و سیره پیشوایان دین

نگاهی گذرا و سیری کوتاه در مجموع گفتار و رفتار پیشوایان معصوم (ع)، بیانگر این حقیقت است که چندین نگاه متفاوت درباره این صفات به چشم می‌خورد. دیدگاه‌هایی که برای ناآشنایان با شیوه نگرش و زوایای نگاه معصومان به پدیده‌ها، مایه



.....

امام صادق (ع) به یونس شبیانی، از اصحاب خود فرمود: شوخی شما اصحاب با یکدیگر چقدر است؟ او گفت: اندک. امام فرمود: «اینگونه نباشید. به درستی که مزاح بودن و شوخ طبعی از حسن خلق است. همانا بدین وسیله شادی و سرور در قلب برادر خود داخل می‌کنید. همان‌گونه که رسول خدا (ص) اهل شوخی و مزاح بود، تا سرور و شادی و شادی در قلب اصحاب وارد کند».

فرمود: پیرزنان وارد بهشت نمی‌شوند! او به شدت اندوهگین شد، اما حضرت رو به وی کرده فرمود: تو در آن روز عجز و فروتنی و پیرنخواهی بود، بلکه با اراده الهی بار دیگر جوان و به صورت دوشیزه خواهی شد. امام صادق (ع) رو به یونس شبیانی، از اصحاب خود کرده، فرمود: شوخی شما اصحاب با یکدیگر چقدر است؟ او گفت: اندک. امام فرمود: «اینگونه نباشید. به درستی که مزاح بودن و شوخ طبعی از حسن خلق است. همانا بدین وسیله شادی و سرور در قلب برادر خود داخل می‌کنید. همان‌گونه که رسول خدا (ص) اهل شوخی و مزاح بود، تا سرور و شادی در قلب اصحاب وارد کند».

علاوه بر گفتار و رفتار شیرین و دلنشین این اسوه‌های آسمانی، سخنان ارزشمندی در این مرحله از معصومان (ع) به چشم می‌خورد که چون با دیدگاه‌های نخست مقایسه شود، شگفتی و تعجب آدمی را در چند ثانیه می‌کند. به طور مثال «خرسند سازی صالحان» یا «ادخال سرور در قلوب مؤمنان»، محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند دانسته شده است!

در صحیفه‌ای دیگر از مجموعه سخنان معصومان (ع) مزاح و شوخی دین باوران و خداجویان «عبادت» و خنده آنان «تسبیح الهی» بیان گردیده و برای کسی که مسلمانی را شادمان سازد، پاداشی چشمگیر عنوان شده است. گستره نگاه عرشی پیشوایان پاک سرشت، آنگاه پدیدار می‌شود که از نوع نگرش آنان نسبت به پوشش‌های ظاهری زندگی و گزینش رنگ آنها به خاطر سرور آفرینی و ایجاد شادی در روح و روان آدمی. آگاهی بایم. آنجا که در گفتاری گران سنگ، گوهری از معرفت امام نمایان می‌شود که فرمود: «کسی که نعلین زرد بپوشد در سرور و شادمانی خواهد بود تا کهنه و فرسوده شود».

در سخنی دیگر معیار شادی برتر و تمام عیار انسان‌های هدفمند، پویا و خداجو، این‌گونه توصیف گردیده است: «چهره آنان نوعی گشایش، انبساط و روشنی داشته و قلبشان لبریز از شادی و شور و شغف باشد». در عبارتی گویا و شیوا از چندین امام والا مقام، همگان به شتاب در سرور و شادمانی دنیا و عقبی دعوت شده‌اند: «عَجَلُوا إِلَىٰ سرور الدنیا و العقبی»، همان‌گونه که تفسیر رضایت الهی در وجود انسان، به سرور و شادمانی قلب شده است و پیشوای معصوم (ع) چون سخن از روز عید به میان آورده، می‌فرماید: «همانا این روز، روز عید، فرح و شادمانی است». در دعایی از خداوند تقاضای «برکت و سرور» برای آل محمد شده است: «پروردگارا! پدیدار ساز برکت و شادمانی را برای آل محمد (ص)».

نگرشی این چنین روشنگر نسبت به شادی و شادمانی و ابعاد گوناگون آن، موجب گردیده که اصحاب و یاران امامان (ع) نیز خود را اهل سرور دانسته، بفرمایند: «ما خاندان غبطه، سرور و شادی و نعمت هستیم». این صفت ستایش شده در کلام معصومان (ع) درباره فرشته پیام‌آور وحی، جبرئیل نیز بیان شده است که در پاره‌ای از زمان‌ها رسول الهی از سوی خداوند با شادی و شور و شادمانی، سخن خداوند را ابلاغ می‌کرده است. □

صریح شفاف و روشن به دست نمی‌آورد، مگر آنکه مزاح و شوخی و دروغ را رها کند.»

امام علی (ع) نیز درباره شوخی فرموده است: «مزاح زمینه ساز کینه توزی است؛ هیچ‌کس شوخی نکرد مگر آنکه شوخی، او را از عقل و خرد می‌اندازد؛ کسی که شوخی کند به وسیله آن خوار و زبون خواهد شد؛ آفت شخصیت و هیبت آدمی مزاح است. برای هر چیزی بذری است و بذری دشمنی مزاح و شوخی است».

در عبارات دیگر معصومان (ع) شوخی موجب از بین رفتن نور ایمان، کم رنگ شدن مروت و مردانگی، نوعی ناسزا و فحش کوچک، محو سازنده مهابت مردان، ایجاد کننده جرئت در دیگران برای رویارویی با انسان و نشان بی‌محتی شمرده شده است.

سرور و شادی، موضوع دیگری است که پیشوایان و معصومان (ع) در نگاه اول سلسله سخنان قابل تأملی درباره آن بیان کرده‌اند؛ امیرالمؤمنین (ع) تمامی شادی‌ها را ناپایدار و ناقص معرفی کرده و دنیا را سراسری به دور از شادمانی واقعی می‌شمرد؛ جهانی که ظاهر آن آراسته و همراه با خوشبختی و خرسندی است، اما باطن و درون آن غرور و فریب نهفته است.

در سخنی درس آموز برای معرفت اندوزان و خردورزان شادی‌های امروز و سرور دنیوی را دام‌های پنهان از سوی شیطان و هواهای نفسانی دانسته که خودبینی، کبر و غرور به همراه دارد. و یکایک ابزار و وسایل آغشته به این اندیشه شیطانی را پرتگاه هلاکت بار و شیون ساز در روز واپسین معرفی می‌کند.

۲. تشویق زنده‌دلی

سلسله سخنان دیگری از پیشوایان معصوم (ع) وجود دارد که افزون بر ستایش این صفات، نوعی تشویق اصحاب و پیروان، در آن به چشم می‌خورد همانند سخنان رسول خدا (ص) که فرمود: «مؤمن، شوخ و زنده دل است و منافق، سخت و غضبناک». «همانا من شوخی می‌کنم و اهل مزاح هستم، اما حرف باطل و بیهوده نمی‌گویم» یا در سیره آن حضرت است: روزی به گونه‌ای خندیدند که دندان‌های ایشان نمایان شد و روز دیگر که یک نفر اعرابی بیابان گرد خدمت پیامبر آمد، هدیه‌ای تقدیم کرد، اما هنگام رفتن رو به آن حضرت کرد و گفت: پول هدیه مرا بده! رسول خدا خندید و از آن روز هرگاه اندوهگین می‌شدند، می‌فرمودند: کجاست آن اعرابی؟ ای کاش الان نزد ما بود و ما را می‌خندانید.

افزون بر سیره و سخنان این چنین، گاه رسول الله (ص) با اصحاب و اطرافیان مزاح کرده تا نشست و برخاستها و گفتگوها از حالت یکنواختی خارج شده، علاوه بر راحتی اصحاب در برابر پیامبر هنگام ارائه پرسش و دریافت پاسخ، نوعی سرور و شادی در قلوب آنان وارد شده و صمیمیت و مهربانی بیشتری احساس شود. از این رو چون پیرزنی خدمت آن حضرت آمده، عرض کرد: یا رسول الله! دعا کنید من وارد بهشت شوم. پیامبر (ص)



شادی با نشاط متفاوت است

■ دکتر رضا پورحسین، عضو انجمن روانشناسی ایران



« اگر براساس روایت، حکمت گمشده مؤمن باشد؛ شادی و نشاط گمشده جامعه ماست. یعنی شادی و نشاط یک نیاز فردی و اجتماعی و یک ضرورت برای تأمین سلامت روان به شمار می‌آید. شادی به این دلیل یک نیاز محسوب می‌شود که آهنگ ارگانیسم زیستی و روانی انسان بر مبنای نشاط و شادابی بنا شده است. به همین دلیل است در اثر استرس و تنیدگی، سیستم ایمنی انسان دچار اختلال می‌شود و در صورت تداوم و شدت، به بیماری‌های روانی و روان تنی منجر می‌شود. ضمن آنکه نشاط و شادابی بارضامندی از زندگی و احساس خوشبختی همگونی بالایی دارد. شادی یک هیجان است که در اثر محرک‌های درونی و بیرونی ارگانیسم را در جهت انبساط عضلانی، انبساط و بهجت روحی سوق می‌دهد و تمایل وی برای تداوم چنین احساسی زیاد است برعکس اندوه که تمایل انسان به عدم تداوم آن می‌باشد. ذات شادی در انسان اولیه است اما نوع شادی کردن آن به یادگیری و متغیرهای محیطی و فرهنگی بستگی دارد.

هر انسانی یک یا چند مطلوب دارد که رسیدن به آنها برای وی مهم و لذت بخش خواهد بود. گاهی انتظار و امید برای رسیدن به مطلوب‌ها نیز لذت بخش است. رسیدن به مطلوب یا نزدیک شدن به آن در انسان احساس شادی می‌آفریند و نرسیدن و عدم امید به آن اندوه و حزن ایجاد می‌کند. از سوی دیگر می‌توان مطلوب‌ها را براساس طبقه‌بندی‌های انگیزشی مثل آنچه «مزلو» گفته، طبقه‌بندی کرد. طبیعی است مطلوب آدم‌ها با یکدیگر براساس طبقه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، متفاوت خواهد بود. اگر برای یک کودک تغذیه یک مطلوب باشد، برای یک بزرگسال رسیدن به یک موفقیت مشخص، مطلوب خواهد بود. براین اساس شادی و نشاط همبستگی زیادی با عمق نگرش و سازمان‌یابی شخصیت فرد دارد. طبیعی است هر اندازه شخصیت فرد از غنای بیشتری برخوردار باشد، از نشاط بیشتر و عمیق‌تری برخوردار خواهد بود.

می‌توان بین شادی و نشاط تفاوتی قائل شد. شادی یک هیجان انبساطی زودگذر است، اما نشاط یک احساس بهجت و شادمانی درونی است که پایدار و بادوام است. شادی همیشه با هیجان‌های لیخند و خنده و حرکت همراه است اما در نشاط احساس بهجت و سرور لزوماً با خنده همراه نیست ولی احساسی است که موجب لذت فرد می‌شود. تفاوت دیگر این است که می‌توان شادی منفی یا کاذب را هم در نظر گرفت، اما نشاط در انسان

همیشه مثبت است. به عبارت دیگر شادی مثبت می‌تواند به نشاط تبدیل شود اما شادی کاذب منجر به نشاط و بهجت انسان نخواهد شد. حتی تجربه نشان داده است که شادی‌های کاذبی که توسط محرک‌های متفاوت مثل داروهای روانگردان، موادمخدر، الکل، موسیقی بسیارند، تمسخر دیگران و از این قبیل به دست می‌آید؛ پیامدهای اندوه و افسردگی خواهد داشت. به همین دلیل نمی‌توان به یک شادی بی‌حد و مرز قائل بود. شادی در نظر تعلیم و تربیت دینی و نیز توجه به مشخصه‌های سلامت روان دارای حدودی است که البته شناسایی این حدود بستگی به میزان رشد شناختی و اجتماعی فرد و در سطح جامعه نیاز به قانون دارد. پس شادی مثبت و نشاط فردی و اجتماعی برای سلامت روان آدمی ضرورت دارد. نکته اساسی تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر است؛ تأثیر نشاط فردی بر نشاط اجتماعی و تأثیر نشاط اجتماعی بر نشاط فردی. کاستی در هر دو سرطیف منجر به ناامیدی و اختلال در نشاط خواهد شد. اما سهم نشاط اجتماعی به عنوان یک محرک شادی بخش و نشاط‌آفرین برای فرد بسیار مهم‌تر جلوه می‌کند. به عبارت دیگر نشاط فردی به گونه‌ای عمل می‌کند که ما به ازای بیرونی داشته باشد.

بدون وجود متغیرهای نشاط‌انگیز در محیط و موقعیت بیرونی به راحتی نمی‌توان به نشاط طبیعی دست یافت. البته تهذیب و معنویت می‌تواند نوعی رضامندی از خویشستن و نشاط فردی را سبب شود و همچنین سطح بالای حرمت خود نیز به این نشاط کمک می‌کند. در نظر ما از مسایل غیرمادی مثل عدالت اجتماعی، اندام‌وارگی جامعه، عدم تبعیض، نبود فقر، نداشتن دلهره‌های اجتماعی و اقتصادی، احساس امنیت روانی و اجتماعی، تکریم علم و عالم، سهولت اجرای قوانین، وجود موفقیت‌های ملی و بین‌المللی در عرصه‌های علمی، فناوری، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی، معنویت اجتماعی، مشاهده رگه‌های رفتار دینی در جامعه گرفته تا مصادیق عینی مثل شهرسازی منطبق بر معماری رازآلود و بومی، تظاهر رنگ در شهر و روستا، توجه به محیط زیست و صدها عامل دیگر می‌تواند در شکل‌گیری نشاط اجتماعی و مآلاً نشاط فردی مؤثر باشند. □

چرا علم و فناوری به رفاه و شادمانی انسان نمی‌انجامد؟

دوری از حکمت، انسان را از شادی جدا کرده است

■ دکتر مهدی گلشنی

بخشی از سخنرانی استاد مهدی گلشنی درباره «برپایی تمدن اسلامی پایدار» در همایش «حکمت و تمدن در ایران اسلامی» را که در آن به پرسشی اساسی در خصوص اینکه «چرا علم و فناوری به رفاه و شادمانی انسان نمی‌انجامد؟» پرداخته است، برگزیده‌ایم. وی چهره ماندگار فیزیک، استاد ممتاز دانشگاه شریف و رئیس علوم پایه فرهنگستان علوم است. ■

حکمت فراموش شده



عصر ماست. این سخن

من نیست و حرف بزرگان عصر

ماست. من صحبت از تمدن

پایدار می‌کنم، چون تمدنی که

در غرب است را تمدن پایدار

نمی‌بینیم. بسیاری از بزرگان غرب در این زمینه کتاب

نوشته‌اند. به خاطر اینکه در مدلی که غرب در حال

پیشرفت است، از یک طرف در علم پیشرفت می‌کند و در

سمت دیگر تخریب محیط زیست، نابودی انسان‌ها و...

وجود دارد و این تمدن پایدار نخواهد بود. بر همین اساس،

تذکر برخی از بزرگان معاصر غرب را برایتان عرض می‌کنم.

نکته اول خود حکمت است. برداشت ما از حکمت

با برداشت غربی‌ها یکی است. ابتدا از غرب و سپس

تعریف‌های اسلامی و برداشت خود را بیان می‌کنم. در

یک فرهنگ، حکمت توانایی قضاوت درست در مسائل

حیات و رفتار را دارد و داشتن قضاوت درست در گرو

انتخاب وسایل و اهداف است. نیکولاس مکس برن یکی

از فیلسوفان علم که کتابی با نام «from knowledge to

wisdom» دارد، یعنی اینکه باید از سمت دانش به سمت

حکمت رفت. او می‌گوید که «حکمت ظرفیتی است که

درک کنیم چه چیزی از زندگی برای خود شخص و برای

دیگران ارزش دارد؛ بنابراین حکمت شامل دانش نیز

هست، اما شامل بسیاری چیزهای دیگر نیز هست. کسب

دانش فارغ از یک دغدغه اساسی برای حکمت چنانچه

در زمان حال داریم، به نحوی خطرناک، آسیب‌زا و

غیرعقلانی است.»

در قرآن کریم هم آیاتی نظیر «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»

و «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» را داریم که این

مفهوم به شدت در آن واضح است. صحبت از حکمت

لقمان می‌کند که چند عنصر دارد که شامل تسلیم خدا و

عبادت خداوند، دغدغه آخرت داشتن، توجه به ارزش‌های

اخلاقی از جمله اعتدال، تواضع و صبر در برابر شدائد، آگاه

بودن از وظایف شخص نسبت به خودش و خانواده‌اش

و دیگران. به طور خلاصه مجهز شدن به حکمت باعث

می‌شود که شخص جهات مهم واقعیت را تشخیص دهد

و بین حقیقت و خطا و خوب و بد فرق بگذارد. با توجه به

اقوالی همانند علامه طباطبایی و... که ذکر نکردم، برای

حکمت چند خصوصیت می‌شود ذکر کرد؛ استفاده مناسب

از دانش، قضاوت معمول، شناخت مسائل اساسی، دویینی

و بصیرت، حساس بودن نسبت به ملزومات شخص و درک

حقیقت اشیاء. اگر بخواهم خلاصه بیان کنم، حکمت به

کارگرفتن عقلانیت تمام‌عیار است. عقلانیتی که دوربین و

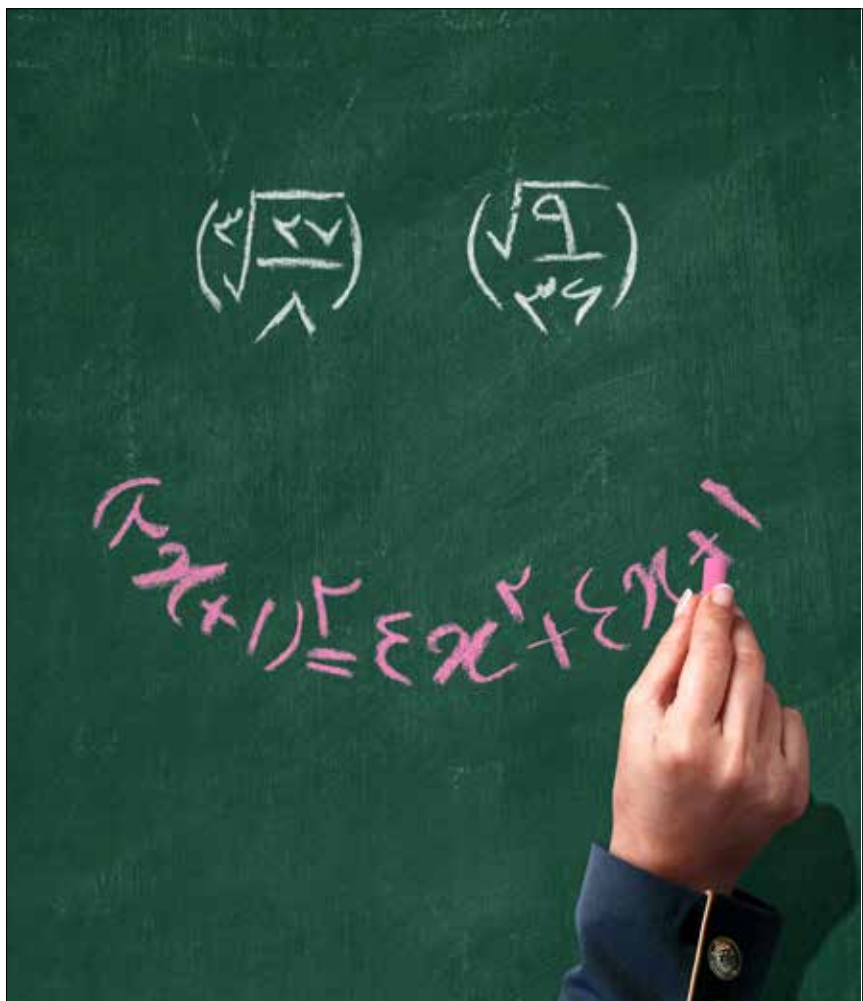
جامع‌بین است و همه ابعاد حیات انسانی را دربرمی‌گیرد.

اکنون به سراغ تمدن اسلامی و حاکمیت حکمت برداشتم

می‌روم. اولاً تمدن که می‌گوییم منظورمان مجموعه

علوم، فنون، قوانین، آداب و رسومی است که حالت

فکری، سیاسی، اقتصادی و... را دربرمی‌گیرد. تمدن





.....

اسلامی تا دورانی که درخشان بود مجموعه عناصری داشت که در کتاب «از علم سکولار تا علم دینی» بخشی که مربوط به شکوفایی تمدن اسلامی است، آن عناصر را گفته‌ام. تا وقتی که آن عناصر حاکم بود، درخشان بود، اما وقتی که اشعری‌ها آمدند و عقلانیت را کنار گذاشتند، آن عناصر هم کنار رفت.

تردیدی نیست و غربی‌ها هم اقرار دارند که تمدن اسلامی تا ۳۵۰ سال بلامنازع است که بعد از آن رو به افول می‌رود. چند خصوصیت داشت که شامل پرهیز از تقلید کورکورانه، سفارش به تبعیت از برهان، حق جویی، کل‌نگری و سعه صدر بود که هر یک از مظاهر حکمت اسلامی هستند. این‌ها حرفشان این بود که عالم خلقت را باید یکپارچه در نظر گرفت و وحدت تدبیر داشت. برخلاف امروزی‌ها که فقط به بعد ریاضی قضایا نگاه می‌کنند. یک اتفاق بسیار جالبی که در غرب رخ داده است، کل‌نگری است. متأسفانه انعکاس آن تحولات را در محیط خودمان نمی‌بینم. هر ادای زشتی در غرب هست، فوری منعکس می‌شود، ولی برخی تحولات بسیار مثبت که برخی را ذکر می‌کنم، در محیط علمی ما بسیار کم است.

متفکران مسلمان نه تنها علوم طبیعی را جدا از طبیعت تلقی نمی‌کردند، بلکه مطالعه طبیعت را یک وظیفه دینی تلقی می‌کردند. حالا بعضی از بزرگان علم در غرب و زیست‌شناس و برندگان جایزه نوبل نیز همین تلقی را دارند. از اوایل قرن دوازده میلادی سقوط تمدن اسلامی و انحطاطش شروع شد. شخصیت‌های بسیار بزرگی مانند خواجه نصیر که با پنج نسل شاگرد ابن سینا می‌شود را داشته‌ایم، ولی نه در مدارس عمومی، بلکه در مدارس خصوصی. همان دیدی که برابورپان و ابن هیثم حاکم بود، همان دید برای بزرگان علم جدید مانند لایبنیتس و نیوتن که موحد بودند نیز حاکم بود. بعد از هیوم، آگوست کنت و دیگران آمدند و پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی حاکم شد. تا اینکه به دوران ما رسید که علم جدید و فراموشی حکمت شروع شد و در پی آن ثروت، قدرت و... واجد اهمیت شد.

علم در غرب به دو جهت دنبال می‌شود؛ یک بخش هنوز برای فهم طبیعت که برخی موحدان و برخی ملحدانه نگاه می‌کنند. نگاه دوم نیز برای قدرت و ثروت است. متأسفانه ایده علم برای خود علم تبدیل به جمع‌آوری اطلاعات شده است. یکی از فیلسوفان حکیم غرب، مری میدگی بود که من در سخنرانی‌اش در فرانسه بودم. خیلی حرف زیبایی زد و گفت که سطح اطلاعات ما زیاد و عمقش کم شده است. افراد راجع به هر چیزی یک مقدار می‌دانند و درباره مسائل خاص نمی‌توانند حرف بزنند. وقتی دانش با جمع اطلاعات برابر دانسته می‌شود، شناخت زمینه رانده می‌شود و میوه حکمت فراموش می‌شود. اکنون به دانش جمع‌آوری اطلاعات به طور عمده توجه می‌شود.

علم در زمان ما در قوت نظامی و... به کار رفته است و سروصدای بسیاری از بزرگان را بلند کرد. چند میلیون پس از جنگ جهانی اول کشته شدند. برتراند راسل که فقط

چرا علم و فناوری

رفاه و شادمانی

به بار نمی‌آورد؟

چندین سال

پیش از تعداد

انسان‌هایی که

از زندگی‌شان

راضی هستند،

آمار گرفتند و پس

از پنجاه سال آن

را تکرار کردند و

دیدند که درصد

افراد راضی کم

شده است.

نویسنده کتاب

تحلیل می‌کند

که در آن موقع،

امکانات امروز

نبود، ولی با این

حال شادی کم

شده است. این

نشان می‌دهد که

از حکمت دور

شده‌ایم

علم جدید و تجربی را قبول داشت. فقط برای کانت شأن قائل بود. ولی وقتی راسل دید که این همه کشته بعد از جنگ جهانی اول ایجاد شده، سروصدایش بلند شد. راسل در سال ۱۹۲۰ کتابی نوشت که در آن می‌گوید که «علم به انسان‌ها قدرت کنترل بیشتر خویش و مهربانی بیشتری توان بیشتر برای تخفیف شهواتشان را نداده است، به این علت، علم تهدید می‌کند که سبب نابودی تمدن ما شود». بعد از جنگ جهانی دوم غربی‌ها سروصدایش درمی‌آید. شوماخر اقتصاددان در درجه اول از آلمان به انگلیس رفت و مشاور اعظم نخست وزیر انگلیس شد. واقعاً تعجب می‌کنم یک اقتصاددان دو کتاب نوشت که هر دو ترجمه شده است. چقدر زیبا توصیف می‌کند «علم قدیم که حکمت برای شناخت بود، مطلقاً برای خیر مطلق بود. یعنی حقیقت و زیبایی که دانش آن خوشبختی و نجات به بار می‌آورد».

ما نیاز به انقلاب در فلسفه علم داریم، لیدی مکبث که از معروف‌ترین فیلسوفان علم است، در مقاله‌ای می‌گوید که نه فلسفه قاره‌ای و نه فلسفه تحلیلی. آن وقت دانشجو هنوز به گروه فلسفه علم نیامده، به دنبال فلسفه تحلیلی است. من به عنوان کسی که در فلسفه علم کار می‌کنم، بیان می‌کنم که یک ذره‌اش به کار نمی‌رود. علوم شناختی در دنیا به مقدار زیادی تحول پیدا کرده است، بعضی از مهم‌ترین فیزیکدانان می‌گویند که شعور انسان را هیچ وقت نمی‌شود با فیزیک توضیح داد. آن وقت ما تمام قضیه‌ها را می‌خواهیم با فیزیک بررسی کنیم. واقعاً از تحولات جهانی دور هستیم.

او می‌گوید باید انقلابی در فلسفه علم، اهداف و ریشه‌های آن به وجود آید؛ به پارادایمی نیاز داریم که فلسفه علم به این بپردازد که علم سلسه مراتبی از مفروضات متافیزیکی درباره فهم‌پذیری و قابلیت شناخت جهان دارد. به طور خلاصه، جدایی حکمت از دانش منجر به ناامنی، اضطراب و خشونت شده است، عوض اینکه در جهت آسایش و تأمین نیازهای بشر به کار گرفته شود.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که چرا علم و فناوری رفاه و شادمانی به بار نمی‌آورد؟ چندین سال پیش از تعداد انسان‌هایی که از زندگی‌شان راضی هستند، آمار گرفتند و پس از پنجاه سال آن را تکرار کردند و دیدند که درصد افراد راضی کم شده است. نویسنده کتاب تحلیل می‌کند که در آن موقع، امکانات امروز نبود، ولی با این حال شادی کم شده است. این نشان می‌دهد که از حکمت دور شده‌ایم. دلیل آن چیست؟ به نظر من تمام نتایج نامطلوب علم فعلی ریشه در حاکمیت و جهان بینی سکولار در عالمان معاصر دارد که از حکمت دور هستند. طرد هر دانشی که ریشه در حوادث ما ندارد، نادیده گرفتن مسائل اخلاقی در کارهای علمی، استثمار طبیعت و جوامع انسانی، غفلت از کل‌نگری به واقعیات، غفلت از دغدغه‌های بنیادی بشر، برخی از این موانع هستند. معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی تجربه‌گرا، اخلاق نسبی و دانش بدون تقوا به وجود آورده است. □

« واقعیت این است که من با علوم مدرن زمان از عنفوان جوانی بزرگ شدم، در ۱۶ سالگی به دانشگاه پزشکی اصفهان رفتم و بعد از سه سال خواندن فیزیولوژی و آناتومی و



تشریح جسد های قهوه ای و پر چین و چروک، رشته پزشکی را رها کرده و پس از اتفاقات بسیار، با احساس دل زدگی شدید تصمیم گرفتم که در پی معنای زندگی بروم. معنای این همه چیست؟ این گونه بود که مطالعه فلسفه را در آمریکا شروع کردم و انواع گوناگون فلسفه های مدرن و پست مدرن را مورد بررسی قرار دادم. من ماتریالیست بودم و فلسفه عقل گرایی دکارت و سپس تجربه گرایی انگلیسی، هیوم، برکلی، لاک، و به دنبال آن کانت و تاحدی هگل و مارکس، جان استوارت میل، نیچه، ویتگنشتاین، هایدگر و فوکو را مطالعه کردم. برخی از این متون را مکرراً مرور و بررسی کردم و در مورد من زیستن فلسفه همطراز با خواندن آن بود، پس اثر عملی آنها را در زندگی خود دیدم. واقعاً زندگی خوب از نقطه نظر این فلاسفه چیست؟

۱ غایت خوب

ارسطو در اخلاق نیکوماخوس در مورد جهت فعالیت های بشر صحبت می کند. دیدگاه ارسطو مبتنی بر غایت شناسی است. برای ارسطو هر چیزی به سمت غایتی می رود که

چه چیزی برای انسان «خوب نهایی» است؟

جستجو در هزارتوی زندگی در پی شادکامی

■ دکتر اسدالله رحمان زاده

دکتر اسدالله رحمان زاده، استاد فلسفه در کانتر کاستا کالج در کالیفرنیا، آمریکا در یادداشت زیر به بحث معنای زندگی، تکنولوژی و شادکامی پرداخته است. گزیده آن را می خوانیم. ■



تألم، رنج و لذت می برم و می میرم، پاسخگو هستند؟ آیا «تأمل» فی ذاته پاسخ رضایت بخشی به سؤال وجودی من هست که چرا هستم؟

❑ چرا هستیم؟

هیوم، کانت، میل و مارکس هر کدام پاسخی متفاوت به سؤال بنیاد اخلاق می دهند. یکی احساس مشترک را، دیگری عقل را، سومی واقعیت تجربی همدردی و مارکس درک پیچیده ای از انسان به عنوان نمودار هستی نوع که برخوردار از آگاهی ای است که می تواند هم محیط و هم زندگی خویش را موضوع تولید خویش قرار دهد. این «آگاهی هستی نوع» به نوبه خود ماحصل جسم محسوسی است که در روابط و وجود اجتماعی شکل می گیرد. پس بنیان اخلاقی و فعالیت خلاق انسان با هم در رابطه اند و جهت اخلاقی فعالیت انسان که به زندگی او معنا می دهد، اینست که او در روابط اجتماعی ای زندگی کند که بتواند آزادانه تخیل و آگاهی خویش را به هر نحوی که می خواهد به کاربرد تا زندگی خویش را بر نامرئی و تولید کند و استعدادهایش را به فعل آورد. نیچه سرمستی ابزارآاده معطوف به قدرت فرد را ملاکی ورای خوبی و پلیدی می بیند که به قول اخوان ثالث، آنچه او، فاعل مطلق در می نویسد، راه؛ و آنچه او می گوید، آیین است. جان استوارت میل، اخلاق فایده گرایی را که تا امروز سکه رایج جهان است، متداول کرد. این دیدگاهی لذت گراست که مانند مارکس مفهوم لذت را به تحقق قوای فرد، و لذت ذهنی و جسمی، تعمیم می دهد، اما بدون هیچ مجوز عقلانی، به جز تجربه همدردی، ملاک عمل اخلاقی را افزودن این لذت جسمی و ذهنی برای اکثریت و نه فقط خود فرد می داند. در زمان ما آبراهام مزلو و کارل راجرز این تئوری تحقق قوا را احیاء کرده اند.

اینها تحقق قوای فرد را به عنوان آنچه که ارزش ذاتی - درونی دارد در نظر می گیرند. از این نقطه نظر هدف و معنای زندگی هیچ نیست، جز تحقق همین ارزش ذاتی. درست است که شادی و خوشبختی برای انسان ارزش ذاتی دارند، اما بستگی دارد «خوشبختی» را چگونه معنا کنیم. اگر خوشبختی را به عنوان لذت ذهنی و جسمی و تحقق قوای فرد بدانیم، این مانند سلامت و احترام و عشق جنسی - عاطفی شرط لازم شادکامی بشری است، اما شرط کافی نیست و به نفس به زندگی معنا نمی دهد. از خود بپرسید آیا این بنیان های امر اخلاقی به نوعی مصادره به مطلوب نیستند؟ یعنی به سؤال اخلاق انسانی. یعنی چگونه زندگی کنیم. که با مفهوم وجودی ما ارتباط داشته باشد، پاسخ می دهند؟ اینکه بگوییم بنیاد اخلاق در احساسی مشترک، عقل عملی، تجربه همدردی بشری، و آزادی تخیل و فعالیت بشری در تحقق قوای خویش مستقر است، به زندگی ما معنا و به اخلاق ما قوام می دهد؟

❑ پوچ گرایی نزدیک بین

از نظر من اینها متداول ترین نوع پوچ گرایی هستند. آنچه



.....

چه چیزی برای

انسان «خوب

نهایی» است؟

همه می گویند

شادکامی،

شادکامی را

برای خودش

می خواهیم، نه

برای هیچ چیز

دیگر. اما شادکامی

چیست؟

اگر بگویید «پول»

و «شهرت»

و «لذت» و

«عزت» و

«سلامت» همه

اینها ارزش ابزاری

دارند در جهت

برآورد خوبی و

غایت نهایی که

بالاترین امکان

فعالیت انسانی

است

برای آن چیز «خوب» است. توجه کنید که مفهوم خوب برای ارسطو با ما متفاوت است. او از غایت خوب ساختمان و ابزار و حرفه ها و درخت و حیوان و انسان صحبت می کند. منظور از «خوب» برای ارسطو همان جهت فعالیت است که برای هر چیز متفاوت است، اما هر چیزی در تحقق کارکردش در جهت «خوبی نهایی» حرکت می کند که ارزش ابزاری ندارد. مثلاً یک درخت ممکن است نور را از خورشید بگیرد و وارد فتوسنتز شود و یا آب و مواد غذایی را از خاک بگیرد، اما همه اینها اگرچه برای درخت خوب اند، ارزش ابزاری دارند برای خوبی نهایی که همان شکوفاشدن و میوه دادن و درخت های دیگر را بوجود آوردن است. ارسطو برای انسان هم خوبی نهایی ای قائل است که باید ارزشی ذاتی داشته باشد، نه ابزاری. یعنی ما آن را برای خودش می خواهیم، نه برای چیز دیگری. اما چه چیزی برای انسان «خوب نهایی» است؟ همه می گویند شادکامی، شادکامی را برای خودش می خواهیم، نه برای هیچ چیز دیگر. اما شادکامی چیست؟ اگر بگویید «پول» و «شهرت» و «لذت» و «عزت» و «سلامت» همه اینها ارزش ابزاری دارند در جهت برآورد خوبی و غایت نهایی که بالاترین امکان فعالیت انسانی است. سلامت و عزت و لذت ارزش ذاتی هم دارند. یعنی اگر هیچ فایده ای هم نداشته باشند، باز آنها را برای خودش می خواهیم، اما برای تحقق قوای بشری به سمت خوبی نهایی کافی نیستند، یعنی زندگی انسان بیش از عزت و لذت و سلامت می طلبد و در پی غایت دیگری است که همان شادکامی است. به یاد داشته باشید که کلمه شادمانی یا شادکامی یا سعادت یا نیک بختی یا برای ارسطو آن چیزهایی نیست که ما از این لغات می فهمیم. بلکه سعادت و شادکامی برای ارسطو eudaimonia است که ریشه آن eu یعنی «خوب» و daimon یعنی روح یا روح هادی است. پس ترجمه آن باید چیزی شبیه «شکوفایی» یا «بهروری» باشد.

درخت کارکرد یا نقش معینی دارد و رشد و تغذیه گیاهی و تولید مثل وجه شاخصه درخت است، اما وجه شاخصه انسان تعقل است. پس شادکامی بشر از طریق تعقلش ممکن است. این تعقل نقشی در کنترل شور و احساسات بشر دارد تا به شادکامی برسد. پس شکوفایی بشری کاربرد حکمت عملی برای اعمال میانگین طلایی یا دوری از افراط و تفریط و رشد فضائی است که به شکل دادن به فعالیت های روزمره و عادت و خویمان و در نتیجه شخصیت مان منجر می شود. توجه کنید که برای ارسطو «شادکامی» مربوط به یک مقطع یا فصل زندگی نیست و همه زندگی را در بر می گیرد. برای همین هم معتقد است که نوجوانان معنای شادکامی را هنوز نمی فهمند برای اینکه هنوز شکوفا نشده اند و عادات و شخصیتشان شکل نگرفته است. همین طور شادکامی بشری و رشد فضیلت ها و شخصیت اولزوماً رابطه ارگانیک با روابط اجتماعی - سیاسی و زندگی مدنی دارد. ارسطو تأمل و مراقبه را بالاترین غایت وجود انسانی می داند. اما این همه واقعاً به نیازهای معنوی و وجودی من: اینکه چرا هستیم؟ در پی شادکامی و



.....

که من پوچ‌گرایی نزدیک بین می‌نامم. این پوچ‌گرایی در پی شادی است و آن را هم می‌یابد: در کار، در پول، در سفر، در عشق عاطفی - جنسی، در هنر، موسیقی، ادبیات، نقاشی، در خود شکوفایی، در رشد استعدادها... نه اینکه برای زندگی سالم ما به اینها نیاز نداشته باشیم، اما برخلاف نیچه که معتقد بود «فقط به عنوان پدیده‌ای زیبایی شناختی وجود و دنیا قابل توجیه‌اند» هیچ تحقق قوای فردی و هیچ لذت، قدرت، یا منظر زیبایی شناختی ای علاج درمان پوچ‌گرایی نیست. این نوع پوچ‌گرایی مانند ماری که دم خویش را می‌جود، می‌خواهد خود دلیل خویش باشد و لذت و تحقق قوای خویش را به عنوان معنای زندگی بنیاد کند.

توجه کنید که از اوایل قرن ۱۹ و ظهور داروین‌سیم در درک ما از انسان، تغییری اساسی ایجاد کرد. مظاهری تغییر را در دیدگاه‌های میل، مارکس، و نیچه می‌توان دید. اما ریشه این تغییرات برمی‌گردد به ظهور تفکر مکانیکی دکارت در قرن شانزدهم. دکارت دنیای جسم و امکان حرکتش را حاصل تعامل علی‌الجزاء دانست. از این نقطه نظر حیوانات و جسم انسان یک ماشین هستند. دکارت روح یا چیزی که فکر می‌کند را مستثنی کرد که به دوگانه دکارتی بدن - ذهن معروف است. ماشینی دیدن دنیا یعنی چه؟ این دیدگاه، رویای مدرنیسم و حتی به نوعی پسامدرنیسم، مثلاً وقتی که میشل فوکو تلاش می‌کند که روابط قدرت را توضیح دهد، است. ماشینی دیدن دنیا این است که سعی می‌کند امر واقع و اینکه زندگی چیست را از طریق «چگونگی روابط علی‌الجزاء» توضیح دهد، یعنی سؤال «چگونه؟» را جایگزین سؤال‌های «چیست؟» یا «چه هست؟» و «چرا؟» کند. ممکن است پرسید چه اشکال دارد؟ این علم است. مشکل در دیدگاه تمام‌گرایی است که نوعی از ادراک را جای خود واقعیت می‌گذارد و تزم من این است که این به پوچ‌گرایی منجر می‌شود.

پس نکته این است که علم فیزیک و شیمی و بیولوژی، و حتی هم اکنون علوم اجتماعی، سعی می‌کنند همه چیز را از طریق تعامل روابط علی توضیح دهند و هر شاخه از این علم‌ها به نوعی تقلیل‌گرا هستند، یعنی در بیولوژی، آگاهی بشری از طریق روابط ارگان‌های بدن و مغز، در کنش و واکنش با محیط زیست توضیح داده می‌شود. خود ارگان‌های بدن بر اساس روابط درون سلولی و بیرون سلولی توضیح داده می‌شوند یا در فیزیک نیوتنی امید این بود که جاذبه از روابط و تعامل جرم مواد مادی توضیح داده شود. هر چند او جاذبه بین سیارات را رازی دانست که از رابطه علی بدون تماس حکایت می‌کرد و مفهوم ماده را برای او سؤال برانگیز کرده بود. به طور کل، آن طور که تامس نیگل، فیلسوف معروف آمریکایی، می‌گوید، از قرن هفدهم به بعد، علم، آگاهی و مفهوم حیات را از حیطه تحقیقات خویش حذف کرد و به جای آن نشان داد که چطور آگاهی و حیات خود معلول روابط اجزاء ناآگاه سلول‌ها و اتم‌ها هستند. این علم تا قرن‌ها

ماشینی دیدن
دنیا این است
که سعی می‌کند
امر واقع و اینکه
زندگی چیست
را از طریق

«چگونگی روابط
علی‌الجزاء»
توضیح دهد،
یعنی سؤال
«چگونه؟»
را جایگزین
سؤال‌های

«چیست؟» یا
«چه هست؟»
و «چرا؟» کند.

ممکن است

پرسید چه

اشکال دارد؟

این علم است.

مشکل در دیدگاه

تمام‌گرایی است

که نوعی از ادراک

را جای خود

واقعیت می‌گذارد

و تزم من این

است که این به

پوچ‌گرایی منجر

می‌شود

در کاربرد همین روش تقلیل‌گرا حاصل بخش بوده است. ملاک حاصل بخشی آن تولید ابزار تکنولوژیکی بود که در صنعت و زندگی روزمره به کار برده می‌شد و رفاه و آسایش بوجود می‌آورد. موفقیت عملی این علوم که خود را با ظهور تکنولوژی نشان می‌داد ملاک درستی این علوم شمرده می‌شد. پس این عجیب نیست که دنیل دنت، فیلسوف معروف آمریکایی در آخرین کتاب خویش «از باکتوری تا باخ و برعکس: تکامل اذهان» به این نتیجه می‌رسد که آگاهی بشری یک توهم است.

۱ شاکله گشوده انسانی

چیزی که من امید دارم توجه شما را به آن جلب کنم نفی علم و تکنولوژی نیست، اما موفقیت علم و تکنولوژی به یک موضوع ایمانی تبدیل شده است که موضوع ایمانش برخلاف ادیان این است که حقیقت در این دنیا، و بدون حق اعظم که نادیدنی و راهبر است، می‌تواند کنه واقعیت را تعریف کند و هر نوع نگاه دیگری را که در چهار چوب اندازه گیری، آزمایش پذیری، و نظم دهنده‌ی تکنولوژیک نگنجد توهم می‌داند.

پس جدا از شرایط اضطراری کنونی که جان را به لب آورده است، بگذارید پرسیم زندگی خوب چیست؟ بدون شک سلسله مراتب مزلو و راجرز از شرایط اولیه زندگی خوب هستند. در این نظریه، نیازهای آدمی در پنج طبقه قرار داده شده‌اند که به ترتیب عبارت‌اند از:

نیازهای زیستی: نیازهای اولیه زندگی‌اند، یعنی: خوراک، پوشاک، غریزه جنسی (سکس) و مسکن. تازمانی که نیازهای اساسی برای فعالیت‌های بدن به حد کافی ارضاء نشده‌اند، عمده فعالیت‌های شخص احتمالاً در این سطح بوده و بقیه نیازها انگیزش کمی ایجاد خواهد کرد.

امنیتی: نیاز به رهایی از وحشت، تأمین جانی و عدم محرومیت از آزادی فکری.

نیازهای اجتماعی: یا احساس تعلق و محبت؛ انسان موجودی اجتماعی است و هنگامی که نیازهای اجتماعی اوج می‌گیرد، آدمی برای روابط معنی‌دار با دیگران، سخت می‌کوشد؛

احترام: این احترام قبل از هر چیز نسبت به خود است و سپس قدردان منزلی که توسط دیگران برای فرد حاصل می‌شود. اگر آدمیان نتوانند نیاز خود به احترام را از طریق رفتار سازنده برآورند، در این حالت ممکن است فرد برای ارضای نیاز جلب توجه و مطرح شدن، به رفتار خرابکارانه یا نسنجیده متوسل شود؛

و خود انگیزی: یعنی شکوفا کردن تمامی استعدادهای پنهان آدمی؛ حال این استعدادها هر چه می‌خواهد باشد. همان طور که مزلو بیان می‌دارد: «آنچه انسان می‌تواند باشد، باید بشود.»

اگرچه ارضاء این سلسله نیازهای اساسی بخش مهمی از شادکامی زندگی انسان را تشکیل می‌دهد، اما ادعای من این است که منحصر کردن شادکامی انسانی به این لیست همان درک غلط از شاکله گشوده انسانی است. □

مذهبی بتوانیم استفاده کنیم. نکته بعدی این است که باید در جهت آشنایی نوجوانان و جوانان با حوزه تقویت هویت فرهنگی تلاش کنیم. تقویت هویت فرهنگی می‌تواند زمینه‌ای را فراهم کند تا شاخص‌های سلامت روانی اجتماعی، مشارکت و تعامل اجتماعی و مسئولیت‌پذیری اجتماعی افزایش پیدا کند. طبیعتاً در چنین جامعه‌ای شاهد کاهش آسیب‌های اجتماعی و جرائم مختلف خواهیم بود، چون نظارت اجتماعی افزایش پیدا می‌کند و در این بین رسانه می‌تواند نقش اساسی داشته باشد بنابراین به عنوان مثال فیلمنامه‌هایی که در حوزه اجتماعی نوشته می‌شود و جشنواره‌های فرهنگی که برگزار می‌شود می‌تواند به تقویت هویت فرهنگی کمک کند. در واقع برای این که ارتباط بین نسلی مناسبی ایجاد شود و شکاف نسلی به وجود نیاید، تقویت هویت فرهنگی راه موثری برای تحقق این هدف است. در این شرایط جامعه‌ای با امنیت اجتماعی پایدار، مستمر و همه‌جانبه خواهیم داشت. تهدیدی که امروز جامعه ما با آن مواجه است تضعیف هویت فرهنگی با استفاده از رسانه‌های خارجی است. رسانه‌های خارجی با استفاده از برنامه‌های خاص بر جذب نوجوانان و جوانان در این حوزه تمرکز کرده‌اند و در چنین شرایطی اگر جوانان احساس تعلق اجتماعی نکنند طبیعتاً مسئولیت‌پذیری در مقابل جامعه کاهش پیدا می‌کند.

در جامعه‌ای که دسترسی به فضای مجازی و اطلاعات آسان است، ضروریست به تقویت هویت فرهنگی و اجتماعی نوجوانان و جوانان بپردازیم و این موضوع باید هم در سیاست‌گذاری و هم در برنامه‌ریزی‌ها مدنظر قرار بگیرد. تهدیدی که امروز جامعه ما با آن مواجه است تضعیف هویت فرهنگی با استفاده از رسانه‌های خارجی است. رسانه‌های خارجی با استفاده از برنامه‌های خاص بر جذب نوجوانان و جوانان در این حوزه تمرکز کرده‌اند و در چنین شرایطی اگر جوانان احساس تعلق اجتماعی نکنند طبیعتاً مسئولیت‌پذیری در مقابل جامعه کاهش پیدا می‌کند. توجه داشته باشیم، بسیاری از مراسم ملی و مذهبی ما برای ترویج ارزش‌هاست و بار اجتماعی دارند. امروزه در برخی از کشورها به عنوان مثال افراد برای نشاط و شادی به همدیگر گوجه فرنگی پرتاب می‌کنند یا تن به حوادث خطرناکی می‌دهند در حالی که ما مراسم و آیین‌هایی داریم که ضمن انتقال شادی دارای مفاهیم اجتماعی و فرهنگی نیز هستند.

فراموش نکنیم اگر به دنبال تقویت این حوزه نباشیم به ناچار جوانان ما تحت تأثیر فرهنگ بیگانه قرار خواهند گرفت که یکی از اثرات تأثیرپذیری از فرهنگ بیگانه، بیگانگی با فرهنگ اجتماعی است که عدم مسئولیت‌پذیری و بی‌تفاوتی نسبت به خانواده را به دنبال خواهد داشت. در پایان لازم به ذکر است برای تقویت هویت فرهنگی، خانواده‌ها و نهادهای فرهنگی و اجتماعی نقش اساسی دارند و نباید منتظر باشیم تا دیگران از بیرون مرز برای هویت فرهنگی ما سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کنند. □

نشاط اجتماعی با تقویت هویت فرهنگی به دست می‌آید

سید حسن موسوی چلک، رئیس انجمن مددکاران اجتماعی ایران

«در هر جامعه‌ای ای تمام تلاش‌ها باید برای محور باشد که مردم «به زیستن اجتماعی» را تجربه کنند که از نشانه‌های آن افزایش نشاط اجتماعی در جامعه است.

تمام قانون‌گذاری‌ها، ارتباطات بین‌المللی، توسعه زیرساخت‌ها، دسترسی به فناوری‌های نوین، برنامه‌های اقتصادی، و... باید حول همین محور اصلی باشند در غیر این صورت ناکارآمد خواهند بود. یکی از حوزه‌های مؤثر در تحقق این هدف، حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی هستند که معمولاً درگیر و دار موضوعات سیاسی و اقتصادی مغفول واقع می‌شوند در حالی که خود ظرفیت مهمی برای ایجاد نشاط اجتماعی در جامعه هستند.

به همین دلیل یکی از موضوع‌هایی که باید در همه جوامع به آن توجه شود تقویت هویت فرهنگی است. تقویت هویت فرهنگی همبستگی اجتماعی در جامعه را تقویت می‌کند و علاوه بر آن انسجام اجتماعی و نشاط اجتماعی در جامعه را افزایش می‌دهد. از دیگر مزیت‌های تقویت هویت فرهنگی، جامعه‌پذیری مناسب افراد است، یعنی وقتی افراد با هویت خودشان آشنا می‌شوند جامعه‌پذیری بهتری صورت می‌گیرد. لذا با توجه به نکات فوق، بر این باور هستم جوامعی از سلامت و شادابی بیشتر برخوردارند که در آن جامعه موضوع تقویت هویت فرهنگی با بهره‌گیری از تمامی ظرفیت‌های فرهنگی و اجتماعی از جمله هویت قومی سرلوحه مدیریت فرهنگی و اجتماعی باشد چرا که، تقویت هویت فرهنگی همبستگی اجتماعی در جامعه را تقویت می‌کند.

هویت فرهنگی شامل باورها، زبان و آداب و رسوم و... است و طبیعتاً در چنین جامعه‌ای افراد مانند درختی که در خاک ریشه دوانده است، در مقابل توفان‌ها مقاوم خواهند بود. بحث شیخون فرهنگی و تهاجم فرهنگی از مدت‌ها پیش مطرح بود و امروزه با موضوع ناتوی فرهنگی روبه‌رو هستیم و این نشان می‌دهد که هر چه به سمت جلو می‌رویم شرایط بحرانی‌تری می‌شود. این در حالی است که اگر بتوانیم ظرفیت‌های فرهنگی مان را در حوزه قومی، ملی و دینی خوب بشناسیم و از این ظرفیت‌ها برای داشتن جامعه‌ای سالم استفاده کنیم، تأثیرپذیری منفی ما از فرهنگ‌های دیگر به حداقل می‌رسد.

لازمه کار این است که از همه ظرفیت‌ها چه در بخش دولتی و غیردولتی و چه در بخش





• نویسنده: شکرالله دانش

• انتشارات: خردپژوهان

معرفی کتاب «شادی و نشاط در متون اسلامی»

ایمان با امید و شادی قرین است

است که به تمام نیازهای فطری انسان توجه کامل داشته و برای تمام نیازهای جسمی و روحی، ابعاد مختلف، زوایای پیدا و پنهان زندگی بشر برنامه و شیوه کار ارائه کرده است. البته از وظایف متفکران و اندیشمندان دینی است که از لایه‌لای آیات قران کریم، با تحلیل سیره و سنت پیشوایان دینی و با بررسی نظریات مراجع و دانشمندان مذهبی نظر اسلام را راجع به تمام جنبه‌های حیات انسان و مسائل مبتلا به جامعه و مردم تبیین کنند. یکی از موضوعاتی که گاهی در محافل و مناظره‌های علمی و دینی و حتی در نوشته‌ها محل مناقشه و جدل است جایگاه شادی و نشاط در دین اسلام و تکلیف مسلمانان نسبت به آن است.

گاهی بر مسلمانان و خصوصاً بر شیعیان خرده می‌گیرند و حتی تهمت می‌زنند که دین اسلام و مذهب شیعه، آیین غم، افسردگی، عزای شیون و حزن است و شادی، نشاط، شادمانی و طرب که از نیازهای روحی انسان است در این دین حرام شده است. این شبهه با رفتار افرادی ساده لوح و گاه با واکنش‌های نامعقول آنها تقویت می‌شود، چنین افرادی با رفتار خود وانمود می‌کنند که شادی و نشاط، خنده و مزاح، سرور و شادی، تفریح و تفرج، استفاده از زینت‌ها، بهره‌برداری از لذایذ مشروع و نعمت‌های الهی در خور شأن مؤمنان نیست بلکه کار افراد سست مذهب و سبک‌سراست. حتی در میلاد ائمه علیهم السلام و روزهای جشن و اعیاد مذهبی نیز برنامه‌های شاد را محروم می‌کنند و باز صدای گریه و عزای بلند می‌کنند!

پرواضح است که دین اسلام خواسته‌ها و حوائج بشر را دسته‌بندی کرده و راه‌های مشخصی را برای برطرف کردن نیازهای وی قرار داده است و متناسب با درجات رشد و کمال انسان و به قصد تعالی بیشتر وی دستورات روشنی را بیان کرده است که البته این ادعا نیازمند اثبات و استدلال است. این نوشتار بر آن است که با استفاده از آیات قران کریم و با بررسی احادیث و روایات و نقل سیره پیشوایان دینی به تبیین این مطلب کمک و نیز شادی و نشاط را در متون دینی و از نظر علما و حکما بررسی کند تا بخشی از اشکالات و سوالات ایجاد شده در اذهان پرسشگر و حقیقت‌جوی نسل جوان را در قالب یک پژوهش علمی پاسخ دهد. □

کتاب «شادی و نشاط در منابع و متون اسلامی» اثر حجت‌الاسلام شکرالله دانش، با مقدمه‌ای از بهاء‌الدین خرمشاهی، شادی و نشاط را در متون دینی و از نظر علما و حکما واکاوی می‌کند. فواید شادی، عوامل شادی، زینت و تجمل از نظر اسلام، شادی و رنگ لباس، شوخی، خوش‌رویی و خنده، شادی در تفریح و مسافرت، ورزش و بازی، عید، جشن، ضرورت دفع غم و غصه از بخش‌های اصلی این کتاب است.

در بخشی از مقدمه این کتاب به قلم بهاء‌الدین خرمشاهی، دین‌پژوه می‌خوانیم: «نگارنده این سطور به عنوان یک دین‌پژوه از اینکه در فرهنگ عامه ما به دلیل نوعی زندگی، شادی هراسی تبلیغ و تلقین می‌شود و ما به جای آنکه دنیا را «مزرعه‌الآخره» بدانیم، «سجن المومن» اش می‌خوانیم و به تعبیر توبیخ‌آمیز قرآن، بی‌جهت نعمت‌ها و رفاه عطیه‌الهی را به خود حرام می‌گیریم، اندوهگین و خونین دل بودم و در صدد نگارش رساله یا مقاله مبسوطی در این زمینه بودم، علایق گوناگون و موانع و مشغله‌های پایان‌ناپذیر زندگی امان نمی‌داد تا اینکه یک روز دوست دانشور فرزانه‌ام جناب آقای حبیب‌الله اسماعیلی، از دوست مشترک دانشمند فرهیخته‌مان استاد شکرالله دانش خبر داد که کتابی ارزشمند در همین زمینه نگاشته‌اند که نیاز به ویراستاری - مثل همه کتاب‌ها - و یک پیشگفتار - همین مقاله که مطالعه می‌فرمایید - دارد تا در عین سادگی به بهترین وجهی چاپ و نشر و ان شاء الله اثرگذار شود.

جناب آقای حسین علیزاده دوست شاعر هنرمند دانشمند، این اثر را با دقت نظر معهودشان ویراستند و نیز نگاهی ویراستارانه به کل کار انداختند، لحن و بیان ساده کتاب از محاسن عمده آن است و اگر نه خوانندگان را به طرزی گزاف و افراط‌کارانه برای هر جمله و پاراگرافی به سنگلاخ کتاب‌شناسی‌های متعدد کشاندن، بی‌حکمتی است. چنانکه از سوی دیگر نامستند سخن گفتن را هم خوانندگان فرهیخته امروز نمی‌پسندند. ایشان کتاب و سنت و امهات متون دینی را در اثبات این مدعا که ایمان با عشق و امید و شادی عجین و قرین است به خوبی کاویده‌اند. این کتاب با آنکه حجم کلانی ندارد از کتاب‌های دیده‌گشا و چه بسا امید و شادی‌های پارسایانه به خواننده می‌آموزد.

همچنین در بخش مقدمه کتاب به نقل از نویسنده می‌خوانیم: «اسلام دین کامل و جامعی



معرفی کتاب «نشاط و شادی» از مجموعه سیره پیامبر اکرم (ص)

فطرت انسان شادی را دوست دارد



کتاب «نشاط و شادی» جلد چهارم از مجموعه سیره پیامبر اکرم (ص) تألیف حبیب‌الله فرحزاد، موضوع شادی و نشاط را از دیدگاه آیات و روایات بررسی و راه‌های شادی و نشاط و فرار از غم‌ها و غصه‌های بیجا را برای رسیدن جامعه به شادی و سلامت معرفی می‌کند.

این کتاب در قالب هشت گفتار مباحث مختلف درباره موضوع کتاب را به مخاطب ارائه می‌دهد. دو گفتار نخست با عنوان «به سوی شادمانی» به مباحثی نظیر مفهوم غم و شادی، نشانه‌هایی از اصالت شادی، جنود عقل، زمینه‌های اندوه، همراهی نفس، توصیه به غم‌زدایی، برترین حالات نفس، از ویژگی‌های اهل ایمان، محضر بهشتی اهل بیت (ع) و غم و شادی اهل آخرت اشاره می‌کند.

یکی از نشانه‌های اصالت شادی که در این فصل از آن نامبرده شده، گواهی فطرت است که در شرح آن آمده: «یکی از دلایلی که غم و اندوه را برای انسان بی‌اساس و مقطعی می‌داند و فرح و شادی و سرور را اساس خلقت و فطرت آدمی برمی‌شمارد، این است که فطرت انسان شادی را دوست دارد. آدمی همواره به دنبال شادی و شاد زیستن است و از غم و اندوه گریزان است».

گفتار سوم کتاب با موضوع «اندوه سازنده» نمونه‌هایی را درباره لازم بودن اندوه در برخی موارد بیان کرده است. در این گفتار گونه‌های اندوه به مخاطب معرفی و به مواردی از اندوه سازنده نظیر اندوه برای آخرت، اندوه در برابر گناه و حزن در مصائب اهل بیت (ع) اشاره کرده است.

گفتار چهارم موارد و عوامل اندوه ویرانگر و راهکارهای و دعا‌هایی برای اندوه‌زدایی را توضیح می‌دهد. از راهکارهای اندوه‌زدایی می‌توان از پناه بردن به خدا، ذکر و دعا، اعتماد و توکل به خدا، زیارت و نظافت و آراستگی نام برد.

در گفتارهای پنجم و ششم کتاب، نشاط و عوامل آن و همچنین شیوه‌های نشاط بخشیدن به خانواده مانند اظهار محبت، قدردانی، شاد کردن زنان و کودکان و دادن هدیه بررسی شده است. در این دو گفتار از مهم‌ترین عوامل نشاط در خانواده، یاد خداوند،

• نویسنده: حبیب‌الله فرحزاد

• انتشارات و قیمت: طوبای محبت؛ ۷،۰۰۰ تومان

دعا، ولایت اهل بیت (ع)، دل‌کنند از دنیا، شاد کردن دل‌ها و عوامل روح‌افزا ذکر شده‌اند.

به عقیده نویسنده نخستین و مهم‌ترین عامل برای نشاط و شاد زیستن، ارتباط با خدای متعال و یاد اوست و ارتباط قلبی با منشأ قدرت، جمال، علم، کمال و همه خوبی‌ها، به انسان اطمینان خاطر و آرامش روح می‌دهد.

دو گفتار پایانی کتاب، تفریح و شوخی و خنده را از عوامل نشاط‌آور و غم‌زدادر خانواده و جامعه معرفی کرده است. در گفتار هشتم از مواردی از قبیل دروغ در شوخی، دل‌آزاری، زیاده‌روی در شوخی و شوخی‌های بیجا به عنوان آفات شوخی نام برده شده‌اند. □

جایگاه شادی در ادبیات فارسی

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

■ محمد بقایی (ماکان)

«فرهنگ هر جامعه‌ای را باید از ریشه‌هایش مورد بررسی قرار داد و پرداختن به مقطعی خاص از یک فرهنگ موجب نتیجه‌گیری درست نخواهد شد. اگر به ریشه‌های فرهنگ ایران توجه شود بن‌مایه‌های اصلی آن را شادی و نشاط شکل می‌دهد، زیرا در فرهنگ کهن ایرانی، شادی، اصل زندگی قرار گرفته و مدام برای آن موضوع تأکید شده است که زندگی تنها با شادی و نشاط پویایی می‌یابد.

در کتیبه معروف داریوش آمده است که «بزرگ است اهورامزدا که این زمین را آفرید، آن آسمان را آفرید و شادی را آفرید» که نشان می‌دهد شادی و شاد زیستن تا حد آفرینش زمین و آسمان ارزش و اهمیت داشته است.

اما در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که شعر ایرانی در قیاس با شعر جهانی، کفه نشاط و شورانگیزی‌اش نسبت به موارد اندوهگین و حزن‌آور سنگین‌تر است، تا حدی که می‌شود آن را یکی از ویژگی‌های بارز شعر فارسی عنوان کرد. از رودکی پدر شعر فارسی گرفته که گفت:

شاد زی با سپه‌چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
تا ایرج که گفت:

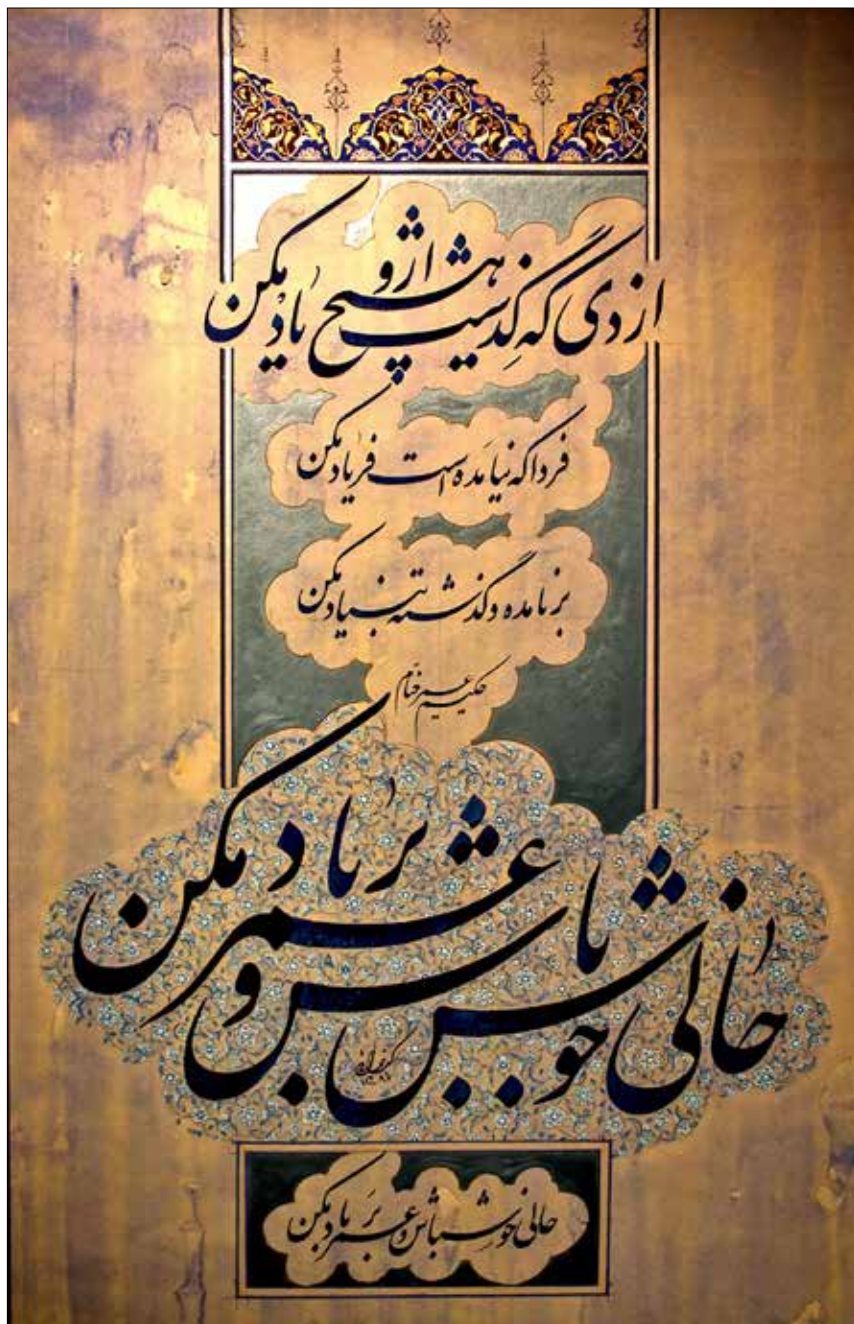
دل به کف غصه نیاید سپرد
اول و آخر همه خواهیم مرد

در ایران باستان زمانی که نام‌های روز و ماه برابر می‌شود - مانند فروردینگان که نوروز از آن آغاز می‌شود - جشنی بزرگ در پهنه فرهنگ ایرانی شکل می‌گیرد. اما باید توجه داشت که نشاط و شادمانی در فرهنگ ایرانی از مفاهیمی عمیق و آسمانی برخوردار است و ویژگی‌های مادی و زمینی آن چنان که امروز از این واژه برمی‌آید، بسیار اندک است. برای مثال جشن‌های دوازده‌گانه آیین ایران باستان که نام جشن (یسن) بر آنها نهاده شده تماماً معطوف به عالم بالاست. چنین شادمانی‌هایی روح را به عالم بالا سوق می‌دهد و موجب تعالی اندیشه آدمی و توجه او به امور معنوی می‌شود.

تعداد جشن‌ها در فرهنگ ایرانی در طول سال بر ۴۵ جشن بالغ می‌شده است، بنابراین چنین فرهنگی به سیر خود ادامه می‌دهد و به جریان خود تداوم می‌بخشد، بعدها نیز تأثیر خود را بر پیروانش و کسانی که تحت نفوذ این فرهنگ هستند، می‌گذارد.

برای مثال چنان که اشاره شد می‌توان از قدیمی‌ترین آنها که اشعار رودکی سمرقندی است، نام برد. رودکی در اکثر اشعار خود مخاطب را به شادی و نشاط و دوری گزیدن از غم و اندوه تشویق می‌کند. همچنین اشعار شاعران بعد از وی مانند منوچهری و سنایی دارای همان مفاهیمی است که در فرهنگ ایرانی می‌بینیم؛ یعنی شادی و نشاطی که دل و ذهن را به امور معنوی معطوف می‌دارد.

بعد از رودکی تازمان حاضر اگر یکایک دوره‌های شعر فارسی را از این دیدگاه مورد توجه قرار دهیم به طور خاص می‌توان از بسیاری از شاعران برجسته ایرانی نام برد که آدمیان را از پرداختن به مویه، اندوه و ماتم برحذر داشته‌اند زیرا بر

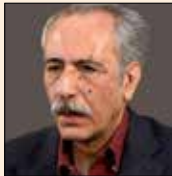


حافظ

شاد و شادی بخش است

■ بهاء الدین خرمشاهی

حافظ به تنوع مضامین و معانی معروف و نظر کرده خدا و مردم ایران است. دیوان او سرشار از اشارات شاد و شادی بخش است و هربار غزلی از او می‌خوانیم ما را از اندوه می‌رهاند. قصص قرآن از آدم تا خاتم، پندگیری و پندپذیری، استغنا، عنایت در عرفان، عشق، وسعت مشرب، رندی، انتقاد و حساب‌گری از جمله مباحثی است که می‌توان در دیوان او برای



هریک بیش از یکصد بیت را به عنوان نمونه ذکر کرد. اگر بخواهیم بگوییم درباره چرا حافظ دیوانش را با نام خدا شروع نکرده، این ایراد را شاید بتوان به مولانا هم گرفت. حافظ شک شیرین هم دارد. سخن زیبای مطهری هم نیز بازگو کننده همین موضوع است که می‌گوید: «شک گذرگاه خوبی است اما منزلگاه خوبی نیست». در دیوان حافظ سخن از حضرت مریم، موسی، یعقوب و ابراهیم نیز آمده است. طنز در آثار حافظ یک مبحث نیست بلکه روش است. حافظ همچنین در دیوانش اسطوره‌سازی می‌کند. حافظ همواره امیدوار است. در دیوان حافظ برای ترک ریا خرقه آتش زده می‌شود. شعر حافظ شرح حاشیه بر شعر خیام است اما خیام در مقایسه با او نوید است اما وقتی حافظ را می‌خوانیم اگر ملالی هم داشته باشیم آن ملال از بین می‌رود. هیچ‌گاه حافظ نخوانده‌ام که اندوهگین بشوم و شعرا و سرشار از شور حیات است. در دیوان حافظ نیز بیش از هر دیوان دیگری اشاره به عشق و معشوق می‌شود که اشاره به لولی یکی از بهترین آنهاست. حافظ دریکی از غزل‌هایش می‌گوید:

دلم رمیده لولی وشی ست شورانگیز
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
فدای پیرهن چک ماه رویان باد
هزار جامه تقوا و خرقه پرهیز

حال و مقام و حجاب خودی و خانقاه و صومعه نیز در وادی عرفان حافظ مطرح می‌شوند. نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
نمونه‌ای از این گفتمان و مبحث است.

نشاط و شادی در آثار حافظ یک مبحث نیست بلکه روش اوست و دیوان حافظ سرشار از اشارات شاد و شادی بخش است و هربار غزلی از او می‌خوانیم ما را از اندوه می‌رهاند. هیچ وقت حافظ را نمی‌خوانیم که اندوهگین شویم. غزل حافظ شاد و شادی بخش است و این ویژگی شعراست. حافظ همواره امیدوار است. هیچ وقت حافظ را نمی‌خوانیم که اندوهگین شویم. غزل حافظ شاد و شادی بخش است و این ویژگی شعراست. شادی در آثار حافظ یک مبحث نیست بلکه روش است. باده ستایی حافظ که معانی بلند عرفانی و نشاط عمیق انسانی در آن نهفته است حکایت از نوعی شادی است که انسان می‌تواند از آن برخوردار باشد و انسانی چون حافظ همواره از این نشاط و انبساط برخوردار بوده است. در ستایش باده و باده ستایی نمی‌توان شاعری را مانند حافظ یافت. در دیوان حافظ بیش از هر دیوان دیگری اشاره به عشق و معشوق می‌شود. در غزل‌های حافظ چند بار عبارت «شادی خوردن» می‌آید. می‌فرماید:

بر جهان تکیه مکن و رقدحی می‌داری
شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان

همه اینها نمونه‌هایی از این گفتمان و روش زندگی اوست. □

این عقیده بودند که عناصری از این دست موجب کندی و فساد زندگی می‌شود و آدمی را از پویایی باز می‌دارد.

بعد از رودکی برجسته‌ترین شاعری که از شادی می‌گوید، خیام است. خیام در بیت معروف چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

مدام متذکر می‌شود؛ از نوعی که پیشینیان مورد توجه قرار داده‌اند؛ حتی نمادهایی مانند می، میخانه، مطرب و... که بعدها در ادب صوفیه از جمله در سروده‌های حافظ نیز می‌بینیم و برای شادی استفاده می‌شود که مفاهیم اصلی آن متوجه عوامل نشاط‌آور است و به صورت نمادین از این اصطلاحات استفاده می‌شود.

شاعر نامدار ایرانی، حافظ به این موضوع بسیار توجه دارد؛ مثلاً در غزل معروف:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ماکزین بهتر نمی‌ارزد

پیش از او سعدی نیز به همین ترتیب شعر سروده است. بعد از سعدی، مولانا هم غم و اندوه را عاملی مخرب می‌داند، چنان که گفته شد بعدها می‌بینیم در سبک‌های مختلف شعر فارسی بخصوص در غزل که از معنای آن پیداست مفاهیم نشاط‌انگیز گنجانده می‌شود، اشعاری که خواننده را به عوامل سازنده زندگی – که عشق زیربنای آن است – سوق می‌دهد. بنابراین شاعرانی در قالب غزل شعر می‌سرایند و ذهن خواننده را به آتش حوزه زندگی یعنی عشق متوجه می‌کنند. در واقع باید نتیجه گرفت اشاره آنان به مهم‌ترین عاملی است که برای ایجاد هیجان و پویایی می‌توان سراغ گرفت و از آن نام برد. چنان که حافظ در شرح این نکته گفته است:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای ناصح عاقل! هنری بهتر از این؟

عشق عامل شادی در شعراست. عشق مراتبی دارد. همه عشق‌های صحیح و به معنی واقعی کلمه قابل قبول پیوسته موجب سازندگی جوامع و خود فرد است زیرا آن که عاشق است مدام در پی یافتن مقصود خویش است و برای رسیدن به این مقصود راهی جز پویایی وجود ندارد.

حتی در قالب قصیده هم که معمولاً در گذشته برای ستایش ممدوح به کار رفته است، در ابیات آغازینش نشاط‌انگیزترین تعبیر به کار گرفته شده است که در اصطلاح به آن تشبیه می‌گویند. در واقع می‌شود آن را تا حدی با غزل طولانی مقایسه کرد. در تمام قالب‌های شعر فارسی آن چه در صد بالایی از مفاهیم قالب‌ها را تشکیل می‌دهد، مفاهیمی است که چه به جد و چه به طنز حکایت از روح نشاط‌انگیز دارد که در فرهنگ ایرانی موج می‌زند. □



شادی ادراک حقایق است

شناسی و نوع رابطه‌ای که میان حاکم و محکوم برقرار است، آرامش مورد نظر به دست نمی‌آید. شادی که به حقیقت ربط دارد، اصیل است اما شادی که بعد از تسلط به ابژه -آنچه مشاهده می‌شود- دست می‌دهد، حقیقی نخواهد بود چراکه ما آن فرد را نیز محکوم به حقیقت خود در نظر می‌گیریم.»

وی در رابطه با اینکه سنت شرقی سکوت، آرامش و خلوت و انقطاع را تجلی می‌کند، گفت: «در این خلوت حذف اضافات و آرزوهای گراف اتفاق می‌افتد. چنانچه غم انبیا هیچ‌گاه پایدار نبود چون بلافاصله در زمان خلوت و عبادت از ارتباط با امر قدسی سرشار می‌شدند.»

رسولی پور در پاسخ به این سؤال که آیا فیلسوفان شادتر از مردمان غیر فیلسوف هستند، گفت: «اگر فیلسوف‌ها به نحو سقراطی تفلسف کنند، شاد هستند و اگر به میراث معرفتی شاگردان سقراط بسنده کنند، طبیعی است که شادی ایجاد نمی‌شود. مفهوم شادی، سعادت‌مندی و خوش بودن است و فرد برخودار از مواهب، شاد است. این مسائل حتی اگر سطحی است، نمی‌توان آن را انکار کرد اما باید دید شادی سطحی و عمیق چیست؟»

پورمحمدی افزود: «امروز در دنیایی سراسر از جنگ و ناآرامی و نگرانی، شادی در سلامت نهفته است که اتفاقاً مرتبه‌ای واقعی نیز می‌باشد.» وی با بیان اینکه شادی در رفاه، همان بهره‌مندی و صلح است و این واقعیت در شرق و غرب عالم یکی است، افزود: «گاه تلقی می‌شود که دین، فرزندی یا حکمت با شادی در تعارض است؛ در حالی که این گونه نیست، چون شادی اگر امری خیر است، دین و عقل توان انکار آن را ندارند.»

پورمحمدی با بیان اینکه فلسفه همواره ما را به عقل و تأمل در مفاهیم بسیط سوق می‌دهد، تصریح کرد: «فلسفه و حکمت دنبال شادی عمیق و فرزندی هستند. ملاصدرا لذت و شادی را با سعادت یکی می‌داند و معتقد است شادی همان خیر و ادراک حقایق است.» □

متن زیر خلاصه‌ای از برنامه «سوفیا» است که با حضور دکتر رسول رسولی پور عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی و علی پورمحمدی، مدرس حوزه علمیه درخصوص معنا و مفهوم شادی در میان فلاسفه غرب و شرق برگزار شده است. □

رسول رسولی پور عضو دپارتمان فلسفه و عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی با طرح این پرسش که چه چیزی به زندگی انسان معنا می‌بخشد، گفت: «اشیاء را توان و یارای برقراری این ارتباط نیست؛ بلکه انسان باید ارتباطی از جنس جان با نفس و عقل برقرار سازد.»

رسولی پور ضمن تشریح چستی و چگونگی دستیابی به فلسفه شادی، اظهار کرد: اگر ارتباط عقلی باشد، رضایت و شادی معنا یافته و باعث هم‌افزایی می‌شود ولی اگر به جای عقل، نفس اماره و خودخواهی وارد رابطه شود، ارتباط دیالوگی - شادی - ایجاد نمی‌شود و حتی اگر خنده‌ای نیز در کار باشد، بر ظلمت جان آدمی افزوده می‌گردد.»

عضو دپارتمان فلسفه و عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی، فلسفیدن را به معنای ارتباط با دیگری دانست و افزود: از آموزه‌های مارتین بوبر این گونه دریافت می‌شود که در رابطه من-تویی، طرف مقابل به معرفت ما محکوم نیست؛ بلکه جان یافته و خود به عنوان یک سوژه تلقی می‌شود و لذا هر دو طرف حس هم‌افزایی در این رابطه داشته و از تنهایی و بی‌معنایی خارج می‌شوند.»

مدرس کرسی‌های فلسفی در عرصه بین‌الملل در خصوص تفاوت‌های فلسفه شادی در شرق و غرب عالم گفت: «فلسفه غربی به عنوان میراث حکمت یونان، سمت و سویی تحلیلی پیدا کرده و لذا معرفت بر ارتباط غلبه یافته و از ارتباط یک جان با جان دیگری دور مانده و به سوژه‌ای مبدل شده که قصد شناخت جهان را دارد.»

رسولی پور سردی و عدم شادی را دستاورد فلسفه تحلیلی عنوان کرد و افزود: «انسان همچنان بر فلسفه شرقی حاکم است. از طرفی در فلسفه بودیسم رنج و مرض ریشه‌یابی می‌کنند و آموزش می‌دهند این رنج از خواستن بر می‌خیزد که اگر از زیاده طلبی دست برداریم، انسان را به شادی رهنمون می‌سازد.»

متخصص فلسفه دین گفت: «اگر کسی خواهان شادی واقعی است، باید ارتباط جانی و عقلی با دیگری برقرار کند نه اینکه به سوژه‌ای مبدل گردد که در حال جستجو برای شناخت دیگری است. پرشدن ذهن از تصورات گوناگون باعث تشویق و اضطراب و شلوغی است؛ ذهن آدمی نیازمند خلوت است و لذا فلسفه عبادات و سکوت، آرامش یافتن انسان است.»

رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه خوارزمی گفت: «در سنت غربی به دلیل غلبه معرفت



در باب رابطه علم و فرح

شادی، موهبتی الهی و همیشگی است

■ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

و آگاهی» تعبیر می‌شود و همین امر انسان را بر سایر موجودات جهان برتری می‌بخشد؛ چرا که علم و آگاهی حیوان؛ در حد غریزه خود و صرفاً به خاطر تأمین زندگی است و نمی‌داند که می‌داند ولی انسان برعکس حیوان می‌داند که می‌داند.

آیا این علم و آگاهی فایده‌ای هم دارد؟ در پاسخ باید گفت آری، وقتی علم با این سرعت در حال حرکت است و انسان سازنده و فاعل هر چیزی است مسلماً می‌توان گفت علم مسأله دنیای امروزی باشد، نکته مهم آن است که آیا انسان به همان اندازه که شناخت و آگاهی نسبت به امور دارد آیا خودش را به همین مقدار می‌شناسد؟

منظور از شناخت انسان؛ نه تنها فیزیک و ظاهراوست بلکه روح و روان (باطن) است که باید بشناسد؛ چرا که اکتفا به علم ظاهر، باعث گمراهی و دور شدن از آن، باعث عقب ماندگی از جوامع می‌باشد.

زمانی که انسان غافل شود و فراموش کند که هدف از خلقت و آفرینش و حضور او در این دنیا چیست؟ کم کم شادی هایش را از دست می‌دهد و به اسارت نفس اماره در می‌آید.

نتیجه اینکه علم و شناخت انسان به خویش منجر به شناخت خداوند و در نهایت بندگی است و مسلماً این امر می‌تواند مقدمه فرح و شادی او شود که با هیچ چیزی زوال پذیر نخواهد بود، لذا خواهیم دانست که ارزش و مقام علم و آگاهی تا چه حد والا و ارزشمند است. ■

گذشتن برای زمان است و آنچه گذشتگی در این عالم است براساس حرکت جوهری ملاصدرا، جوهر عالم گذرنده است و چون این جوهر گذرنده است زمان مقدار حرکت است منتها قبل از حرکت جوهری می‌گفتند که حرکت کمی منظور است اما ملاصدرا گفت که جوهر عالم متحرک است و زمان مقدار حرکت در جوهر عالم است.

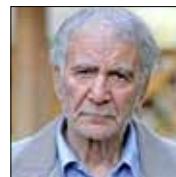
به این دلیل که عالم بالذات گذرنده است و حرکت مقدار دارد، زمان مقدار آن حرکت است، به لحاظ عرفی و عامی زمان است که می‌گذرد اما درباره ماهیت زمان نمی‌توان ورود کرد بنده کتابی هم در این باره نوشته‌ام که زمان بالذات توقف ندارد و گذرنده است. زمان را نمی‌توان متوقف کرد اما بین لحظات هم خلاء وجود ندارد و فاصله‌ای وجود ندارد بلکه اتصالی هست و زمان همواره در حال عبور است.

تنها لحظه اکنون برای ما ظاهر است. یک شخصی که هفتاد سال از عمرش گذشته باید بررسی کند که این هفتاد سال را در آن زندگی کرده یا در گذشته و آینده؟

انسان همیشه در لحظه «آن» زندگی می‌کند اما همیشه گذشته و آینده نیز دارد. هیچ کس آینده انسان را تضمین نمی‌کند آیا کسی می‌تواند امضا کند که فردا زنده است؟ تنها یک فرد دیوانه می‌تواند چنین ضمانتی کند بنابراین جز خداوند هیچ کس نمی‌تواند چنین ضمانتی کند! اینجاست که باید لحظه را غنیمت بدانیم و از آن غفلت نوزیم و از لحظاتمان استفاده کنیم.

اگر توجه داشته باشیم که هر لحظه رنجوری یا شادی ما می‌گذرد نباید زیاد بدان اکتفا کنیم و نه زیاد ناراحت باشیم و نه زیاد مست شادی باشیم.

از جمله ویژگی‌های انسان‌های مؤمن که خداوند از فضل و کرم خود به آنان عنایت می‌کند، فرح و شادی است؛ اما آیا این فرح و شادی همانند شادی‌های دنیافانی و زوگذراست؟ این فرح و شادی، موهبت الهی و همیشگی است که در مقوله‌ای تحت عنوان «علم





• نویسنده: حسن محدثی

• انتشارات و قیمت: نقد فرهنگ؛ ۳۴,۰۰۰ تومان

«گزارش زیر خلاصه‌ای از نشست نقد و بررسی کتاب «نظریه‌ای در باب دین و شادی؛ دین تاریخی و مهار دوگانه شادی» اثر حسن محدثی و الهام قربانی است که با حضور حجت الاسلام والمسلمین ناصر نقویان، دکتر مقصود فراستخواه، عضو هیات علمی مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی و حسن محدثی برگزار شده است.

در ابتدای این نشست فراستخواه با بیان اینکه شاید بهتر باشد در کارهای بعدی، محدثی به مباحث بنیادی‌تر درباره تجربه دینی و تجربه شادی بپردازد، گفت: ما یک تجربه دینی و یک تجربه غم داریم و این خوب است که ببینیم در کنار حیات دینی شرایط امکان تجربه شادی نیز وجود دارد و اینها چقدر می‌توانند با هم مبادله داشته باشند.

وی با اشاره به تعریف تجربه دینی از نگاه متفکرانی چون فروید، یونگ و ویلیام جیمز افزود: فروید به نوعی تجربه دینی و دین را در ساحت روانی توصیف می‌کند که با آن امکان شادی زیاد فراهم نیست. از نظر او دین نوعی وسواس است که باید انسان را از آن نجات داد. در حالی که یونگ در تجربه دینی امکان‌های زیادی را برای تجربه شادی می‌بیند و معتقد است رازهایی در ناخودآگاه وجود

در نشست نقد کتاب «نظریه‌ای در باب دین و شادی» مطرح شد

عقل ایرانی عقل شاد است

■ سارا فرجی





.....

برای تعالی ما آمده است نه اینکه ما را عوض کند، ما باید خود عوض بشویم. قرآن هم کتابی برای متقین است برای کسانی که زمام دار وجود خودشان هستند.

عضو هیات علمی مؤسسه پژوهش و برنامه ریزی آموزش عالی با بیان اینکه مادر وضع کنونی جامعه خود امکان شادی کمی داریم، گفت: ما تعلیم و تربیت شاد نداریم و این ها مسایلی است که باید مورد توجه قرار گیرد. از سوی دیگر مسئله دو صدایی بودن در قرآن نسبت به شادی توسط محدثی بررسی شده است، اما باید توجه داشت که اصل حزن و فرح در قرآن با شادی و غم امروزی یکسان نیست.

۴ شادی های طبقات بالا نخبه گرایانه است

این استاد دانشگاه با اشاره به اینکه ما شادی های دینی را از جامعه گرفته و به آن غم دادیم گفت: متأسفانه این غم ها نیز نه غم نان هستند و نه غم حیات طیبه! باید اجازه بدیم که دین پیام خودش را طریق مطلوب آن تبلیغ کند آن چنانکه افرادی مانند علامه طباطبایی و علامه جعفری با نگارش کتاب این کار را می کردند چرا که دین این ظرفیت را دارد. باید در نظر داشت که مردم ما حق انتخاب شادی و غم ندارند. گاهی متفکری فلسفه اش غم است و جهان را این گونه می بیند. نباید سعی در تحمیل چیزی داشته باشیم.

فراستخواه با بیان اینکه بهتر بود، ساز و کارهایی از جمله سازمان های مردم نهاد و ارتباط آن ها با شادی و نیز مفاهیم مرتبط با شادی مانند امید در کتاب مورد توجه قرار گیرد گفت: محدثی به درستی از نعمت الله فاضلی نقل کرده اند که شادی های طبقات بالا نخبه گرایانه است اما طبقات ضعیف جامعه چه امکانی برای شادی دارند. همچنین سبک زندگی، آموزش و پرورش و مهارت های مرتبط با شادی است که باید در این زمینه مورد تصریح قرار بگیرد. یکی از زیبایی های این کتاب یک تقسیم بندی ده تایی است که عرضه شده و در آن ده پرسش اصلی بیان شده که می شد چند نکته به این محورها افزود.

۴ عنوان «دین و شادی» در کتاب کلی است

حجت الاسلام نقویان نیز در ادامه این نشست طی سخنانی گفت: باید از محدثی تشکر کرد که دریچه و روزنه هایی را باز کرده و دغدغه ای را مورد تاکید قرار داده که جامعه ما به لحاظ شاخص هایی که با آن مواجهیم و رفتارهای مورد مشاهده، جامعه مضطربی از منظر آرامش های روحی روانی و مسائل اجتماعی است. تحقیقاتی از نویسندگان داخل و خارج در کتاب آورده اند و مراجعی که در کتاب ذکر شده است، نشان می دهد که زحمات خوبی در این زمینه کشیده شده است.

نقویان با بیان اینکه عنوان «دین و شادی» در کتاب کلی است در حالی که در اوایل، اواسط و پایان کتاب عنوان «دین موجود» آورده شده، که در چهل سال اخیر مشاهده شده است، بیان کرد: این دین همان چیزی است که در رفتار رهبران دینی و روحانیون، نهادهای عمومی

ما می توانیم

تجربه های دینی

از جمله «وجد»

عرفانی را دنبال

کنیم. باید دید

که این سینا چه

درکی از الهیات

داشته است چون

او می گوید عارف

همیشه در بهجت

است. در قرون

وسطی هم الهی

دانان معتقد بودند

خدا عین شادی

است. به هر حال

من معتقدم عقل

ایرانی، عقل

شاد است و این

را می توان در

این سینا دید

دارد که برخی از طریق تجربه دینی ظهور یافته و شادی را ممکن می کند. ویلیام جیمز که پراگماتیست است، نیز در کتاب تنوع تجربه دینی می گوید این تجارب متنوع اند، برخی با شادی نزدیک اند اما برخی از تجربه های دینی غم بار بوده و برای انسان رنج بیشتری ایجاد می کنند.

۴ عقل ایرانی، عقل شاد است

فراستخواه توضیح داد: می بینید که مناظر متفاوت است، یکی نگاه منفی، دیگری نگاه مثبت و دیگری نگاه اقتصادی دارد و این کمک می کند که ما ببینیم که چه درکی از دین و حیات دینی مد نظر است؟ آیا مراد اجتماع دینی است که علامه طباطبائی ترسیم می کند که با حکومت متفاوت است و امکان حیات طیبه معنوی را ایجاد می کند؟ منظر فرق می کند اینکه چطور دین را تلقی کنیم؟ وضع نهاد های دینی را چگونه بدانیم؟ اینها به ما کمک می کند تا به بنیم که نسبت دین و شادی چیست.

وی با بیان اینکه در حوزه جامعه شناختی نگاه دورکیم، مارکس و وبر متفاوت است، گفت: ما در این رویکردها می بینیم که در هر یک نسبت دین و شادی متفاوت است. در مکتب پدیدارشناسی و نزد آلفرد شوتس می بینیم که دین خود امری مستقل از شادی و غم است و نمی توان آن را به شادی تقلیل داد و نمی توان از دین و شادی سخن به میان آورد و دین شادی ها و غم های خاص خود را دارد. کسی که باورهای دینی را دارد، شادی ها و غم های خاص خود را خواهد داشت.

به گفته عضو هیات علمی مؤسسه پژوهش و برنامه ریزی آموزش عالی، در این کتاب این ظرفیت وجود دارد که به تصوف و عرفان که بخش بزرگی از تجارب زیسته ایرانیان است پرداخته شود. ما می توانیم تجربه های دینی از جمله «وجد» عرفانی را دنبال کنیم. باید دید که این سینا چه درکی از الهیات داشته است چون او می گوید عارف همیشه در بهجت است. در قرون وسطی هم الهی دانان معتقد بودند خدا عین شادی است. به هر حال من معتقدم عقل ایرانی، عقل شاد است و این را می توان در این سینا دید.

۴ انسان و جامعه شاد را پیگیری کنیم

فراستخواه در ادامه سخنانش به محدثی پیشنهاد کرد که در ویراست های بعدی کتاب از رویکرد مدافعه گرایی دینی دوری کند. او در همین باره توضیح داد: در دوره های قبلی سعی می شد که اسلام درباره نظام بانکداری، کار، باد و باران سخن بگوید، که قبلاً چنین تلاش ها و کتاب هایی نوشته شده است. اما این که به جای آنکه نسبت این مسائل را بررسی کنیم بهتر است به خود اسلام بپردازیم. بهتر است ما به انسان شاد بپردازیم.

وی با تاکید بر اینکه باید در ایران پروژه انسان شاد را دنبال کنیم، یادآور شد: اگر انسان شاد باشد، دینداری شادی هم خواهد داشت و بهتر است ما انسان و جامعه شاد را پیگیری کنیم. انسانی که با تربیت و نزاکت و عقل گرا باشد دینش هم با تربیت و نزاکت و عقل گرایانه تر خواهد بود. دین

مانند صدا و سیما، مطبوعات، گفتمان رسمی کشور و... تشریح شده و در جای جای کتاب اذعان شده و از سروش محلاتی هم نقل کرده‌اند که بین دین واقعی و دین موجود تفاوت وجود دارد.

این استاد حوزه ادامه داد: محدثی تلاش کرده که تاریخ غمبار شیعی و رازگویی را به نگاه غمگینانه دین نسبت دهد، اما در لابه‌لای مطالبی که به قرآن ارجاع داده و به مفاهیمی مانند «فرح» و «سرور» اشاره و بیان شده که اصل دین غم‌بار نیست و در اصل دین شادی‌زدایی و حزن‌آوری نیست و این ما هستیم که به لحاظ کژتابی‌هایی که از بعضی متفکرین دین نشأت گرفته یا به خاطر منافع ماست به غم دامن می‌زنیم.

۱ جای ادبیات شادی‌آفرین در کتاب خالی است

به گفته وی، کتاب روی برخی از مظاهر شادی بیش از حد تمرکز کرده به طور مثال تنها به خنده و گریه، رقص، موسیقی، جشن‌ها و... به عنوان مصادیق اشاره شده در حالی که شادی فقط این نیست بلکه یک احساس و عاطفه به رسمیت شناخته شده جهانی است. شادی را نمی‌توان به رسمیت نشناخت و در همه ادیان، اقوام، فرهنگ‌ها و سطوح این مسئله وجود دارد.

این محقق دینی با بیان اینکه یک حلقه مفقوده بسیار مهمی در کتاب وجود دارد گفت: این حلقه آن جایی است که برای مثال متن اصلی مادر قرآن از کلمه شادی استفاده نمی‌کند، اما مفاهیم بلند شادی و احساس درونی را می‌آورد و فکر می‌کنم اگر محدثی این فرازها را مورد تأکید قرار می‌داد، بهتر بود. همچنین در کتاب تنها ۱۴ مؤلفه درباره شادی بیان شده و اگر آمارهای داخلی هم ارائه می‌شد، کتاب جامعیت بیشتری داشت.

نقویان با بیان اینکه نمی‌خواهیم به همه چیز نگاه اسلامی داشته باشیم و دین این را تأیید نمی‌کند و کسانی که فکر می‌کنند دین درباره همه چیز نظری دهد، شان دین را پایین می‌آورند گفت: جای ادبیات شادی‌آفرین در کتاب محدثی خالی است و پیشنهاد می‌کنم ادبیات شادی‌آفرین با استفاده از اشعار مولانا، سعدی، حافظ و ابتهاج در کتاب مورد استفاده قرار بگیرد.

وی ادامه داد: شهر شاد بر اساس این آیه قرآن «همان [خدای] که در گرسنگی غذایشان داد و از بیم [دشمن] آسوده خاطرشان کرد» دو خصیصه دارد که هر دو در کشور امروز خالی است و امروز نوبت به لایه‌های متعالی شادی نمی‌رسد. کسی که گرفتار غم نان، خانه، آینده و زندگی است چطور می‌تواند حضور قلب دینی داشته باشد؟ گرسنگی هم شامل هر نوع گرسنگی است؛ برخی گرسنگی اطلاعاتی دارند و همواره به دنبال این هستند که ببینند صدا و سیما درست می‌گوید یا شبکه‌های ماهواره‌ای! برخی هم گرسنگی غریزه، عاطفی، تفریحی و... دارند. شادی هم جزء غذاهای بشری است ما همچنان که به آب و غذا نیاز داریم به شادی هم نیاز داریم.



.....

شادی تنها

به داشتن

امکانات مادی

نیست. امروز

در کشورهای

پیشرفته مانند

انگلستان که

مشکل مادی

ندارند، مشکل

تنهایی وجود دارد

و وزیر تنهایی

انتخاب کردند.

دین شادی

را به رسمیت

می‌شناسد چون

انسان را موضوع

مداوای خود قرار

داده است

۱ شادی تنها به داشتن امکانات مادی نیست

این استاد حوزه افزود: در کتاب با اشاره به تحقیقات برگمن بیان شده مردم دیندار شادترند هر چند فریود، جیمز و... حرف‌هایی را داشته باشند. شادی سطوح پایین و بالایی دارد، اما برخی معتقد به شادی‌های متعالی‌تر دینی‌اند که نباید آنها را نفی کرد.

نقویان افزود: امروز خوف در درون ما وجود دارد، چه کسی این ترس را ایجاد کرده است که من نمی‌توانم سؤالات خود را بپرسم؟ ما تا از این ترس‌ها رها نشویم به ساحل امن نخواهیم رسید. این امنیت بلند، قدسی و فاخر است. شادی تنها به داشتن امکانات مادی نیست. امروز در کشورهای پیشرفته مانند انگلستان که مشکل مادی ندارند، مشکل تنهایی وجود دارد و وزیر تنهایی انتخاب کردند. دین شادی را به رسمیت می‌شناسد چون انسان را موضوع مداوای خود قرار داده است.

این محقق دینی با بیان اینکه در کتاب طبقه‌بندی خوبی از شادی ارائه شده گفت: در ابتدای کتاب گاهی فکر می‌کنیم غم مقابل شادی است اما در ادامه می‌توانیم ببینیم که غم هم گاهی عین شادی است.

۱ اندوه و فقدان شادی در جامعه برجسته است

محدثی در این نشست توضیحاتی را درباره روند تدوین کتاب ارائه کرد و گفت: من بیست سال است که درگیر موضوع این کتاب هستم.

در سال‌های اخیر مسئله غم، حزن، اندوه و فقدان شادی در جامعه ما برجسته شده و از سوی صاحب نظران در این باره اظهار نظر شده است. تجربه شخصی من نشان داده که جامعه ما وضع مطلوبی درباره شادی ندارد و از نظر افسردگی و خشمگین بودن در مقایسه با جوامع دیگر وضعیت نامناسبی دارد.

وی ادامه داد: پدیده‌هایی مانند شادی ابعاد و علل گوناگونی دارد و ذواب‌اند و من تلاش کردم در کتاب به این موضوع بپردازم که نقش دین در فقدان شادی در جامعه چیست؟ به ویژه که حکومت دینی در این چهار دهه مسلط بوده و بر میراث غمبار شیعی تأکید کرده و تلاش کرده است که آن را گسترش دهد. بنابراین کوشش من این بوده که به سهم دین در فقدان شادی بپردازم.

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی با بیان اینکه نوعی عدم صراحت در این باره در نزد عالمان وجود دارد افزود: از سویی گفته می‌شود اسلام دین شادی است، اما در عمل به گونه دیگری رفتار می‌شود و با عملکرد پایانی ناهمسان است. بنابراین من در این کتاب تلاش کرده‌ام خراشی بر موضوع بزنم.

این استاد جامعه‌شناسی گفت: گوشه‌ای از تحقیقاتم معطوف به آموزه‌های دینی بوده است.

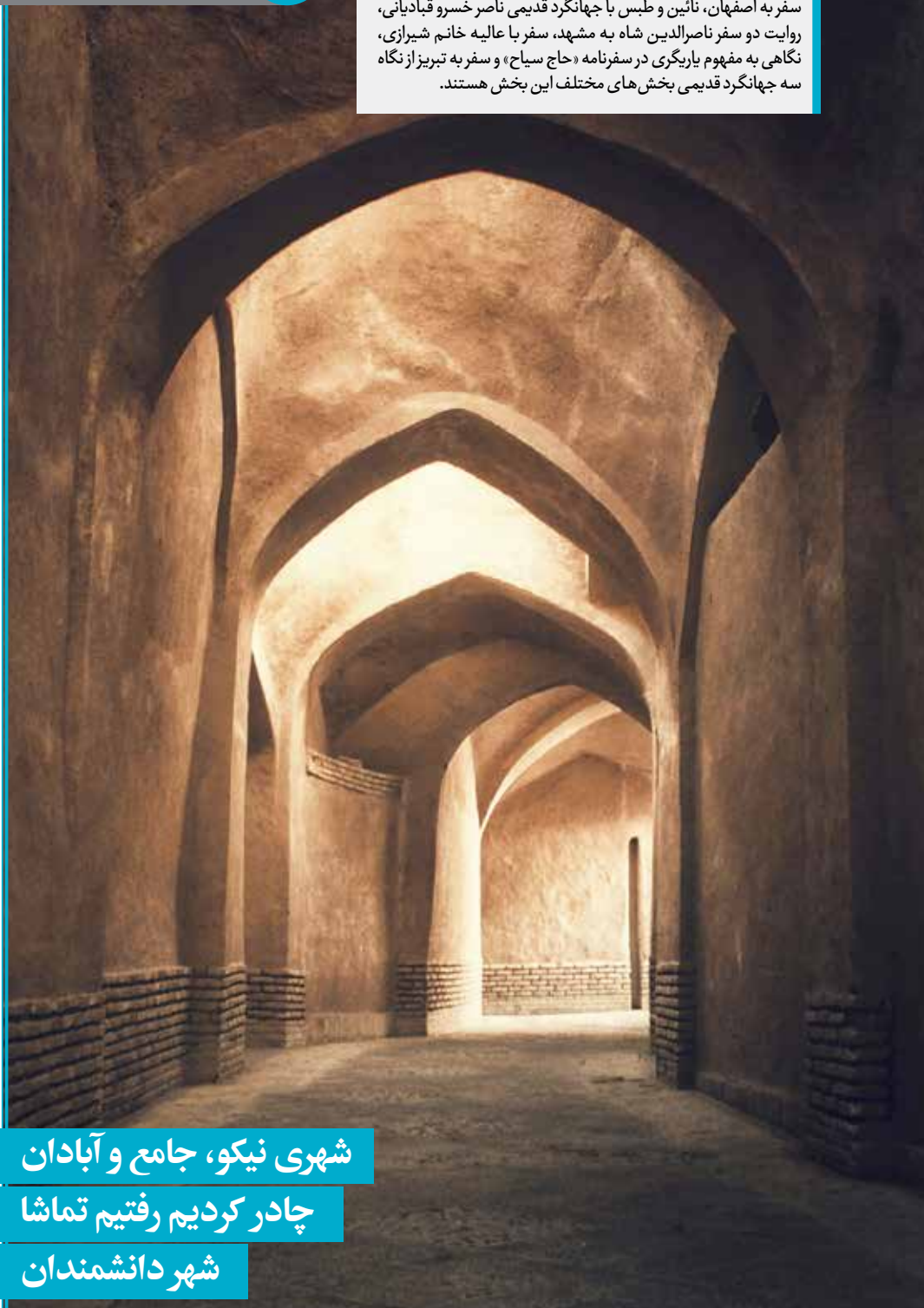
ما جامعه‌شناسان دین ابتدا به سراغ متون دینی نمی‌رویم، مگر اینکه ریشه مسائل اجتماعی را در آموزه‌های دینی ببینیم، از این رو من در کتاب به آیات قرآن و احادیث در کتاب پرداخته‌ام. □



همسفر



همه ما این را شنیده‌ایم که کتابخوانی سفر به دنیای تازه‌هاست. حالا که به اجبار یک مهمان ناخوانده، نوروز امسال سفر را از آغاز بهار کنار گذاشته‌ایم، فرصت مناسبی داریم که همراه کتاب‌ها به مناطق مختلف ایران سفر کنیم. سفر به نیشابور به قلم دکتر اسلامی ندوشن، سفر به لارو نیریز از نگاه دکتر ایرج افشار، سفر نوروزی به یزد همراه جلال آل احمد، سفر به اصفهان، نائین و طبرس با جهانگرد قدیمی ناصر خسرو قبادیانی، روایت دو سفر ناصرالدین شاه به مشهد، سفر با عالیه خانم شیرازی، نگاهی به مفهوم یاریگری در سفرنامه «حاج سیاح» و سفر به تبریز از نگاه سه جهانگرد قدیمی بخش‌های مختلف این بخش هستند.



شهری نیکو، جامع و آبادان

چادر کردیم رفتیم تماشا

شهر دانشمندان



که صورت می‌گیرد، امید جویندگان به این است که ظرفی سالم به دست آید و یا اجزای شکسته یک ظرف چنان باشد که بتواند در کنار هم چسبانده شود و به فروش برسد. در این میانه آنچه بسیار شگفت‌انگیز و دیدنی است تپه معروف به ترب آباد است که می‌گویند قصر آلب ارسلان بر بالای آن بوده. سراسر این تپه به وسیله هیئت‌های حفاری آمریکایی کاویده شده و به صورت غار و چاه و چاله درآمده است. من به همراه یک دهقان نیشابوری آن را تماشا کردم و مصداقی از این بیت را در آنجا دیدم که:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و رو به آرام گرفت

در گوشه‌ای از تپه که زمین صاف بود گندم کاشته بودند و این گندم بسیار پرپشت و خرم‌ترو مغرورتر از کشته‌های دیگر می‌نمود. گفتمی از بدن آدمی قوت گرفته بود. سبزه روغن خورده و شکسته‌های کاشی و سفال و آجر و استخوان در کنار هم. منظره خیامی بدیعی ایجاد کرده بود و من به یاد آوردم:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است

گویی ز لب فرشته جویی رسته است

خاک نیشابور برای تبدیل شدن به سفال و کاشی استعداد خاصی داشته و این معنی از اشیایی که از زیر خاک بیرون می‌آید پیداست. راز اشاره‌های مکرر خیام نیز به سفالی و کاشی از این موضوع فاش می‌شود...

❏ افق گشاده و کوه دور

شاید بی‌پایه نباشد اگر بگوییم که وضع خاص طبیعی شهر، خیام را در ادراک معنایی که در سبزه و گل می‌دیده یاری کرده است. به نظر او بدن آدمی خاک می‌شود و از آن خاک سبزه و گل می‌روید. بنابراین هر جا که سبزه و گل بود اندیشه ما به سوی زندگانی‌های پیشین به سوی درگذشتگان راهبری می‌گردد.

نیشابور در جلگه مسطحی قرار دارد. افق گشاده و کوه دور است. هنگام بهار چون قدم به دشت می‌نمایید، دامنه وسیع کشتزار را در پای خود گسترده می‌بینید. ترکیب

سفر به نیشابور

کانون مقاومت در برابر هجوم تمدن صنعتی

❏ دکتر محمد اسلامی ندوشن

«صفیر سیمرخ» یادداشت‌های سفر دکتر اسلامی ندوشن، به گوشه و کنار ایران و جهان است که نخستین بار در سال ۱۳۴۹ در مجله یغما به چاپ رسید. دو بخش از صفیر سیمرخ، یادداشت‌های دکتر اسلامی ندوشن را در سفر به نیشابور در خود جای داده است. برگزیده‌ای از یادداشت‌های دکتر محمد اسلامی ندوشن در سفر به «شهر پرشکوه و نازنینی که روزگار مانند پهلوانان تراژدی، بزرگ‌ترین عزت‌ها و بزرگترین خواری‌ها را بر او آزموده» را در سطور زیر می‌خوانیم ■

❏ پرشکوه و نازنین

کمتر شهری را در سراسر ایران می‌توان یافت که به اندازه نیشابور عبرت‌انگیز و پرخاطره و بارور باشد. شهر پرشکوه و نازنینی که روزگار مانند پهلوانان تراژدی، بزرگ‌ترین عزت‌ها و بزرگترین خواری‌ها را بر او آزموده است...

خیام که نامدارترین سراینده بی‌اعتباری دنیاست، گویی تقدیر خواسته است که نیشابور تجسمی از شعرهای او باشد، گویی شهری با آن همه زیبایی و غنا به ویرانه‌ای پنهان‌تر تبدیل شده است تا در تأیید آنچه او [خیام] گفته بود، بینة‌ای قرار گیرد.

نیشابور واقعی را در خارج شهر کنونی باید جست. من در آنجا ساعت‌ها یله شدم. مانند کسی که بیرون از دنیای موجود در میان خاطره‌ها راه می‌رود. حالت کسی را داشتم که از هوا مست شده است و سبکی و منگی خاصی در خود احساس می‌کند. چون بر خاک و سبزه پای می‌نهادم گفتمی حرکتی در آنها بود و ناله‌ای از آنها بر می‌خواست. گفتمی روحی گنگ و فسرده و دردمند در زیر آنها پنهان مانده بود. احساسی وصف‌ناپذیر بود...

می‌دانیم که مغولان پس از تسخیر و قتل عام نیشابور آب بر شهر بستند و آن را یکسره خراب کردند. شهر فرو ریخت و در زیر پوششی از خاک پنهان شد. بنابراین در کاوش‌های پراکنده‌ای



.....

به من گفته بودند
که هر سحر،
ستاره عجیبی در
آسمان نیشابور
پدیدار می شود.
یک شب سحر
برخاستم و به
تماشای آن رفتم.
ستاره دنباله دار
بود. دنباله
نورانی اش به
شکل دم طاووس
بود در جانب
شرق ایستاده
بود. لحظه ای
دیگر مثل جوجه
تیغی ای به نظر
آمد که کله اش
بسیار فروزان
باشد و بدنش
خیلی کشیده
و تیغ هایش
نورافشان

آسمان وافق و کوه و زمین سبز، حالتی تأمل برانگیز دارد. هم آرامش بخش است و هم غم آلود. سبزه ها در انبوهی و گستردگی و فراوانی خود در حالت خاموش و تسلیم خود در لرزش های نامرئی خود گویی روح و هوشی در خویش دارند و چون روح انسانی که به نیروی سحر در قالب گیاه حبس شده باشد.

خیام از فصل ها تنها بهار را می سراید. فصل گرانباز از زندگی و شور و رخوت. از یاد مرگ و رمز گردش دوران. آیا بهار آیتی و کنایه ای از ناپایداری عمر نمی تواند بود که با جوانی و سرسبزی آغاز می گردد و به تابستان پختگی و خزان پیری و زمستان مرگ می پیوندد؟ این را نیز می شود تصور کرد که نیشابور با درختان میوه دار فراوانش و با شکوفه های بهاری گل ها و سبزه ها و کشتزارهایش زمینه مناسبی برای بارور کردن اندیشه های خیامی داشته. خاصه باران بر جلوه این حالتش می افزوده. باران به اشک تأثر و تحسیر شبیه است. چون اشکی که بر پیکر عزیز می افشاند. ابر و باز بر سر سبزه گریست... و روی لاله شسته می شود: چون ابر به نوروز رخ لاله بشتست... لحن کلام به طوری است که گویی لاله موجودی زنده است».

۴ بار دیگر نیشابور

پس از هفت سال بار دیگر گذرم به نیشابور افتاد و چند روزی از تعطیل نوروزی را در جوار تربت خیام و عطار گذراندم. نیشابور، از چند سال پیش که من دیده بودم، تفاوت چندانی نکرده است، تنها تا کسی های پیکان به رنگ گل سرخ، جای درشکه ها را گرفته اند و بعضی خال و خط های تمدن جدید، چون خشک شویی غول پیکر اکسپرس و شعبه های کفش ملی و اعلان پتو برقی ناسیونال بردیوارها، بر آن اضافه گردیده و نام بعضی مغازه ها به زبان و خط فرنگی. در اینجا نیز مانند شهرک های دیگر بهترین ساختمان ها متعلق به بانک هاست. از این چند بنای زرق و برق دار که بگذریم، دیگر همه چیز رنگ و رو رفته، غبار آلود و حقیر است. زندگی شهر مثل آب باریکی است که بر این دشت پهناور و زیبا، آرام آرام می گذرد.

بین همه مغازه ها، تنها عطاری ها کورسوی یادگاری از گذشته در خود دارند: در کنار قوطی های روغن نباتی و جعبه های پودر رخت شویی و بیسکویت و شامپو و خودکار بیک، هنوز کله های قند و قرص های صابون محلی و طشت های نقل و آبنبات و کشک دیده می شود؛ مخلوطی است از گذشته و حال و نشانه آخرین مقاومت شیوه زندگی ای که در پنجه آهنین تمدن «قوطی و قسط» نفشش به شماره افتاده.

به من گفته بودند که هر سحر، ستاره عجیبی در آسمان نیشابور پدیدار می شود. یک شب سحر برخاستم و به تماشای آن رفتم. ستاره دنباله دار بود. دنباله نورانی اش به شکل دم طاووس بود در جانب شرق ایستاده بود. لحظه ای دیگر مثل جوجه تیغی ای به نظر آمد که کله اش بسیار فروزان باشد و بدنش خیلی کشیده و تیغ هایش نورافشان. آسمان، بی اندازه نزدیک می نمود و ستاره ها همگی شفاف

بودند. سال ها بود که آنها را به این درشتی و براقی ندیده بودم، مثل اینکه از آسمان خم شده بودند تا زمین را تماشا کنند. ماه شب بیست و یکم پریده رنگ بود و رو به لاغری می رفت؛ خرمن زده بود و هاله قرمز رنگی گردش بود؛ هر چه به طرف صبح می رفتیم، هاله اش پررنگ تر می شد.

چون صبح نزدیک شد، به خیابان بین آرامگاه خیام و عطار رفتم تا دمیدن آفتاب را تماشا کنم. خورشید، دقیقه ها پیش از آنکه طلوع کند، کوبه اش از پشت کوه نمایان گردید. خرمنی عظیمی از نوری شیرینی رنگ به بالا کشیده شد و اندک اندک فروزی گرفت. کمی بالاتر لکه هایی بود؛ گفתי پاره هایی از حریر نارنجی رنگ و گلی رنگ بود که بر زانوی آسمان انداخته بودند، هر چه خورشید به دمیدن نزدیک تر می گشت، این لکه ها درخشان تر و پررنگ تر می شدند. پیش از آنکه آفتاب طلوع کند، پرتوش از دور بر کنگره کوه های جنوبی و غربی پدیدار شد و سپس به پایین خزید، و سرانجام خیلی نرم و شرمگین، بر کلبه های گلی و کشته ها افتاد. ناگهان از پس برف اندکی که بر سستیغ ها مانده بود، خورشید دم زد. شعاعش مثل تیغی به چشم می خورد. یک دفعه گفתי دنیا عوض شد. چند لحظه بعد، همه پیکرش نمایان گردید، متلالی و خیره کننده و به طرز وصف ناپذیری باشکوه؛ مانند دریایی از قلع مذاب بود.

در بین آن همه نامداران و بزرگان علم و ادب که در نیشابور زندگی کرده و مرده اند و اسامی آنها نزدیک بیش از دوهزار تن در تاریخ نیشابور آمده است، جای بسی تعجب است که فقط گور عطار و خیام باقی مانده باشد. چون نیشابور، چه بر اثر جنگ و چه بر اثر زلزله، بارها در معرض زیر و رو شدن و انهدام قرار گرفته، تعجب آور نیست که گورهای دیگر از بین رفته باشد، تعجب این است که فقط این دو بر جای مانده اند. آیا این ناشی از اتفاق است یا بدان معناست که آن همه امپرو و زیر و عالم و فقیه و حکیم و ادیب، هیچ یک ارزش عطار و خیام را نداشته اند؟ تردیدی نیست که زمانه غریبال دارد و تنها دانه های خیلی درشت را نگه می دارد و نکته قابل توجه این است که گاهی معیار او در سنجش اشخاص با معیار مورخین و تذکره نویسان تفاوت بسیار می کند.

چون بردشت وسیع نیشابور نگاه می کردم و گذشته شهر را به یاد می آوردم، این فکر در سرم گذشت که چه خوب بود دانشگاهی برای مطالعه در فرهنگ و تمدن و تاریخ و هنر ایران در اینجا ایجاد می گردید؛ با توجه به این امر که در خراسان از لحاظ فرهنگ و تمدن و تاریخ، بارورترین سرزمین ایران بوده است، و نیشابور، طی قرن ها مهم ترین مرکز فرهنگی این سرزمین به شمار می رفته، و نیز با توجه به این امر که نیشابور، موقع جغرافیایی و طبیعی ممتازی دارد، ایجاد چنین مؤسسه ای در آن از هر شهر دیگر مناسب تر است. گذشته از گشادگی افق و خوشی هوا، خلوت نیشابور بهترین فرصت را به معلم و دانشجو و محقق می دهد، تا دور از هیاهو و زرق و برق شهرهای بزرگ، به تحقیق و تحصیل و تفکر و تأمل پردازند. اگر قرار باشد که روزی در برابر این هجوم تمدن صنعتی، کانون مقاومتی ایجاد شود، جایی بهتر از نیشابور به دشواری می توان یافت. □



سفر به لار و نیریز

شهر کاروانسراها

ایرج افشار

و تفریحات سالم و نظایر آن خریداری نمی شود. شاید به این علت است که هر دستگاہی دلش می خواهد در بنائی مستقل باشد. مسلماً اگر این کاروان سرا به مهمان سرای جلب سیاحان هم اختصاص می یافت دلپذیرتر از آن ساختمانی می شد که اکنون می خواهد برای مهمان سرا بسازند.

اختصاص کاروانسرای شهری که در میان شهر قرار دارد به مهمان سرای ساده ثانی اثنین هتل شاه عباس در اصفهان می شد و مرکزی بسیار دیدنی و موجب ناموری شهر لار. پیش از اینکه به وصف بنای دیگر بپردازیم کتبه کاروان سرای نورانقل کنیم:

به عهد ناصر دین پادشاه عدل شعار، خدیو ملک عجم شهریار جم آثار به حکم میر مهین حضرت قوام الملک سمی شاه خراسان امیر فارس مدار، به سعی فتحعلی خان، به عین همت او شد این رباط می شد بنا به خطه لار، تو ای خدای جهان این بنا و بانی راز حادثات جهان در پناه خویش بدار، به نغمه مرغ سحر خواند بهر تاریخش، گذشته است ز دوران هجرت هزار و سیصد چار

کاروان سرای نواز یاد رگهای فتحعلی خان گراشی و دوران حکومت اوست. این فتحعلی خان آبادانی های بسیار در لار و گراش کرد. در عده ای از فرمان ها همین اصطلاح «خطه لار» دیده می شود. بر چهار طرف درهای بازارهای قیصریه چهار سنگ تاریخ نصب شده و بر سنگ سمت جنوبی قطعه شعری نقل شده است و بر سنگ هایی که بر درهای سه جانب دیگر نصب شده است چنین نقر شده است: «الملک لله» در عهد سلطنت پادشاه عادل ناصر الدین شاه به تأیید الهی فتحعلی خان گراشی به ساختن این بنای عالیه [موفق] گردید. در شهر شعبان سمت اتمام پذیرفت ۱۳۰۱

عشق زنده یاد استاد ایرج افشار به فرهنگ ایران، او را به سیر و گردش در آبادی ها و شهرهای کوچک و بزرگ برانگیخت که حاصل این سیر و سیاحت ها، سفرنامه های اوست. او سال ها پیش سفری به لارستان، گراش و نیریز داشته که در مجله یغما به چاپ رسیده است. ■

لارستان ناحیتی است پرمایه و دیدار کردنی، مخصوصاً اگر احمد اقتداری هم باشد و همه جا به علت حضور او مراسم عزو احترام انجام گیرد و مسافر در خصب نعمت سفر کند. بیست سال پیش که اقتداری کتاب های فرهنگ لارستانی و لارستان کهن را منتشر ساخت اول باری بود که لارستان به طور تاریخی و فرهنگی مورد معرفی قرار گرفت و خواستاران اطلاعات تاریخی می توانند بدان کتاب مراجعه کنند.

راستی باید از انجمن آثار ملی پرسید چرا اقتداری نخواستند که قبل از تألیف کتاب های مربوط به خوزستان تألیفی درباره لارستان و مناطق همسایه آن بنویسد و عکس و وصف آثار و ابنیه ای را که بسیاری از آنها در حال انهدام است در کتاب ثبت و ضبط کند و تعجب است که اقتداری چنین کاری را نکرده است!

«لارستان کهن» تألیفی است بیشتر بر اساس مآخذ و مدارک مکتوب. بسیار هم مفید ولی آنچه اکنون بر محققان محلی فرض و وظیفه ملی است مکتوب ساختن مطالبی است که در سینه های آدمی است و یا بر سینه سنگ ها و دیوارها. بی تردید قصور اقتداری درین باب مورد شمت لاریان و آیندگان است.

در دومین سفر به لار کاروان سرای نو بیش از آثار دیگر جلب توجه کرد. طرح اصلی این کاروانسرای بزرگ همانندست با دیگر کاروان سراهایی که در شهرها برای تجارت میان شهرها ساخته می شد. آنچه آن را زیبا و چشمگیر کرده است ستون های سنگی خوش رنگ یک پارچه و قطوری است که نگاهبان ایوان پیش روی حجرات است. اما افسوس که این کاروانسرا اگرچه در میدان اصلی شهر قرار دارد از رونق و آبادانی قدیم افتاده است.

چند تا از ستون ها به علت زلزله چند سال قبل در غلطانیده شده و بر زمین نقش شده است. بسیاری از حجرات حال نکبت باری یافته است و معلوم نیست چرا چنین بنای محکم و فساداری برای مجموعه ای از کتابخانه عمومی و کودکان و کاخ جوانان و چاپخانه سیاحتی



بنای دیدنی شهر
مسجد جامع
قدیم است که
محرابش را بنا
به کتیبه آن چهار
بار در تواریخ
۳۶۳ و ۴۰۶ و
۵۷۶ و ظاهراً
قرن هفتم (به
علت محو شدن
انتهای کتیبه)
تعمیر و تکمیل
کرده اند. محراب
چند کتیبه هم در
اطراف محراب
هست که آخرین
آنها مورخ ۹۴۶
هجری است

برکنارش دریاچه نی ریز قرار دارد که امسال به علت نیاریدن باران کم آب بود. بنای دیدنی شهر مسجد جامع قدیم است که محرابش را بنا به کتیبه آن چهار بار در تواریخ ۳۶۳ و ۴۰۶ و ۵۷۶ و ظاهراً قرن هفتم (به علت محو شدن انتهای کتیبه) تعمیر و تکمیل کرده اند. محراب چند کتیبه هم در اطراف محراب هست که آخرین آنها مورخ ۹۴۶ هجری است.

مسجد دیگر شهر مسجد بازار است که کتیبه گچی آن به این عبارت است: «امربعماره هذا المسجد الشاب المکرم کلو یعقوب القصاب فی سنه ۹۴» محراب این مسجد زیباست. قسمتی از آن با آجرهای بزرگ منقش برجسته ساخته شده است. گچکاری آن هم بی لطف نیست. بردیوار شهرستان اخباری از عهد محمدشاه و ناصرالدین شاه به مرکب و به خطی نسبه خوش نوشته اند، به تقلید از آنکه رسم بوده است فرمان ها عمومی را بر سنگ نقر می کرده اند. فرمانی هم از عصر صفوی درباره معافیت صابون پزهای شهر از پرداخت عوارض بر سنگ کنده شده است و بر سر در مسجد نصب کرده اند و دوست ما احمد اقتداری آن را در سفر خود خوانده بود و متن را در فرهنگ ایران زمین (جلد ۱۲) درج کرد.

در نی ریز دو قبرستان بزرگ لنگر و دیگری قبرستان میر شهاب الدین در هر دو سنگ قبرهای کهنه فراوان بوده است؛ اما شهرداری اطلاع و ظاهر فریب بسیاری از سنگ های قدیم را در جدول بندی خیابان ها و پل بستن جاده ها به کار برده است تا عمران و آبادی کرده باشد و غافل از اهمیت تاریخی و هنری آن ها بوده است. باز محض نمونه چند تایی باقی است که باید از آن ها حفاظت کرد، به خصوص که غالباً به خطوط خوش است. می دانیم که بسیاری از مردم نی ریز خوش خط و بدین هنر موصوف و مشهور بوده اند.

از سنگ های قدیمی و بسیار ممتاز یکی سنگ گور پیر شهاب الدین است که به جز سنگ خوابیده منقش و مکتوب در دو طرف آن دو تخته سنگ با چهار گلدسته مانند به طور عمودی نصب شده است و برین دو تخته سنگ نقوش و خطوط بسیار هنرمندانه و کتیبه ای به خط نسخ و کوفی کنده اند. بدون ادنی اغراق نظیر چون این سنگ بسیار کم است و باید عاجلاً آن را از میان خاک که قسمتی از سنگ را فرا گرفته و خورده است به در آورد و به موزه فارس یا تهران منتقل کرد. اگر کم همتی درین باب بشود جای نهایت تأسف خواهد بود. ظاهراً در خصوص این گورو بقعه آن تاکنون از طرف باستان شناسی و فرهنگ تجسسی نشده است، به علت آنکه از شهر برکنار افتاده است. چون قسمت تاریخ کتیبه و نام صاحب گور در خاک مدفون بود متأسفانه اطلاعی بیش از این درباره زمان آن نمی توان عرض کرد و این را بگویم که از سنگ قبر مقبره یعقوب سروسستانی در سروسستان ظاهراً کهنه تر و نفیس تر است. سنگ قبری هم در گوشه قبرستان لنگر دیده شد که عظمتی دارد و به علت برداشتن چهار طاقی آن نقوش و خطوطش محو شده است. اهل محل آن را به خواجه احمد دامغانی نسبت می دهند و بر آن شمع روشن می کنند. □



قیصریه از بناهای عصر شاه عباس صفوی است که در ۱۰۱۵ به اهتمام حاجی قنبر علی بیگ ذوالقدر جهومی وزیر خطه لار ساخته شد و کتیبه ای در دوره گنبد آن نصب است که نام بنای آن بدین صورت آمده است: «عمل استاد نورالدین محمد احمد کلاه سبا بنا».

اینک بدین ظریفه بپردازیم که در حق فتحعلی خان گفته اند. مشهورست که چون ساختمان کاروان سرا و میدان قیصر و غرفه های اطراف بازار آن به اتمام رسید فتحعلی خان از یکی از ندمای خویش به نام «حاجی آخوند» پرسید که این میدان با میدان نقش جهان اصفهان چه فرقی دارد؟ حاجی آخوند گفت: همان فرقی که بین تو و شاه عباس است!

۴ نی ریز

شب در سیرجان خوابیدیم و صبح به طرف نی ریز حرکت کردیم، راه های سه گانه سیرجان به نی ریز راه های کژ و کوره ای است که به علت عبور و مرور کامیون ها ایجاد شده است. طبعاً گذر کردن از چنین راهی با سختی و ناراحتی همراه است. میان سیرجان و نی ریز سه راه به محاذات یکدیگر قرار دارد و در محلی به نام قطرو راه واحدی می شود. یکی از این سه راه، راه زمستانی است. دواره دیگر در مواقعی قابل گذراست که بارندگی نشده باشد؛ زیرا باید از کفه ای گذشت که باران آن را منجلا می سازد. راهی که امسال از آن گذر کردیم از زیبا آباد می گذرد و تا نی ریز دویست کیلومتر است و آبادی های فقیرانه به نام شورو، چشمه شیرین، بشنه و قطرو برکنار آن است. راهی که سال گذشته بازن و فرزند انم از آن گذشته بودم پنج فرسنگ نزدیک تراست. نی ریز آخرین شهر فارس و فاصل میان آنجا و کرمان است و

سفر نوروزی به یزد

شهر دو چرخه و بادگیر

جلال آل احمد



گوشه‌ای جادادیم. وقتی رسیدیم، نمایش عبارت بود از مسابقه ماست‌خوری. شش تا از بچه مدرسه‌ای‌ها با لباس‌های پیش‌آهنگی کاسه‌های ماست را انگشت انگشت لیف می‌کشیدند و پیش از اینکه آن را بخورند، می‌پاشیدند.

بعد بوته‌ها را آتش زدند و جرق و جورق پاچه خیزک‌های هوایی و بعد پخش جوایز. جزو جایزه‌ها دویست تایی نقشه ایالات متحده آمریکا بود. شمردم. کار که تمام شد، یکی از افسرهای شهربانی از آن نقشه‌ها می‌خواست و حیف تمام شده بود. رفتند و سربکی از برندگان را که کودکی بود، شیره مالیدند که «نقشه‌ات را بده، یک کتاب رنگی عکس‌دار برایت می‌آوریم» و او نقشه را داد و کتاب را که گرفت، ده

چهار و نیم بعد از ظهر رسیدیم به یزد. حمامی و تهیه اتاقی در مسافرخانه‌ای و استراحتی و بعد به راه افتادیم. شهر پر بود از دو چرخه‌های فیلیپس و راله. جوی کنار خیابان‌ها مجرای گذر آب نبود؛ استراحتگاه عمومی دو چرخه‌ها بود. شهرت بی‌موردی است اصفهان پیدا کرده از نظر فراوانی دو چرخه. این یزد است که شهر دو چرخه‌هاست و بیش از آن، شهر بادگیرهای بلند فکرمی‌کنم اگر کارخانه دو چرخه سازی فیلیپس همین یک شهر را به عنوان مشتری داشته باشد، دست کم تا صد سال دیگر نانش توی روغن است. در حدود ۲۰۰ هزار دو چرخه در یزد است. بیشتر دو چرخه‌ها به یک طرف می‌رفتند. ما هم دنبالش راه افتادیم. آسفالت که تمام شد، میدانی و ساعتی بر سر برجی در میان آن و دست راست سردر بزرگ مدرسه‌ای و همه می‌رفتند آن‌تو؛ ما هم رفتیم. تلنبار بوته‌ها و دو سه تا تیرکی که بساط فشفشه و آتش بازی سر آنها نصب شده بود از دور داد می‌زد که چهارشنبه سوری است و جمعیتی در اطراف میدان ورزش مدرسه و روسای شهر و اداره جاتی‌ها روی صندلی‌های آن بالا باد کرده. ما هم باد کردیم و به طرف صندلی رفتیم و خودمان را



.....

سال‌ها است
که یک اصل
احمقانه سرمشق
هر نوع شهرداری
و شهرنگهداری
شده است. هر
شهری را در هر
گوشه از مملکت
به صورت یک
چهارخیابان
درآوردن و تلاقی
خیابان‌ها و
کوچه‌های فرعی
را با این چهار
خیابان اصلی
به زوایای قائم
بدل ساختن؛
آسوده‌ترین راه
برای گرفتن هر
نوع رنگ محلی
از شهرها! یزد
هم از این قاعده
مستثنی نیست

سال‌ها است که یک اصل احمقانه سرمشق هر نوع شهرداری و شهرنگهداری شده است. هر شهری را در هر گوشه از مملکت به صورت یک چهارخیابان درآوردن و تلاقی خیابان‌ها و کوچه‌های فرعی را با این چهارخیابان اصلی به زوایای قائم بدل ساختن؛ آسوده‌ترین راه برای گرفتن هر نوع رنگ محلی از شهرها! یزد هم از این قاعده مستثنی نیست. هر چه باشد پس کوچه‌های یزد هم می‌تواند مرکز نشو و نمای میکروب‌ها باشد یا دست کم مانع عبور بیوک ۵۸ و تراکتور آلیس چمالمرز. وقتی قرار است مملکتی جولانگاه ساخته‌های فرنگ و ینگه دنیا باشد، ناچار شهردارها و فرماندارها غم این را ندارند که اگر سر چهارراهی سی چهل تاکاج کهن سد معبر کرده باشد، همه را از بیخ ببرند. هم میدان گشاده‌تری شود و هم فرصتی است تا مردم بتوانند مجسمه میان میدان را ببینند.

زندگی شهر روی دوش «شعرباف»‌ها می‌گردد؛ یعنی جولاهه‌ها؛ یعنی نساج‌ها با دستگاه‌های کوچک عهد بوقی‌شان. یک صبح تا غروب با دوچرخه (به ساعتی ۵ ریال کرایه) توی کوچه پس کوچه‌ها گشتیم و خم شده از درهای کوتاه شعرباف‌ها رفتیم تو و گفتیم و شنیدیم و عکسی گرفتیم.

شعرباف‌های یزد، سی هزار تایی هستند، غیر از آن عده دو سه هزار نفری که از روی ناچاری رفته‌اند و کارگر کارخانه‌های ریستندگی و بافندگی شده‌اند که در این سال‌های اخیر رو به تزاید است (۷-۸ تایی کارخانه است). هر شعرباف در روز ۵ تا ۷ گز پارچه می‌بافد و در قبال هر گز ۵-۶ ریال مزد می‌گیرد. حد متوسط درآمد افراد همین روزی ۳۰ ریال است. لابد دیده‌اید که بعضی خانه‌ها بیرونی و اندرونی دارند؟ خانه شعرباف‌ها یک همچی چیزی است. بیرونی آن کارگاه آن است که در کوتاه دیگری به اندرونی متصل می‌شود. شعرباف‌هایی که ما دیدیم. اغلب جوان بودند؛ ۱۳ تا ۲۵ ساله و همه مهربان و خوش برخورد و زودجوش و کارگاه‌هایی هم بود که زن و مردهای یک خانواده با هم اداره‌اش می‌کردند.

یکی از دوستانم که در دادگستری شهر مقامی داشت، می‌گفت اغلب دعوای در این شهر جزایی است و از نوع ترک انفاق و زن به شرط اینکه روزی سه تانان و دو سیر و نیم قند و چایی و همین قدر گوشت خانه‌اش برسد، حاضر است به هر صورت که شده با شوهر بد اخم صلح کند. غیر از این، مهم‌ترین دعوایی که در دادگاه‌ها مطرح می‌شود، دعوای قنات است که فلان کس قناتش را یک متر جابه جا کرده و قنات همسایه‌اش از بی‌آبی درآمده و با این همه جالب این است که این نوع دعوای همیشگی میان صاحبان دو قنات جدا از هم است؛ و گر نه صاحبان یک قنات قرن‌ها است که با هم کنار آمده‌اند. در تمام یزد و اطرافش کمتر قنات اربابی وجود دارد؛ به خصوص که همه قنات‌های بزرگ خرده مالک است. یک رشته آب زیرزمینی است که دوسه آبادی را مشروب می‌کند و اهل این دوسه آبادی در آن شریکند. سر وقت لاروبی‌اش می‌کنند و در موقع لزوم یک صدابه مرافعه با قنات همسایه برمی‌خیزند.



پانزده تا از بچه‌ها ریختند که نقشه‌هاشان را پس بدهند.

آرام و مقاوم

یزد گویانه در حمله اعراب لطمه‌ای دید و نه در ایلغار مغول. این اولین مطلبی است که در مورد یزد باید به خاطر داشت. درست است که این مصونیت از خرابی‌های گذشته را در پیشانی شهر نمی‌توان دید (چرا که خیابان‌بندی‌های جدید، بلایی کمتر از آنچه مغول به بار آورده است نیست)؛ اما در لفاف آداب و رسوم مردم می‌توان. در اینکه زردشتی و مسلمان به راحتی با هم به سر می‌برند، در اینکه دزد و گدا بسیار کمتر دارد، در اینکه در کوچه و بازار کمتر فحش می‌شنوی و دعوای در خیلی چیزهای دیگر.

آب، آفتابی نیست

در یزد آب آفتابی نیست؛ مخفی است: ۵۰-۴۰ متر زیر زمین است. باید از پلکان تاریک و مرطوب و خنک «جوها» سرازیر بشوی و مواظب باشی پایت نلغزد و وقتی از تشنگی به جان آمدی، به مجرای قنات برسی و ببینی زن‌ها نشسته‌اند و در آن تاریکی زیر زمین رخت و ظرف می‌شویند و بوی گند در فضا است و تشنگی فراموش بشود و خستگی فشار بیاورد و ندانی از این همه پله چطور بالا بروی. از پلکان جوی مسجد جامع که پایین می‌رفتم، مردی مادرزاد در آب نمای گرد آن غسل می‌کرد.

«جوزاچ» و «جوجیه» را این طور دیدن کردیم که اولی قناتی است که از محلی به اسم زارچ می‌آید و دومی آبی است که معتقدند جیه دارد. هیچکس به اندازه یک نفر یزدی قدر آب را نمی‌داند. یزد و اطرافش در حدود ۱۰۰ قنات بزرگ دایر دارد؛ علاوه بر بیست تایی قنات بایر و قنات‌های کوچک شخصی و اربابی، طول قنات‌ها تا ده پانزده فرسخ هم می‌رسد و عمق بعضی از چاه‌های «پیشکار» تا ۱۲ متر است.

یزد از یک نظر موزه ابزار عزاداری‌های محرم است. سه چهارتا نخل بزرگ در گوشه و کنار شهر است. در روزگاری که آسمان شهر را شبکه بندی درهم و برهم سیم کشی‌های برق و تلفن مغشوش نکرده بود، برای حرکت دادن هر کدام از آنها دست کم صد مرد لازم بود؛ اما سیم‌های تمدن در آسمان شهر پای این نخل‌ها را مدت‌ها است به زمین کوبیده و اکنون هر کدام به گهواره‌های مشبکی می‌مانند که انگار روزی اسباب بازی غولی بوده و گمان می‌کنی از وقتی دوران جن و پری‌ها و افسانه‌های گرز صد من رستم تمام شده است، این بازیچه‌ها نیز دل غول بچه‌ها را زده‌اند که در گوشه‌ای شان انداخته‌اند و رفته‌اند. نخل میدان شاه- نخل میرچخماق- و دیگر نخل‌ها که اسمشان را فراموش کردم. خودشان نخل را نقل می‌گفتند. در یکی از خیابان‌های آسفالت نشده شهر نیز چهار چوبه‌هایی را می‌بینی که گوشه‌ای انبار شده است و وقتی می‌رسی اینها چیست؟ می‌گویند بازار شام است که ایام محرم یادکوره‌های مجلل راهشان می‌اندازند. همان بازاری که اسرای کر بلا را از آن گذراندند و آن داستان‌های غم انگیز. مراسم عزاداری را «جوش زدن» می‌گویند؛ به خصوص زنجیر زدن را. شاید به این علت که برای یک یزدی زندگی پر مشغله‌تر از آن است که در مورد عقاید مذهبی سر خودش را بشکند یا دست طرفش را. نباید زیاد متعصب باشند؛ اما هنوز کسی جرات نکرده است سینما باز کند یا ملک و خانه‌اش را به سینمایی اجاره بدهد. فقط یک سینما دارند تابلستانه که در بقیه فصول تعطیل است. چاره‌ای ندارند جز اینکه باور کنیم یزدی حتی بیش از اصفهانی مقتصد است. تفریح و تفنن برایش معنا ندارد؛ اما دیدم بسیاری از یزدی را که در تعطیل ایام عید، عصرها شسته و رفته با سینه‌های سپر کرده سوار دوچرخه‌هایشان بودند و تخمه شکنان می‌رفتند. از یک وکیل سرشناس دادگستری پرسیدم یزدی‌ها از چه راه ثروت به هم



در یزد آب آفتابی

نیست؛ مخفی

است؛ ۵۰-۴۰ متر

زیر زمین است.

باید از پلکان

تاریک و مرطوب

و خنک «جوها»

سرازیر بشوی و

مواظب باشی

پایت نلغزد و وقتی

از تشنگی به جان

آمدی، به مجرای

قنات برسی

و ببینی زن‌ها

نشسته‌اند و در آن

تاریکی زیر زمین

رخت و ظرف

می‌شویند

دندان طلا

می‌زنند؟ در معامله زمین یا از راه سفته بازی؟ گفت از راه پشتکار و اقتصاد. راست هم می‌گفت هنوز بوی زمین بلند نشده است. طرف اصلی بازار هم شعرباف‌ها هستند که دست به دهان همان روزی سی چهل ریال‌اند. و نباید با سفته کاری داشته باشند؛ اما عجب شهر ثروتمندی است یزد! مغازه‌ها پر از جنس به خصوص دوچرخه و رادیو باتری دارو چراغ قوه و اسباب بازی و خرازی و دست هر کس به کاری بند! یکی از کارمندهای بیمه‌های اجتماعی می‌گفت در هر خانواده یزدی دست‌کم دو تا دوچرخه هست و این تفنن زندگی است و هر کس دستش به دهانش برسد، به جای دوچرخه موتورسیکلت می‌خرد و تاپ و تاپ توی خیابان‌ها و با یک دست ویراژ دادن!

از دکترها و دوافروش‌ها درباره بیماری‌هایی که می‌گیرند تحقیق کردم. مثل همه جا نسخه‌های آقایان اطباء فقط عبارت است از (آنتی بیوتیک) ها! یعنی پنی سیلین و اورتوماسین و آسپین‌های دیگر. البته هنوز چند تایی از عطاری‌های قدیمی باقی‌اند؛ اما مگر روزنامه‌ها و رادیو می‌گذارند کسی کاری با آنها داشته باشد؟ بیشتر از تنگ نفس می‌نالند و از پا دارند. انواع رماتیسم و این هر دو پیدا است که نتیجه کار در چاله‌های دستگاه‌های نساجی است و گرد نخ و هوای زیر زمین‌های دم دار و آفتاب داغ بیرون و تعجب این جاست که توی دهان هر کس که سری تو سرها دارد، یک ردیف دندان طلا است. تا زاهدان این طور بود. خیلی پرس و جو کردم؛ اما کسی نتوانست گرهی از سؤال من بگشاید. درست است که معلوم شد بیماری خاصی ندارند تا دندان‌ها را خراب کند و مجبور باشند روکش طلا به آن بگذارند؛ اما هر کس اظهار رأی می‌کرد. طبیعی معتقد بود مدته‌ها است که به آنها سرایت کرده. دندانسازی می‌گفت برای اینکه شیرینی زیاد می‌خورند (و این طور نبود. باقلا و قطابی که عجیب در یزد می‌سازند بیشتر صادر می‌شود؛ مثل پارچه هایشان). دخانیات هم کم مصرف می‌کردند و عاقبت از زاهدان که بیرون می‌رفتیم احساس کردم این تنها ثروتی است که هر کس می‌تواند به راحتی همراه خود داشته باشد و خالی از هر مزاحمتی! دهان مردم یزد و کرمان و بم و زاهدان مطمئن‌ترین گنجینه‌های ثروت فردی است که اگر به هیچ دردی هم نخورد، دست‌کم کار کفن و دفن اموات را تسهیل می‌کند.

روز سوم ورودمان به شهر؛ ظهر که برگشتیم به مسافر خانه، معلوم شد از شهر بانی ماموری آمده است که عکس برداشتن از زندگی مردم و غیره طبق فلان ماده ممنوع و الخ... و آقایان بد نیست سری به شهر بانی بزنند از این حرف‌ها. فردا صبح رفتیم شهر بانی. آبرومندترین و وسیع‌ترین ادارات دولتی. خودی نشان دادیم و فهمانیدیم که آدم‌های سربه زیر و پایه راهی هستیم و از آثار تاریخی عکس می‌گیریم و از این حرف‌ها یارو معذرت خواهان که «البته تصدیق می‌فرمایید که از این سرو وضع فقیرانه مردم عکس برداشتن و خدای نکرده در مجله‌ای یا



.....

از آثار عید خبری

نبود. نه در لباس

و نه در کفش و

کلاه و نه برادر و

دیوار شهر. فقط

عصر روز عید

پیشانی‌ها و نوک

دماغ چرخ سوارها

برق می‌زد. همه

از حمام عید

در آمده. حتی

روسای محترم و

جاسنکین ادارات

هم چرخ سوار

می‌شوند؛ یعنی از

خودشان دوچرخه

دارند

را هم فراموش نکرده بود.

خوشبختی این بود که سرپرست‌ها و روسا هم عید گرفته بودند و غیر از خود بچه‌ها کسی نبود. اواخر کار، یکی از خدمتکارها پیدا شد که کار ما گذشته بود و داشتیم در می‌آمدیم. به خوابگاه‌ها سرکشیدیم. بالای هر تخت آهنی یک دستمال ابریشمی به دیوار آویزان بود که هنوز تازی از آن باز نشده بود. دو تا از بچه‌ها زبر و زرنگتر می‌نمودند و ۱۳ تا ۱۵ ساله و از چشم یکیشان چنان هوشی برق می‌زد که نگو، راهنمایی می‌کردند.

جمعیت یزد و حومه‌اش را رسماً ۲۹۳ هزار نفر داده‌اند. برای این عده در تمام بیمارستان‌ها و زایشگاه‌های یزد فقط ۳۰۰ تخت وجود دارد. از این تعداد، ۶۰ تخت فقط در اختیار بیمه‌های اجتماعی کارگران است؛ یعنی فقط کارگرهای بیمه شده حق بستری شدن در آنها را دارند. هیچکدام از سی هزار شهرباف یزد بیمه نیستند؛ چون کارگاه‌های آنها مشمول مقررات بیمه نیست.

❑ خبری از عید نیست

کتابفروشی دوسه تا بیشتر نداشت. عرق فروشی دوسه برابر این. وضع مدرسه‌ها خوب بود. در کلاس‌های پایین یک دبستان نیمه زردشتی و نیمه مسلمان، دختر و پسر با هم در یک کلاس بودند. معلم‌ها هم مختلط بودند. از قالیبافان در خود شهر خبری نیست. قالیباف‌ها در حومه شهرند. در آب شاهی و قاسم آباد و محمد آباد و غول آباد تفت و زن‌ها و بچه‌های قالیباف روزی ۵ تا ۱۰ ریال مزد دارند؛ حتی آنکه استاد کار است و نقشه می‌خواند، ۱۵ تا ۲۰ ریال بیشتر نمی‌گیرد. ایام عید عجب کاهویی می‌خورند! دستمال‌های بزرگشان را پهن می‌کردند روی زمین و سه چهار من کاهو توی آن و روی می‌انداختند و می‌رفتند سراغ خانه. لایه بچه‌ها زیاد شیرینی عید می‌خورند. باید تبرید کنند.

از آثار عید خبری نبود. نه در لباس و نه در کفش و نه برادر و دیوار شهر. فقط عصر روز عید پیشانی‌ها و نوک دماغ چرخ سوارها برق می‌زد. همه از حمام عید در آمده. حتی روسای محترم و جاسنکین ادارات هم چرخ سوار می‌شوند؛ یعنی از خودشان دوچرخه دارند. زن‌ها چادر شب به سر می‌کنند؛ اما دختر مدرسه‌ای‌ها یزد را هم رادیوها و مجله‌ها عوض کرده‌اند. دوبار توی کوچه از شان متلک شنیدیم. از حد وسط زیبایی هم چیزی کمتر دارند. سیاه سوخته با پیشانی‌های کوتاه، قندهای کوتاه‌تر، چه زن و چه مرد. مفهوم ارتفاع یکی در گلدسته‌ها و گنبد‌های مسجد جامع است و منارهای میرچخماق و بعد در بادگیر که بالای هر بنایی است. حداقل ۵ گز مرتفع‌تر از بام خانه و این بادگیر چنان در زندگی یزدی رسوخ کرده است که سقاخانه‌هاشان را هم با آن آراسته‌اند. اسفند را در آن نواحی کمتر دود می‌کنند. آن را بند می‌کنند و به سردر دهلیزخانه‌ها یا بالای دکان‌ها و اتوبوس‌ها می‌آویزند. دانه‌های بزرگ اسفند را که ترکیه‌ای است و پوست باز نکرده و این رسم را تا در کرمان و بم و زاهدان تا گناباد هم دیدیم. □

روزنامه‌ای چاپ کردن و آبروی مملکت را بردن...» و الخ و ما گفتیم اصلاً و ابداً و به خیر و خوشی گذشت و سؤال کردیم آیا می‌توانند آمار مختصری از دزدی‌های شهر بدهند؟ معلوم شد هفته‌ای دوسه بار در مورد دوچرخه‌ها که بی قفل و بند در کوچه و بازارها می‌کنند، اشتباهاتی رخ می‌دهند. این دوچرخه آن را عوضی سوار می‌شود و شکایتی و مراجعه‌ای و کار به زودی فیصله داده می‌شود.

❑ روبه شرق

یک چیز قابل مطالعه در یزد، تأسیسات زردشتی‌ها است. مدرسه‌ها دارند و بیمارستان‌ها و زایشگاه‌ها که بیشتر با کمک پارسیان هند اداره می‌شد که در اصل از یزد به هند مهاجرت کرده‌اند و هنوز که هنوز است هر سال کمک‌ها و پول‌ها می‌فرستند. شاید یک علت آبادی و ثروت یزد همین کمک غیر مستقیم پارسیان هند باشد. اقتصاد شهر داد می‌زند که روی پای خود ایستاده نیست. از زردشتی‌های آن طرف، حتی در دهات و حومه شهر کمتر کسی است که بی سواد باشد. بزرگ‌ترین دبیرستان شهر از آنها است، برق شهر را اداره می‌کنند، در کارخانه‌های ریسندگی و تأسیس آنها سهم اساسی داشته‌اند و مهم‌تر از همه، رابط بین آن شهر و هندند.

جالب است که از یزد به آن سمت (به طرف جنوب شرقی مملکت) توجه مردم بیشتر به شرق است نه به غرب؛ هند است نه به اروپا؛ حتی بیش از آنچه از تهران و از مرکز مملکت خبری داشته باشند، از آن سمت دارند.

از آتشکده‌شان دیدن کردیم. پاها را برهنه کردیم و سرمان را پوشاندیم و رفتیم تو. فضا پر بود از دود چوب. دودکش خوب کار نمی‌کرد و آتش‌دان شباهت داشت به این دستگاه‌ها که در عزای محرم توی مسجد‌ها آب می‌کنند برای خوردن. آنجا به خاکستر انباشته بودندش و دو سه تا کنده بزرگ سرخاکسترها دود می‌کرد. شاید چون درها بسته بود و هوا جریان نداشت. گرمی گرفت و دود راه انداخته بود. درباره این آتشگاه همان روز این طور یادداشت کرده‌ام:

«آتشکده آن تأثیری را که منتظر بودم در من نگذاشت. خیلی حقیر می‌نمود. از ابهت و جلالتی که سعی می‌کنند در معابد با سادگی و سنگینی به هم آمیخته باشد، خبری نبود؛ حتی از مسجد غریبه‌های خودمان هم کمتر روحانیت داشت. نمی‌دانم چرا این طور بود. شاید حالش را نداشتم.»

شاید هم به این علت بود که قبل از آن، از دخمه‌هاشان دیدن کرده بودیم؛ یعنی از برج‌های فراموشی، از خانه‌های ابدی اموات زردشتیان که در آنها به بدوی‌ترین وضعی هنوز مردگان را در اختیار آفتاب و پرندگان می‌گذارند.

روز دوم عید، سر راه از پرورشگاه یتیمان شهرداری یزد دیدن کردیم. بی خبری بی برنامه قبلی. مدرسه‌مانندی بود با یک ساختمان اصلی و یک نیمچه ساختمان فرعی؛ آشپزخانه و رختشوخانه و دیگر لوازم. از رادیویی که کار می‌کرد، برنامه‌های ایام عید پخش می‌شد و بچه‌ها را مگ پویشیده و تک و توک بازی می‌کردند. خلوت بود. عید آنجا

نائین

بیست و هشتم صفر بیرون آمدیم، به دیهی رسیدیم که آن راهیثم آباد گویند و از آنجا به راه صحرا و کوه مسکیان به قصبه نایین آمدیم و از سپاهان تا آن جایی فرسنگ بود، و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم به دیه کرمه از ناحیه بیابان که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درخت های خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که ما رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان سته بود و نایبی از آن خود به دیهی که حصارکی دارد و آن را پیاده گویند بنشاند و آن ولایت را ضبط می کند و راه ها ایمن می دارد و اگر کوفجان به راه زدن دوند سرهنگان امیر گیلکی به راه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند و بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه این بود و خلق آسوده، خدای تبارک و تالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و به روان های گذشتگان رحمت کند. و در این راه بیابان به هر دو فرسنگ گنبدک ها به سبب آن است تا مردم راه گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظه ای در آنجا آسایشی کنند. و در راه رطگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان برگردد از میان آن ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود. و از آن بگذشتیم زمینی شور به دید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یک سو شدی فرو رفتی. و از آنجا به راه رباط زبیده که آن را رباط مرا می گویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب نبودی کس از آن بیابان

سفر به اصفهان، نائین و طبس

شهری نیکو، جامع و آبادان

ناصر خسرو قبادیانی

عشق زنده یاد استاد ایرج افشار به فرهنگ ایران، او را به سیر و گردش در آبادی ها و شهرهای کوچک و بزرگ برانگیخت که حاصل این سیر و سیاحت ها، سفرنامه های اوست. او سال ها پیش سفری به لارستان، گراش و نی ریز داشته که در مجله یغما به چاپ رسیده است. ■

«اول محرم از آنجا برفتیم و به راه کوهستان روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم، دره تنگ بود. عام گفتندی این کوه را بهرام گور به شمشیر بریده است و آن را شمشیر برید می گفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد و از جایی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب به تابستان مدام می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد، و به لوردغان رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سرحد پارس است، و از آنجا به خان لنجان رسیدیم و بردروازه شهر نام سلطان طغرل بیک نوشته دیدم و از آنجا به شهر اصفهان هفت فرسنگ بود. مردم خان لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک به کار و کدخدایی خود مشغول.

اصفهان

از آنجا برفتیم هشتام صفر سنه اربع و اربعین و اربعمیه بود که به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاره فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه ها و جنگ گاه ها ساخته و بر همه بارو کنکره ساخته و در شهر جوی های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را در بندری و دروازه ای و همه محلت ها و کوچه ها را همچنین دربند ها و دروازه های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه ای بود که آن را کو طراز می گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره داران بسیار نشسته و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ باز دید نیامد که چگونه فرو آمدند که هیچ جاتنگی موضع نبود و نه تعذر مقام و علوفه. و چون سلطان طغرل بیک ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق رحمه الله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری، دبیری نیک با خط نیکو، مردی آهسته، نیکو لقا و اواراخواجه عمید می گفتند، فضل دوست بود و خوش سخن و کریم. و سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نخواهند و او بر آن می رفت و پراکندگان همه روی به وطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم جو می درویدند و یک من و نیم نان گندم به طک درم عدل و سه من نان جوین هم و مردم آنجا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کم تر به یک درم عدل و سه من نان جوین هم و مردم آنجا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کم تر به یک درم کس ندیده است، و من در همه زمین پاری گویان شهری نیکوتر و جامع تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی چیزها به زیان می آید اما روستا همچنان است که بود، و به سبب آنکه کاروان دیرتر به راه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم.



آن خود با من فرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد. چون از طیس دوازده بیامدیم قصبه‌ای بود که آن را رقه می‌گویند. آب‌های روان داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و دیه‌ها و مزارع تمام دارد.

۴ تون

میان رقه و تون بیست فرسنگ است، شهر تون شهر بزرگی بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب شرقی باغ‌های بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی و در شهر درخت پسته بسیار بود در سرای‌ها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه نروید و نباشد. و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به کنابد می‌رفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند. چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افکندند بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود بیامد و یکی را به مزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد. چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند. هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به بن چاه رسید، رسن در آن پسر بست و او را مرده برگشیدند و آن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روان است و آن کاریز چهار فرسنگ می‌رود و آن گفتند کی خسرو فرموده است کردن. □



.....

مردم آنجا چنان

که به شب در

سراهای نبستندی

و ستور در کوی‌ها

باشد با آنکه شهر

را دیوار نباشد و

هیچ زن را زهره

نباشد که با مرد

بیگانه سخن

گوید و اگر گفتی

هر دو را بکشتندی

و همچنین دزد

و خونی نبود از

پاس و عدل او

گذر نکردی و از آنجا به چهارده طیس آمدیم به دیهی که آن را رستاباد می‌گفتند. و نهم ربیع الاول به طیس رسیدیم و از سپاهان تا طیس صد و ده فرسنگ می‌گفتند.

۴ طیس

طیس شهری انبوه است اگرچه به روستا نماید و آب اندک باشد و زراعت کم‌تر کنند، خرماستان‌ها باشد و بساتین و چون از آنجا سوی شمال روند نیشابور به چهل فرسنگ باشد و چون سوی جنوب به خبیص روند به راه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی محکم است و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنان که به شب در سراهای نبستندی و ستور در کوی‌ها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد و هیچ زن را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او. و از آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن به چهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در ایام لشکر خان، دوم به دیلمستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم، سیوم در ایام امیر ابوالحسن امیر المؤمنین، چهارم به طیس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد و چندان که بگشتم به ایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم، و ما را هفده روز به طیس نگاه داشت و ضیافت‌ها کرد و به وقت رفتن صلت فرمود و عذر‌ها خواست. ایزد سبحانه و تعالی از او خشنود باد، رکابداری از





خیابان ناصرالدین شاه سوار بر اسب و یراق تمام الماس، وارد مشهد می شود.»

دکان ها و اطراف خیابان را کسبه و اصناف تزئین کرده و جمعیت زیادی از مرد و زن در دو طرف پایین خیابان نظاره گر حضور شاه بودند. ناصرالدین شاه پس از تشریف به حرم مطهر رضوی در روزنامه مخصوصش می نویسد: «بعد از برداشتن جبقه و تقدیم آن، داخل صحن شدیم یعنی داخل بهشت گشتیم از آنجا صحن به صحن اتاق به اتاق تا رواق به رواق و روضه مطهره مشرف شدیم حالتی روی داد که به وصف نمی آید. خداوندان شاء... نصیب همه مسلمین فرماید.»

شاه قحری پس از اتمام زیارت از سمت بالا خیابان به سوی ارگ می رود. در این سفراگ مشهد محل سکونت شاه انتخاب شده بود.

❑ دستور بزرگ شدن در خانه ها

پس از مستقر شدن شاه در ارگ مشهد، فرصتی برای وی فراهم آمد تا امور اجرایی را نیز رتق و فتق کند. از جمله؛ واگذاری پیشکاری خراسان به محمد ناصرخان ظهیرالدوله و انتصاب میرزا محمد خان به عنوان متولی حرم مطهر.

بازدید از قورخانه ارگ که از بناهای سلطان مراد میرزای حسام السلطنه است و اهدای یک طاقه شال کشمیری به قربان بیگ یاور قورخانه از دیگر مسائلی بود که در این سفراجم می شود. همچنین بازدید از مدرسه میرزا جعفر و دستور برای تعمیر آن از محل موقوفه از دیگر کارهایی بود که از سوی ناصرالدین شاه پیگیری و انجام شد.

شاه پس از عبور از معابر شهر دستور می دهد تا سقف بازار جنب صحن را تعمیر کنند و تغییراتی برای در خانه های کوچک و بدترکیب شهر صورت دهند و مانند خانه های

روایت دو سفر ناصرالدین شاه به مشهد

حالتی روی داد که به وصف نمی آید

■ غلامرضا آذری خاکستر

از میان مسافران نامدار تاریخ که توفیق زیارت امام رضا (ع) نصیبشان شده است، می توان به ناصرالدین شاه قاجار اشاره کرد. او در طول حکومت و فرمانروایی اش دو سفر به مشهد داشت. اولی را در بیست و یکمین سال سلطنتش (سال ۱۲۸۴ق) انجام داد، آن هم در قالب اقامتی ۳۳ روزه در مشهد اما دومین سفر او به ۱۶ سال بعد موکول شد. به روایت اسناد تاریخی، در سفراول حدود چهار هزار و ۵۰۰ نفر اعم از رجال و شخصیت های سیاسی، نظامی ها، پزشکان و خدم و حشم، وی را همراهی می کردند.

❑ ۵۹ روز در جاده سمنان-مشهد

روایت کلی اسناد و روایت ها از این سفر در سال ۱۲۸۴ ه. ق نشان می دهد که شاه علاوه بر بررسی امور خراسان، برخی از انتصابات و بازدیدها را نیز انجام داد. شرح این سفر را علی نقی خان حکیم الممالک که از رجال اهل علم آن زمان بود به رشته تحریر درآورده است. سفر ناصرالدین شاه که از پانزدهم ذی الحجه ۱۲۸۳ و از تهران شروع شد و وی در روز دوشنبه چهاردهم صفر ۱۲۸۴ به مشهد رسید. این سفر ۵۹ روزه از طریق جاده سمنان به مشهد انجام گرفت.

❑ داخل بهشت گشتیم

روایت های تاریخی می گویند که: «مراسم استقبال از شاه از دروازه پایین خیابان شروع شده و از ابتدای خیابان خارج شهر تا درب دروازه، سربازان ملتزم رکاب در دو سمت ایستاده و از دروازه تا درب صحن مقدس افواج متوقف ارض اقدس حاضر شده بودند. در اول دروازه پایین



.....

شهرهای بزرگ یا پایتخت، درهایی بلندتر بنا کنند و به رونق و تمیزی کوچه‌های شهر توجه بیشتری شود.

۴ هزار تومان برای فقرای خارج شهر

وی در هفدهمین روز حضورش در مشهد برای قرائت فاتحه به خواجه ربیع می‌رود و حکم به تعمیر آن بقعه می‌دهد. همچنین در اول ربیع الاول ۱۳۸۴ از دارالشفای جدید آستان قدس که از بناهای مشیرالدوله است، بازدید کرده و سپس به حرم مشرف می‌شود. در آن جا کتابچه جمع و خرج آستان را بررسی می‌کند.

توجه به فقر از دیگر اقدامات قابل توجه ناصرالدین شاه در اولین سفرش به مشهد است. او مبلغ هزار تومان وجه نقد برای بذل به عموم فقرا و ضعفا مشهد پرداخت می‌کند تا بین فقرایی که خارج شهر ساکن‌اند، تقسیم شود.

خرید پارچه با قیمت مناسب و تشویق صنایع از دیگر رهاوردهای این سفر بود: «ناصرالدین شاه برای ترویج صناعت و تشویق کسبه و اربابان صنایع مقرر داشت از هر قسم اجناس خراسان اعم از حریر یا پشمین به حضور مبارک آورده، مقدار کثیری از آنها را به قیمت‌های گزاف خریداری فرموده و شال بافان و سایر صنعتگران را امیدوار ساخته، در ترقی صنعت خود و ازدیاد کارخانجات ترغیب و تحریص نمایند.»

در این سفر آقا رضا عکاس باشی تصاویری از حرم مطهر و ابنیه تهیه می‌کند. و فرصتی نیز دست می‌دهد تا ناصرالدین شاه از تفرجگاه‌های مشهد نیز بازدید کند. در آن زمان کوهسنگی که مدفن اجداد میرزای ناظر است یکی از تفرجگاه‌های جذاب شهر بود پس باباشاه هم آنجا را برای گردش و تفریح انتخاب می‌کند. همچنین در ۲۲ صفر به روستای گلستان و طرقله و جاعرق می‌رود و بازدیدی از بند گلستان دارد. سفر به بیلاقات شاندیز، چشمه سبز و روستای اسجیل از دیگر برنامه‌های تفریحی شاه قاجار به شمار می‌آید.

به استناد آنچه در تاریخ آمده، در روز هفدهم ربیع الاول، سلام عید در حرم مطهر برگزار شد و پس از ۳۳ روز اقامت در مشهد، ناصرالدین شاه در روز یکشنبه هجدهم ربیع الاول به سفرش پایان داد و عازم پایتخت شد.

۴ دومین سفر شاه قجر

دومین سفر ناصرالدین شاه به مشهد در سال ۱۳۰۰ ق. انجام شد. در آن زمان رکن الدوله حکمران خراسان بود. شرح این سفر توسط ناصرالدین شاه را میرزا قهرمان امین لشکر نوشته است. به اذعان او، کاروان شاه روز چهارشنبه یازدهم شوال ۱۳۰۰ از طرف بالاخیابان وارد مشهد می‌شود. در شرح نحوه ورود وی به شهر نوشته‌اند: «جمعیت زیادی از اهل شهر تا دم دروازه شهر مشهد ایستاده بودند. رسیدیم به دروازه بالاخیابان دیوار قلعه نو محکم و خوب است. دم دروازه بر سر نهر چشمه گیلان که از این دروازه داخل شهر می‌شود جهانسوز میرزای سپردار، پیاده ایستاده بود. داخل شهر شدیم فوج فیروزکوهی به سرتیپی اسماعیل

خان پسر محبعلی خان ماکوئی و فوج تخته قاپوی قراجه داغ که سرپرستان محمد علیخان بود و تازه مرده... به قراول ایستاده بودند. خیابان چنارها و اشجار قوی دارد. آب چشمه گیلان و غیره از همین بالاخیابان می‌رود و از صحن مطهر گذشته، به پایین خیابان جاری و از شهر خارج می‌شود.»

روایت دیگری از حضور ناصرالدین شاه در مشهد، می‌گوید: «تاریخیم دم دروازه، قبله عالم جلیقه کوچک الماس زده بودند و شمشیر جواهر حمایل انداخته بودند. سواراسب پیشکشی آجودان باشی که با یراق الماس حاضر کرده بودند، شده و با همان وارد شهر شدند. مردم از زن و مرد در بالا خیابان صف بسته، سلام و صلواتی می‌فرستادند. تا رسیدیم نزدیک چوب بست. نزدیک آنجا که رسیدند پیاده شده و داخل صحن مقدس شدند. خدام آستانه مبارکه همه حاضر بودند و زیارت نامه خواندند.»

در این سفر هم شاه در ارگ مشهد حضور داشت و برنامه رسیدگی به شکایات مردم نیز در باغ آصف الدوله انجام می‌شد. شاه در عصر روز جمعه سیزدهم شوال ۱۳۰۰ در عمارت حوضخانه باغ آصف الدوله برای دیدار با طبقات اهل مشهد حاضر می‌شود.

میرزا قهرمان پس از رسیدگی به شکایات مردم در نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشته است: «گویا در این مدت حکومت در میان نبوده. نوکرو رعیت به طوری پریشان و به اختلاف هم از حکومت عارض، هم میان خودشان تعدیات شده است و احقاق حقوق مردم و رسیدگی آن‌ها شرایط و اسباب دقت می‌خواهد. مردم انتظار دارند زمانی که به خراسان می‌آید به درد مردم رسیدگی شود و رفع ظلم از مردم شود.»

۴ منع دخانیات

منع استعمال دخانیات از جمله کارهایی است که در سفر دوم ناصرالدین شاه به مشهد صورت می‌گیرد. شرح این موضوع چنین گزارش شده است: «چون در صفحات خراسان اکثر مردم از زن و مرد عادت به تدخین و استعمال تریاک کرده‌اند و این عادت اسباب هلاکت مردم شده است اراده همایونی اقتضا کرده که این عادت متروک شود. مقرر شده در این باب مذاکره بشود. حکیم باشی طولوزن و جمعی حاضر شدند و گفتگویی شد و صورتی نوشته شد که در حکومت در این باب اقدامات بشود که اولاً عطارد و تجارت و غیره تریاک را به هیچ وجه برای فروش عرضه نکنند. ثانیاً هر کس شریک این کار بشود او را گرفته تنبیه و حبس نمایند.»

در سفر دوم ناصرالدین شاه به بستی برای حضور سه روزه در طرقله و بازدید از خواجه ربیع مشهد فراهم می‌شود. آیینی کاری، تعمیر گنبد حرم مطهر، صدور دستور جهت سرو سامان دادن به وضعیت کتابخانه و گردو غبارگیری کتاب‌ها از جمله اقدامات ناصرالدین شاه در این ایام است. در این سفر حاجی میرزا شفیع مستوفی شیرازی از همراهان شاه به علت بیماری در شب ۲۴ شوال فوت می‌کند و پیکرش را در پشت حرم مبارک دفن می‌کنند. سرانجام این سفر بیست و نهم روز نیز در اول ذی القعدة ۱۳۰۰ به پایان می‌رسد. □

میرزا قهرمان پس

از رسیدگی به

شکایات مردم

در نامه‌ای به

ناصرالدین شاه

نوشته است:

«گویا در این

مدت حکومت

در میان نبوده.

نوکرو رعیت به

طوری پریشان و

به اختلاف هم از

حکومت عارض،

هم میان خودشان

تعدیات شده

است و احقاق

حقوق مردم و

رسیدگی آن‌ها

شرایط و اسباب

دقت می‌خواهد



❑ درباره عالیه خانم

سفر عالیه خانم روز بیست و پنجم رمضان سال ۱۳۰۹ به همراه، ولی خان و همسر بیمارارش و دختری به نام فاطمه و یک خدمتکار از کرمان آغاز می‌شود. از نوع نگارش و اسامی افراد مهمی که در طول سفرنامه گفته می‌شود چنین برمی‌آید که عالیه خانم زن اشراف‌زاده‌ای است. انجام سفر حج هم به خودی خود حکایت از این تمکن مالی دارد. در ابتدای سفرنامه از فوت فرمانفرما شاهزاده و حاکم کرمان خبر می‌دهد و همدردی او با عیال ایشان نشان دهنده رابطه نزدیک او با این خانواده سرشناس است. عالیه خانم در طول سفر حج مهمان افراد مشهور آن زمان می‌شود. در سامرا شام را منزل میرزای شیرازی، مرجع عالیقدر، می‌ماند و در کربلا به خانه شاهزاده شاه سلطان حسین صفوی، همسر میرزا زکی وزیر، دعوت می‌شود. عالیه خانم پس از بازگشت به ایران یک سال و نیم در دربار ناصری می‌ماند. ارتباط نزدیک او با درباریان و رفت و آمدش در حرم سرای ناصری و مدت طولانی اقامت و دیدارش با ناصرالدین شاه نشان دهنده منزلتی است که این زن در دستگاه قدرت زمان خود داشته است. علاوه بر این عالیه خانم برخلاف بسیاری از زنان دوران خود با سواد است و از حسابداری سر رشته دارد. زنی شجاع و جسور که اتفاقات را ریزه ریز نقل میکند و به تنهایی سفری طولانی و پرخطر در پیش می‌گیرد.

❑ آغاز سفر

در ابتدا قرار بر این بوده که سفرنامه را، ولی خان بنویسد که یکی از همسفران عالیه خانم بوده. بعد از چند خط، به قول عالیه خانم، به خاطر تنبلی از ادامه آن سر باز می‌زند و

سفرنامه «عالیه خانم شیرازی»

چادر کردیم رفتیم تماشا

❑ ثنا کاکاوند

«چادر کردیم رفتیم تماشا» روایت سفری است که در دوره ناصرالدین شاه نوشته شده. نویسنده عالیه خانم شیرازی است که درباره شروع سفرش از کرمان و رفتن به بمبئی می‌نویسد و از سختی‌ها و ماجراهای سفر حج می‌گوید. بخش دوم «چادر کردیم رفتیم تماشا» به تهران و دربار ناصرالدین شاه و اقامت یک سال و نیمه عالیه خانم در تهران اختصاص دارد. آنچه در ادامه می‌آید خلاصه‌ای است از مطلبی که در روزنامه سازندگی منتشر شده است. ■

«چادر کردیم رفتیم تماشا» کتاب اول از مجموعه سفرنامه‌های قدیمی زنان است که چند ماه پیش نشر اطراف منتشرش کرده. متن این سفرنامه از مجموعه ده جلدی سفرنامه‌های حج قاجاری استخراج شده که شامل هشتاد سفرنامه از زنان و مردان این دوره است و اهمیتی فراوان میان باقی سفرنامه‌ها دارد. عالیه خانم شیرازی سفرش را از کرمان آغاز می‌کند و با گذر از بمبئی به عربستان و عراق می‌رود و پس از انجام اعمال حج و زیارت به ایران بازمی‌گردد و مدتی را در دربار ناصرالدین شاه سپری می‌کند. سفرنامه عالیه خانم اشاره‌های کمی به حج و مراسم مذهبی دارد، ولی از نظریه‌کاری‌های سفر و مسیری که کاروان طی می‌کند تا به مقصد برسد و رفتار اهل کاروان با خارجی‌ها و سایر مذاهب و غذاهایی که صرف می‌شود، حتی قیمت اقلام اساسی و مسائل تاریخی دوره ناصری، بسیار پراهمیت است.

کردم. از دو حال بیرون نیست یا اینکه اعمال من به هیچ وجه مقبول نیست یا اینکه خیلی خیلی مقبول افتاده. الهی خدا خودش قبول فرماید.»

❑ دربار ناصری و اقامت در تهران

عالیه خانم بعد از بازگشت به ایران و قبل از رفتنش به کرمان، یک سال و نیم در تهران توقف می‌کند و بیش از نیمی از این سفرنامه به اتفاقاتی که طی این یک سال برایش رخ داده اختصاص دارد. بخشی که بعد از مرارت طولانی‌اش در سفر پراز شادی است. عالیه خانم در این بخش از سفرنامه از مهمانی‌هایی که دعوت شده، مراسم عروسی و جشن‌های شادی و عزا و تعذیه می‌نویسد و مشاهده‌هایش را از زنان و دختران دربار و وضع حرم‌سراها و آداب و رسوم مختص عزا و عروسی و مناسبات درباریان را با دقت و شگفتی در کتابچه‌اش ثبت می‌کند.

عالیه خانم بیشتر زمان خود را در تهران در خانه غلامحسین خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله سپری می‌کند که دخترش یکی از زنان ناصرالدین شاه است. از همین راه هم وارد دربار ناصری می‌شود و به حرم‌سرا راه می‌یابد. او درباره زنان دربار چنین می‌نویسد: «صبح سرو وضع ما را درست کردند. کالسه که درست کردند، ما را بردند اندرون. دیگر نمی‌دانم چقدر محبت و التفات نواب علیه کردند. آنچه بنویسم کم است. به این نشان که پانزده روز مرانگاه داشتند. روزها می‌هی زن‌های شاه می‌آمدند. تماشا می‌کردم. عصرها می‌رفتیم حیاط شاه. هشتاد زن شاه همه بزرگ می‌کنند. زرد، سرخ، سبز، همه رنگ. چارقه‌ها کارس نازک. مثل ملائکه‌های تعزیه. شاه خودش جلو می‌افتد، زن‌ها دنبالش.» و بعد از مدتی ماندن در دربار از چگونگی روابط شاه با همسرانش و سوگی حرم‌سرا ایس الدوله سخن می‌گوید.

سفرنامه‌نویس ما بیشتر اوقاتش را در این دوران صرف راه‌اندازی عروسی دختران دربار می‌کند. از خرید پارچه و جهاز بگیری تا دوخت و دوز و تهیه دعوت‌نامه برای مهمانان عروسی و یختن شیرینی برای مراسم عروسی. شرحی که عالیه خانم از این مراسم می‌دهد، رفتن مداوم او به بازار و سروکله زدن با تجار و بیان قیمت‌ها تصویری روشن و بسیار جذاب از رسوم و آیین مردم تهران، بهای اجناس و وضعیت بازار برای خواننده ترسیم می‌کند.

سفرنامه عالیه خانم نگاه جزئی‌نگرانه و دقیقی از مشاهده‌هایش در دربار ناصرالدین شاه است و به همین سبب با سفرنامه‌هایی که مردان در آن دوره می‌نوشتند تفاوت‌های اساسی دارد. روزنگاری‌های دقیق نویسنده به عنوان یک غریبه از دربار ناصری، تصویرخواننده از وضعیت حاکمیت در آن دوره را کامل می‌کند. اطلاعات ما از زندگی پادشاهان قاجار به طور معمول از نوشته‌های نزدیکان شاه به دست می‌آید اما نویسنده این سفرنامه از آشنایان دور خانواده شاه بوده و به خاطر سکونت در کرمان مراده زیادی با آنها نداشته است. به همین دلیل آنچه در این برخورد از دربار و حرم‌سرای ناصرالدین شاه دیده و نوشته، با روزنگاری‌های دیگری که خوانده‌ایم، متفاوت است. □



آنها برای رسیدن
به مکه مسیری
سخت و
غیرمعمول انتخاب
می‌کنند، ابتدا به
بندرعباس می‌روند
و از آنجا سوار بر
کشتی عازم بمبئی
می‌شوند. چون
هیچ کشتی به
جده نمی‌رفته و
مجبور بوده‌اند به
بمبئی بروند و با
سایر مسلمان‌های
آن منطقه به
سمت عربستان
حرکت کنند

خود عالیه خانم آن را ادامه می‌دهد و به پایان می‌رساند: «مجبور شدم لایب با این خط نحس نحس خودم شرح حالی بنویسم که یادگار بماند. آیا بنده زنده برگردم یا بمیرم، به امید خداوند آنچه مقدر گردد، خوب است.»

مسیری که نویسنده و کاروانش برای رسیدن به مکه انتخاب می‌کنند، مسیری سخت و غیرمعمول است. آنها ابتدا به بندرعباس می‌روند و از آنجا سوار بر کشتی عازم بمبئی می‌شوند. به این دلیل که هیچ کشتی از این شهر مستقیم به جده نمی‌رفته و آنها مجبور بوده‌اند به بمبئی بروند و با سایر مسلمان‌های آن منطقه به سمت عربستان حرکت کنند. روزهایی که او در کشتی سپری می‌کند برایش بسیار سخت و زجرآور است. عبور از صخره‌های خطرناک، گم کردن راه در میان دریا، دریازدگی و طوفان و غذای بد و محیط کثیف عالیه خانم را به شدت آزار می‌دهد.

نویسنده هیچ کجا دست از نوشتن نمی‌کشد. هر طور شده با ذکر دقیق روز و گاه ساعت، چند سطر در دفترش ثبت می‌کند و با وجود مشکلات و گرفتاری‌های بسیار که در طول سفر برایش پیش می‌آید، سفرنامه خود را ادامه می‌دهد. دریازدگی، بیماری همسر، ولی خان که پرستاری از او تمام وقتش را می‌گیرد و بعد از مدتی مرگ او، گاه در نوشتن عالیه خانم وقفه می‌اندازد، ولی باز هایش نمی‌کند. در طول سفر تا انتهای به جا آوردن اعمال مذهبی مداوم از بدی شرایط، ناپاکی محیط و غذاها و بیماری همسر خان و خبرهای بدی که از ایران می‌رسد، از جمله شیوع وبا، می‌نالد و به حال حجاجی که دل و دماغی دارند حسرت می‌خورد. عالیه خانم در جایی از سفرنامه چنین می‌نویسد: «والله اگر فهمیدم کجا آمدم و کجا می‌روم یا فهمیدم چطور طواف

یاریگری در سفرنامه «حاج سیاح»

خانه احسان شما آباد

■ نسیم خلیلی



علمای عصر خویش بهره مند شد». حاج سیاح، منورالفکر و اهل مانیفست‌های سیاسی و اجتماعی به نظر نمی‌رسد، شاید مردی به شمار آید که بسیار سفر کرده است، هرچند گویا سفرها به اضطراب و گونه‌ای گریز بوده است. او در سفرهایش، بی‌آذوقه، بیجا و مکان و البته بی‌پول بوده است. قصه این سفرها از این رو همواره از یاریگری‌هایی سرشار از سوی مردم کوی و برزن نقش بسته است که به یاری سیاح بی‌پول و غمگین می‌آمده‌اند. البته بارها نماهایی از زندگی آدم‌هایی را در این روایت‌ها می‌توان دید که از پناه دادن به مسافر غریبه در خانه و مسجد پرهیز داشته‌اند اما حساب مردم ساده همیشه جدا بوده است؛ آنها بیشتر در موقعیت‌های گوناگون در نقش یاریگرانی بی‌چشمداشت نمایان شده‌اند که رنج مسافرا در روایتی با آنها که پناهش نمی‌داده‌اند، جبران می‌کرده‌اند.

حاج سیاح روایت می‌کند در راه سفر به بیجار در سرمای جاده مانده، از کاروان جدا می‌شود. کاروانیان بی‌توجه به مسافر در مانده به راه خود ادامه داده، گویی حتی صدای یاری‌خواهی مسافر بینوا را نیز نمی‌شنوند. قصه یاریگری اما در دل همین روایت می‌گنجد؛ حاج سیاح این روایت گم‌گشتگی و درماندگی در صحرا را چنین وصف می‌کند «پیاده‌ای همراه بود دلش به حال من سوخت. خواست

مردی با محاسن سپید و نگاه غمگین و ردایی بلند بر تن و پاپوش‌هایی پاره بر پا و زنجیری برگردن؛ این تصویری به شمار می‌آید که از حاج سیاح، جهانگرد ایرانی تاریخ معاصر ثبت شده است. در مطلب زیر که در «شهروند» منتشر شده، به مفهوم یاریگری در سفرنامه او اشاره شده است. ■

حاج سیاح گاه در کنار میرزا رضا کرمانی دیده می‌شود؛ همان شورشی پراوازه که ناصرالدین شاه را به سودرعیّت‌ها ترور کرد. این همنشینی گویا از آن رو بوده است که حاج سیاح نیز در روزگاری از زیست و تکاپوهای سیاسی و فکری خود کوشیده بود یک منتقد باشد و از همین روزمانی را در تبعید گذراند.

پاره‌ای تاریخ‌پژوهان البته با این رویکرد او بسیار منتقدانه رویارو شده‌اند. علی‌دهباشی در مقدمه سفرنامه حاج سیاح که بخشی از این رویکرد تند منتقدانه را در برابر کارنامه سیاسی و فکری حاج سیاح دربرمی‌گیرد، در روایت زندگی او می‌نویسد: «محمدعلی سیاح (تولد ۱۲۱۵ مرگ ۱۳۰۴ هجری شمسی) نزدیک صد سال زندگی کرده، و بیست سال از عمر را خارج از ایران بوده است. سیاحت‌ها کرده و [...] دوسه سالی از تنگ و تبعید قجری طعمی چشیده و در چهل و دوسه سالگی به خاطر مادر پیر و به توصیه حاج ملاعلی کنی، ازدواج کرده و فرزندان، همایون و حمید و محسن هر کدام پس از وی مصدراموری شده‌اند...». دهباشی سپس از زبان حمید سیاح، فرزند او نیز درباره جهانگرد ایرانی چنین روایت می‌کند: «پدرم حاج محمدعلی سیاح محلاتی فرزند مرحوم حاج محمدرضا، در خانواده‌ای دوستدار علم و ادب به دنیا آمد و در عنفوان جوانی برای تحصیل علوم متداوله آن زمان به تهران و بعد با کمک مالی عمومی خود به اعتاب مقدسه مسافرت نموده و از محضر دانشمندان و



.....

یارگیری در

این روایت،

تنها به سقفی بر

فراز سرو ظرفی

برای نوشیدن

آب و تختی

برای خُسبیدن

پایان نمی‌یابد؛

راوی دیگرگونه

یارگیری را بیشتر

می‌ستاید و به یاد

می‌سپرد؛ همکاری

میزبان در یادگیری

زبان مردم شهر،

تا مسافر غریب،

آسان تر روزهای

اقامت خود را

بگذرانند؛ این

آموزه‌ها برایش

رهاورد و یادگاری

از سفر و آوارگی

می‌شود. او

درمی‌یابد همواره

در همه جای این

سرزمین دیرینه

کسانی بوده‌اند که

هر یک به گونه‌ای

و به اندازه‌ای

یاری برسانند

بازمانده است، یاری بسیار زنده و به یادماندنی بوده است. همسان این روایت را در سفرنامه حاج سیاح بازمی‌توان جست، از جمله در روایت سردرگمی‌اش در مراغه. مردی او را در مسجد مراغه می‌بیند که غریبانه در کنجی نشسته است و نان می‌خورد. مرد جلو می‌آید و مسافر غریب را به خانه‌اش فرا می‌خواند. حاج سیاح، روایت این یاریگری را این چنین بازمی‌گوید «برخواست و رفت یک دست لباس پاک برایش آورد.» قبول ننمودم [۰]. هر چه اصرار کرد نپذیرفتم و گفتم همین لباس من است عوض نمی‌کنم مگر به منزل. پرسید: منزل کجاست؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: پس این لباس را بپوشید تا آن جامه‌های شما را بشویند. گفتم: که بشوید؟ گفت: عیالم که کنیز شماست. گفتم: راضی نمی‌شوم. گفت: محال است باید قبول کنی. گفتم: به شرطی که دیگری بشوید و حق زحمت او را بدهم. قبول کرد. لباس‌ها را کندم. همان عبا ی خود را به خود پیچیده در حجره خلوت نشستم و تکیه بر متکا نموده خوابم ربود. قریب چهار ساعت خوابیدم. بعد بیدار شده [۰] در را گشودم [۰]. دیدم جامه‌ها را شسته و به آفتاب انداخته‌اند. این جا جامه‌های پاک رقصان در باد و زیر آفتاب، حس خوب یاریگری مرد مراغه‌ای را در ذهن جهانگرد نقش بسته است؛ گویی کمک‌های کوچک برای غریب در راه مانده، چنان زندگی بخش‌اند که همه آنها را با ذوق و امانتداری به جزئیات در روایت پربار رخدادهای سفرهایش می‌گنجاند.

اما روایت یاری‌رسانی در شهری دیگر در مسیر سفر، در تفلیس. توصیف حاج سیاح از تفلیس نیز مانند دیگر روایت‌های همسان او در شهرها و روستاهای مسیر است. او در تفلیس نیز خانه‌ای محقر اجاره می‌کند و این بار یاریگری به گونه‌ای دیگر جلوه می‌نماید «شبی دربان به منزل آمد.» دید که عبا را فرش و لحاف کرده بر خاک می‌خوابم و چراغ را بر پارچه آجری می‌چسبانم. گفت همشهری ظرف آبخوری داری؟ گفتم: آنچه دارم مشهود است. زود برخاسته [۰] رفت تخته آورد که بر این تخت بخواب و شیشه آورد که در این آب بنوش. قدری نشست [۰]. دید من باین حالت مشغول به ضبط لغت ترکی هستم و فی الجمله هم آموخته‌ام. تحسین کرد. پرسیدم زبان شما مشکل تراست یا ترکی؟ گفت: ترکی. گفتم ارمنی بسیار آسان تراست از ترکی. من استاد ندارم والا زودتر می‌آموختم. مثلاً شما اعداد را از یکی تا ده بشمرید. گفت. همان شب حفظ کردم در نهایت آسانی و خیلی به نظرم عجب آمد که او بی‌مضایقه آنها را به من آموخت و می‌آموزد.

یاریگری در این روایت، تنها به سقفی بر فراز سرو ظرفی برای نوشیدن آب و تختی برای خُسبیدن پایان نمی‌یابد؛ راوی دیگر گونه یاریگری را بیشتر می‌ستاید و به یاد می‌سپرد؛ همکاری میزبان در یادگیری زبان مردم شهر، تا مسافر غریب، آسان تر روزهای اقامت خود را بگذرانند؛ این آموزه‌ها برایش رهاورد و یادگاری از سفر و آوارگی می‌شود. او درمی‌یابد همواره در همه جای این سرزمین دیرینه کسانی بوده‌اند که هر یک به گونه‌ای و به اندازه‌ای یاری برسانند. □

آتش روشن کند. چخماقش گم شده بود. از کاروان چخماقی گرفته قدری آتش موجود کرد... گفتم: برادر خانه احسان شما آباد که مرا از این سرما نجات دادید. اکنون من قوه دور شدن از این آتش ندارم. شما بروید و مرا به حالت خود بگذارید. او هم روانه شد. مسافر سرازده در صحرا اما به حال خود رها نمی‌شود، چنان که در ادامه به یک یاری‌رسانی دیگر اشاره می‌دارد «راه‌گذری رسید.» [۰] به زبان کردی احوالی پرسید. نفهمیدم. نزدیک تر آمده گفت: قدری هیزم جمع کن. گفتم قوه ندارم. خود او رفت چند بته آورد و آتشی افروخت، قدری لباس خود را خشکانیده [۰] او هم رفت و برگشت و گفت: ببیا با هم برویم به ده ما. از این جا تا آن جا دو فرسخ راه می‌باشد و از آن جا به شما راه را می‌نمایم که بروید به قافلان کوه و از آن جا بروید به سائن قلعه. برخاست. با هم رفتیم تا رسیدیم به منزل او. در میان کوه سیاه چادری چند بود. چادری را نشان داد که از من است و داخل شد. من هم با او رفتم. زنش و اطفاش اطراف آمدند [۰] به هر حال آن شب را آن جا به سر برده کمال مهربانی نمودند تا صبح رسید. خودش با چوب دست آمد تا مرا به راه انداخت.»

چنان که از این روایت نیز برمی‌آید، گرمای آن آتش و مهربانی اهل آن چادر برای مسافری بی‌چیز که از کاروان

جاوه، شرق اروپا و شرق آفریقا را پیمود و سرانجام به مراکش نزد شاه ابی عنان از شاهان بنی مرین برگشت. سفر او ۲۷ سال به درازا کشید (۱۳۲۵-۱۳۵۲ میلادی) و سال ۷۷۹ قمری در مراکش درگذشت. ابن بطوطه تقریباً معاصر با مارکو پولو بود ولی بیش از سه برابر مارکو پولو راه پیمود. ابن بطوطه را می‌توان یکی از بزرگ‌ترین سیاحان تاریخ بشری محسوب کرد. این جهانگرد معروف مراکشی که از مردمان بربر یا آمازیگی بود و چهار یا پنج بار به ایران سفر نمود.

ابن بطوطه پس از سفر به تبریز در مورد این شهر می‌نویسد: از دروازه بغداد به شهر تبریز درآمدیم و به بازار بزرگی که معروف به بازار قازان (غازان) است رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که در همه شهرهای دنیا دیده بودم. هر یک از پیشه‌وران در این بازار جایی جداگانه دارند که با دیگری مخلوط و آمیخته نیست. سپس به بازار گوهر فروشان رفتم و از انواع جواهری که در آنجا دیدم چشمم خیره گشت. غلامان را با جامه‌هایی فاخر که دستارهای حریر بر کمر بسته و نزد بزرگانان ایستاده بودند و جواهرات را به زنان عرضه می‌کردند و ایشان بسیار می‌خریدند و بر یکدیگر سبقت می‌جستند.

❏ یاقوت حموی

یاقوت حموی، جغرافیدان و تاریخ‌نویس مشهور قرن هفتم هجری در سال ۵۷۵ هجری قمری است. وی از پدر و مادری یونانی متولد و در کودکی به اسارت مسلمانان افتاد و همراه بردگان به بازار برده فروشی به بغداد آورده شد. یک تاجر بغدادی او را خریداری و به مکتب‌خانه برد و بعد از فراگیری تعلیم اساسی آن دوران، در تجارتخانه مولایش عسکر الحموی به کار پرداخت. از اینجاست که یاقوت لقب «الحموی» گرفت.

یاقوت در سنین جوانی به دستور اربابش بغدادی خود، به قصد تجارت راه سفر در پیش گرفت و به کیش و عمان و شام و دیگر مناطق سفر کرد. بعد از بازگشت از این سفر تجارتی که با موفقیت همراه بود، تاجر بغدادی او را از بردگی آزاد نمود. در سال ۵۹۶ هجری قمری دوباره به قصد تجارت به کیش رفت و کم‌کم از اینجا راه سفر و گردشگری و تجارت به سایر مناطق جهان را آغاز نمود. وی از دمشق سفر خود را آغاز و در ادامه به موصل، اربیل، ایران، مرو، نسا، خوارزم، سنجان و سپس به حلب رفت تا اینکه در سال ۶۲۶ هجری قمری در حلب درگذشت. یاقوت حموی در سفرنامه خود می‌نویسد: تبریز مشهورترین شهر آذربایجان است. شهری آباد و زیبا دارای سوره‌های. دیوار قلعه. محکم و استوار است که با آجر و گچ ساخته شده است و در میان آن جوی‌ها و نهرهای بسیاری جاری است و دور تا دور آن را باغستان‌ها فرا گرفته است.

قیمت میوه در آن ارزان است و من از زردآلوی آن که موصل نامیده می‌شد بهتر و گوارا تر ندیدم و در این سال هر هشت من آن، نیم دانه زر بود. عمارت آن شهر با آجر سرخ و گچ ساخته شده و در غایت استواری و استحکام می‌باشد. گروه فراوانی از دانشمندان از آن شهر برخاستند. ❏



سفر به تبریز از نگاه سه جهانگرد

شهر دانشمندان

مردی با محاسن سپید و نگاه غمگین و ردایی بلند بر تن و پاپوش‌هایی پاره بر پا و زنجیری برگردن؛ این تصویری به شما می‌آید که از حاج سیاح، جهانگرد ایرانی تاریخ معاصر ثبت شده است. در مطلب زیر که در «شهروند» منتشر شده، به مفهوم یاریگری در سفرنامه او اشاره شده است. ❏

«حمدالله مستوفی یا حمد بن تاج‌الدین ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی، نام کامل مورخ، شاعر و نویسنده قرن هشتم است که بیشترین نام حمدالله مستوفی نامیده می‌شود. حمدالله مستوفی متولد سال ۶۸۰ هجری قمری است و وفات او را در سال ۷۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده است و مزارش در محله ملک‌آباد قزوین باقی است. آرامگاه او در شهر قزوین، خیابان طالقانی، خیابان ملک‌آباد سابق، کوچه مستوفی واقع شده و این اثر در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۱۸ با شماره ۳۳۲ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده و از اماکن مورد احترام اهالی این شهر به حساب می‌آید. حمدالله مستوفی در سفرنامه خود درباره تبریز می‌نویسد: «شهر تبریز باغستان بسیار دارد، آب مهرا نرود که از کوه سهند می‌آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده‌اند در این باغات صرف می‌شود و هنوز کافی نیست. هوای تبریز به سردی مایل است و آبش گوارا. در آن غله و سایر حبوب و سبزی‌ها به غایت نیکو می‌آید. میوه‌هایش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود به خصوص امروز و سیب سلطانی و زردآلوی حلوائی و انگور و طبرزد. مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر باشند فقیر و غنی از کسب خالی نباشد و در آن دیار متمول بسیار باشد.»

❏ ابن بطوطه

محمد بن عبدالله بن محمد بن بطوطه معروف به ابن بطوطه سال ۷۰۳ قمری در شهر طنجه (مراکش) به دنیا آمد. سال ۷۲۵ قمری به سوی مکه عزیمت نمود و مصر، شام، فلسطین، حجاز، عراق، ایران، یمن، بحرین، ترکستان، میانرودان و بخشی از هند و چین،

این بخش از «مهر و ماه» با هدف نشان دادن گل لبخند بر صورت شما عزیزان به طنزهای منظوم و منثور طننازان ایرانی مانند یوسفعلی میرشکاک، ناصر فیض، اسماعیل امینی، عمران صلاحی، شهرام شکیبیا، امید مهدی نژاد، عباس حسین نژاد و رضا رفیع اختصاص دارد.

« لبخند



دوران خوش نامزدی

دائماً دل نگرانم نکند برگردی!

تعطیلات خود را چطور گذرانده‌اید



اندر حقیقت دیپلماسی

طلسم دیپلماسی، پول است

■ یوسفعلی میرشکاک

الراسخه، فاعملو یا معشرالناس:
لیس شی للنبی آدم یفید / جز همان که آید از کاخ سفید
نیست درمانی ز بهر دردمند
جز دلار سبز همچون نقل و قند
دین چه باشد جز دلاری نیکمرد
رو دلاری جوی و کمترول بگرد
آن دلاری که دل آرایی دهد / در به هر کاریت یارایی دهد

چیست سعی ای بخرد غیر از دلار
هین رهاکن دین خود را، رو دل آر
تا دلارت هست، دل بر جا بود
دین بود، ایمان بود، دنیا بود
چیست جنت غیر، تومیل و موبایل
نیست دوزخ غیر فقرای کز خیال
نیست در صندوق بانک مرکزی
جز دلاری هرگز مروزی / امت اسلام محتاج کی اند؟
جز دلار آیا کرا اندر پی اند؟ / مسلمین فکر اساسی می کنند
رخنه اندر دیپلماسی می کنند
دین به دنیا می فروشند از هنر
رو تو هم بفروش دین ای نره خر
دیپلماسی دین مردان خداست
هرکسی این دین ندارد بینواست

❏ مولانا سیاست علیشاه

«باد از کدوم ور می آد» آبادی در رساله شریفه «جفر المتأخرین» می فرماید: «بدان ای جوانمرد که دیپلماسی طلسمی است از جمعه عجایب عالم که هرکس فهم رموز آن کرد، گوی سبقت از همگان ربود. من این مختصر به التماس سالکان طریقت و رهروان راه حقیقت، از بیاض دل به سواد کاغذ آورده ام و تو را از اهل این معنی نگاشته ام، زنهار که به انکار این حقایق برنخیزی و بی تمیزی نکنی که ابدالابد در خسران و زبان بمانی. بدان وفقک الله که

یوسفعلی میرشکاک، متولد ۱۳۳۸ در شوش دانیال، شاعر، نویسنده، طنزپرداز و منتقد سیاسی است. او در دومین دوره جشنواره بین المللی شعر فجر در بخش امام و انقلاب برگزیده شد. میرشکاک در زمینه های گوناگونی فعال بوده است؛ از سرودن شعر و نگارش نقدهای ادبی تا نوشته های طنز و مقالات سیاسی و مذهبی و عرفانی. مطلب زیر از کتاب «دیپلمات نامه» او برگزیده شده است. این کتاب مجموعه ای از نوشته های طنز میرشکاک است که سال های میانی دهه هفتاد در ماهنامه «نیستان» چاپ شد و سپس همین ناشر آنها را گردآوری و به صورت کتاب منتشر کرد. سید مهدی شجاعی این کتاب را یکی از دقیق ترین گزارش های اوضاع تاریخ معاصر دانسته است. ■

« بدان وفقک الله که حکیمان عالم را بدایات این فن شریف اختلاف است ولکن در غایات این فن همه متفق القول اند که غایه الغایات و نهاییه النهایات این فن شریف، کمر خدمت ایالات متحده خلدالله سطوته، بر میان بستن است. میرزا نعلشعلیشاه بگیر منوآبادی در «جنازه نامه» می فرماید: «غرژ از دیپلماسی آن اشد که امیران و وزیران تمام بلاد، دشت به دشت، شینه ایالات متحده باشند، هر ژاکه فرشتند روند. هر شه دهد شتاند و هر شه خواهند دهند، حتی اگر نادانی باشد، آره داداش، شخت نگیر، خم شو که شرت به طاق طویله دیپلماسی نخوره، آره ژون داداش.»



ولکن مولانا شنگول علیشاه برو ببینم آبادی در «تلوتلو نامه» که در رد «جنازه نامه» میرزای محروم به دست مبارک تحریر فرموده گوید: «برو ببینم بابا تو هم! نفس کش! نبود؟ آره دابی جون! دیپلوماسی اینجوریا نیس، دس به سینه و مینه تو کار ما نیس. دیپلوماسی دعوی رستم و اسفندیاره، یعنی یکی تو بگو، یکی من بگم. تو می گی الو رستم! دلار چنده؟! اون می گی نف چه قیمتاس؟ بالاخره یه جوری جوش می خورین. فهم شد؟ ها باریک الله البت ایالات متحده رستمه، ما خاک پاشیم. دیپلماسی آینه دابی جون! فهم شد؟ می گی الو، می گی جونم. می گی یه هفت هش گونی مونی ازون اسکن سبز ابرفس. می رفسه، خرج الواتی در میاد. فهم شد؟ البت دوسه چیکه ازاون چاپ سیا هم می رفسه. آره کوچیکتم. به این می گن دیپلوماسی. نفس کش نبود، دبرو ببینم بابا تو هم.»

هم در این معنی، حکیم بارع فاضلی، فیلسوف متأخر بیزنسمن بن ویزیور، در «صراط التجدد» می فرماید: «بسم الدولار الذی لیس کمثله الریال الذی غریبال المسلمین بغریاله و رفع الکفار بمکیاله، یا ایها الذین امنو بالدلار دعوا ملتکم الناسخه و تعالوا الی صراط



.....

ما اینیم، الف یعنی آخ کن بیاد. س یعنی پیاسه نشه کسی نبینه آخری هم یعنی یا علی مدد ما رفتیم.»

در شرح این اشارات لطیف، همشیره تقی چارگوش، پری چارچش که رابعه دوران و مرلین زمان ماست، با مداد ابرودر حاشیه آن رساله نوشته اند: «این یه ورقضیه اس جونم! فقط اشاره به دلار که نیس! مردا حتی آگه «دون خوان» هم بشن، باز یه چیزاییشون می شه، آره جیگرمن یادمه که قدسی می گفت: پری جون! یعنی دیسکو، یعنی دانس، یاده اون شب پسره پری خانم در حدود ده صفحه مکاشفات و مناظرات خود و قدسی را ذکر کرده و سپس می فرماید: «وا! خاک عالم چی داشتیم می گفتیم؟ ها؟... ب یعنی پارتی، یعنی پسره... خاک بر سرش کنن، مرده شور اون قیافه شو بیره، فته بودیم دربند، گفت: پری! پ مثل پل نیوم، با کیف زدم تو پوزش، ولش کردم اومدم خونه. کتابای کاستانداشو دادم قدسی براش یرد، کتابای کریشناورتیموازش گرفت. یه نامه هم براش نوشتیم که همه ش یه خط بود این جور: «سالک عزیز، توهنوز به رؤیایینی نرسیدی، پ یعنی پرستیزبرو جلو عرفانت آب بندی بشه.»

ای جوانمرد، از این نمط، سالکان واصل و کاملان مکمل در باب دیپلماسی بسیار گفته اند، این بنده که خواجه هربرت باشم به یاد دارم که یکی از اکابر متأخرین می فرمود: «هرچه حکمای سلف گفته اند، ترات است و دلار قمقمه آب حیات است، پسته شور و نشمه کور را در طلب مردن، به از گوش به مدعیان شرایع منسوخ سپردن. بدان وفقک الله فی عبادت الدلار که طلسم دیپلماسی پول است و مفتاح پول، نزول.»

از مولانا رضا زولبیا که از سودائیان و شوریدگان این طریقت است و سال ها در هند و تایلند و هنگ کنگ و استانبول، انواع ریاضات متحمل شده، تا به مقام محو و فنا رسیده است، پرسیدم که دیپلماسی چه باشد؟ در جواب من، این مرقومه عنایت فرمود: هو الدلار هربرت عزیز! تو را که از لاغری روح در بدن نیست با این معانی چه کار؟ دیپلماسی کسی را به کار آید که کش قطر شکمی باشد و ریش و پشم خم اندر خمی، دیپلماسی حکمت معنوی است، دانی که دیپلماسی مرکب است از دیپلم و ماست که عوام آن را «ماس» می گویند. «دیپل» به یونانی «دیپو» به سریانی و «دپ» و «دو» و «دوه» به سانسکریت و «دوک» و «هوک»، به بابلی و «هوک» و «هوکم»، به فینیقی و «حکم» به عبری و عربی برابرند و هم ریشه. «مس» و «موس» به فارسی کیانی با «موت» و «مون» عیلامی برابرند و هردو از ریشه «معون» و «معن» قطبی هستند که پس از ورود به سریانی به صورت «مانو» و «معانو» در آمده و در زبان های سامی به شکل «معنو» و «معنا» مصطلح شده اند. به جای پرسش از دیپلماسی، شکمی فراهم کن که حکما گفته اند:

کاری روده پیش می نرود / ای پسر روده ای فراهم کن روده چون پرزباد نخوت شد / شکم توده ای فراهم کن گردن اندر شکم چو گشت نهان ریش پرورده ای فراهم کن

ای جوانمرد، از این نمط، سالکان واصل و کاملان مکمل در باب دیپلماسی بسیار گفته اند، این بنده که خواجه هربرت باشم به یاد دارم که یکی از اکابر متأخرین می فرمود: «هرچه حکمای سلف گفته اند، ترات است و دلار قمقمه آب حیات است، پسته شور و نشمه کور را در طلب مردن، به از گوش به مدعیان شرایع منسوخ سپردن. بدان وفقک الله فی عبادت الدلار که طلسم دیپلماسی پول است و مفتاح پول، نزول

دیپلماسی در لسان عرب «الدیپلماسی» باشد. نحویان «الف لام» دیپلماسی را حرف تعریف و محویان آن را کسوت تشریف شمرده اند. شیخ طریقت ما سیلوستر علیشاه لس آنجلس آبادی که از مشایخ سلسله جلیله پنتاگون علیشاه بود، می فرمود: مراد از الف در «الدیپلماسی» الف ایالات متحده آدام اله سلطنته، و مراد از لام، اشاره به روایت مشهور «لاحکم الا حکم الامریک» است. مولانا رتور میرزای سه جانبه گرا که خرقة ارشاد از فخرالحکما برژینسکی شاه گرفته است، در «ابجد نامه» می فرماید: الف در الدیپلماسی، اشاره به دو الف اول و آخر در کلمه مبارکه آمریکاست و لام به این معناست که «لیس فی الوجود الا ایالاتنا الموجود»، در حاشیه این اشارات لطیف، حکیم محقق، فاضل بارع ریچارد میرزای نیویورک در «شل کن بیاد نامه» آورده است: «ای فرزند! قول سالکان طریقت سیاسی و کاملان شریعت دیپلماسی را در باب «الف لام» شنیدی و اما «دال» در این کلمه محکمه به چند معناست. گروهی از متقدمین فرموده اند: و اما دال، رها کردن دین است. حقیقت دیپلماسی همین است. هر که با دین همنشین است، در خسران مبین است. دین در دیپلماسی به کار ناید، دیپلمات را از بی دینی عار ناید، جانب دین مرو که بارت بار نشود، ریالت دلار نشود، زن و فرزندت پاترول سوار نشود.» و برخی از متأخرین می فرمایند:

دین به کارت نمی یاد، دینو رها کن دلو باش
دین هر کی پولشه، حلال هر مشکلو باش
دین دیگه قدیمی شد، دلارای خوشگلو باش
دیپلماسیه که بر خلاف دین اساسیه
بعد از این دین منم، دلار و دیپلماسیه
کسی که دلار داره، دینو می خواد چکار کنه
تازه، با دلار می تونه بار دینو بار کنه
نماز و روزه استیجاریشو تیار کنه
دیپلماسیه که واجباتشم اساسیه
بعد از این دین منم، دلار و دیپلماسیه
کاش می شد منم به جای اینکه لوت لات بشم
کالج مالچی برم، یه خرده با سوات بشم
یه جور می شد که دینم بره دیپلمات بشم
دیپلماسیه که عشق و حالشم اساسیه
بعد از این دین منم، دلار و دیپلماسیه
خوش به حال کسی که ریش و سیبیلش ماسیه
دین داده اما دلش حسابی لاس و گاسیه
نمازش مصلحتی، دیپلماسیش رأس راسیه
دیپلماسیه که خالی بندی اش اساسیه
بعد از این دین منم، دلار و دیپلماسیه

۱ مولانا حسن سه کله یافت آبادی

در رساله «چین و چروک فی اطوار ترمزبردگان سلوک» در فصل سوم باب چهارم نمط پنجم، اشارت ششم در خطاب به خلیفه خویش تقی چارگوش، می فرماید: «خلاصت کنم آتقی، الف لامو ولش، دلار یاره، پ پول خودمونه، ل یعنی لبرود کن بیاد، و یعنی وای ننه ددم یاندی، م یعنی

با چه رویی بر هوای پاک تهمت می‌زنید؟

■ دکتر اسماعیل امینی



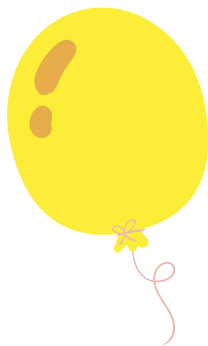
« اسماعیل امینی متولد ۱۳۴۲ طنزپرداز است

که به جد طنز می‌نویسد و می‌گوید طنز صرفاً برای سرگرمی نیست. او که اصالتاً اهل خلخال است عضو تحریریه گل‌آقا بوده و سرایش شعر را از نوجوانی آغاز کرد و به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سراید. امینی پژوهش‌های ارزشمندی در زمینه طنز انجام داده مانند پایان‌نامه‌اش در دوره کارشناسی ارشد؛ موضوع آن «طنز در مثنوی» است که بعدها آن را به صورت کتابی با نام خندمین ترافسانه (جلوه‌های طنز در مثنوی معنوی) منتشر کرد. لبخند سعیدی دیگر کتابی در این زمینه است. در حوزه طنز منبع کم است و امینی برای چنین پژوهش‌هایی زمان صرف می‌کند و آثاری که در این زمینه دارد بسیار ارزنده هستند.

واقعا آیا هوا آلوده است؟

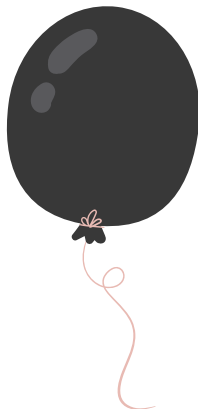
معرضان گفتند در تهران هوا آلوده است
پرسش من این است: آقایان! کجا آلوده است؟
با چه رویی بر هوای پاک تهمت می‌زنید؟
ذهنتان ای معرضان آخر چرا آلوده است؟
این هوای پاک را آلوده کرده شایعات
این فضا از اتهام و افترا آلوده است
یک زمان گفتید از خودرو که استاندارد نیست
یک زمان گفتید این بنزین ما آلوده است
بعد چون دل‌ها مهیا و فضا آماده بود
ادعا کردید برخی دست‌ها آلوده است
این تربیون غالباً حرف حسابی داشته
این تربیون گرچه با پرت و پلا آلوده است
این یکی یک سیستم صوتی ندارد، در عوض
آن یکی کل فضا را با صدا آلوده است
وقتی آن موجود زنده بازگردد از فضا
می‌توان پرسید از او: آیا فضا آلوده است؟
رازهای خویش را با باد هم باید نگفت
چون که در این روزها باد صبا آلوده است
عده‌ای گفتند تنها ما فقط پاکیم، ما
بعدها معلوم شد کی تا کجا آلوده است
یک نفر هم فیلمسازی کرد و پولی زد به جیب
بعد از آن هم مدعی شد: سینما آلوده است
ادعای گنده یک عده هم این گونه بود:
هر که هرجاهست، یا با ماست، یا آلوده است
«هرکسی با ماست پاک است» آه از این ادعا
هرکسی «بی‌ماست» بود از ابتدا آلوده است
هرکسی با ماست، کارش ماست‌مالی می‌شود
کار دارد سال‌ها با ماست تا آلوده است
«پرسیش دارم ز دانشمند مجلس باز پرس»
واقعا این روزها آیا هوا آلوده است؟





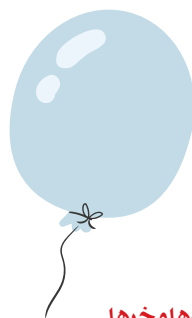
۱ در مضرات مدرسه و علم

چون مدرسه‌ها بیشتر از حد نیازند، تعطیل شود مدرسه تا بانک بسازند تعطیل شود مدرسه تا بچه مردم ایمن بشود از خطر مدرک دیپلم تا وارد شدن نکتب علم و گنج و تخته مانوس شود نسل جوان با چک و سفته آن روز که شد مدرسه کم، بانک فراوان شد نسل جوان راهی بازار و خیابان آزاد شد از محبس تعلیم و تعلم از نمره و کنکور گرفتاری دیپلم در کوچه و بازار پس از یک دو سه هفته کیفش شده انبار دلار و چک و سفته کیفی که در آن دفتر و خودکار و کتاب است آویخته از زهر که شود، بار عذاب است کیفی که به جز مدرسه و خانه نرفته کیفی که شبی در هتلی شیک نخفته وقتی که پر پول شود، کیف کند کیف بی دردسر مدرسه و نمره و تکلیف در رونق بازار به دانش چه نیازی؟ تا بانک و پاساژ هست، چرا مدرسه سازی؟ این شهر پر از بانک و پاساژ است، چه عالی بازار پر از جمعیت و مدرسه خالی ماهر سخنرانی و مردان شعاریم در ساختن مدرسه‌ها پول نداریم من معتقدم بانک و پاساژ راه نجات است چون بانک و پاساژ، منشأ خیر و برکات است تا توسن این توسعه با باد بتازد ویرانه کند مدرسه را، بانک بسازد بیدار شوای نسل جوان! نور دودیده از مدرسه‌ها هیچ کسی خیر ندیده ای وای بر آن کس که سرش توی کتاب است پرونده آینده او نقش بر آب است هشدار از هر چه کتاب است، پیر هیز از دانش و آگاهی و تحقیق و ادب، نیز دلال شو! این است فقط راه سعادت با جیب پر از پول زکس بیم مبادت با جیب پر از پول، تو سالار جهانی غم نیست اگر هیچ نخوانی و ندانی



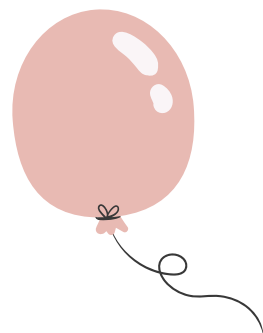
۲ ضیافت‌های افطاری اداری

رسیده روزهای روزه داری به تابستان گرمی چون بخاری خدا را شکر، نانی هست و جانی که گردد صرف در طاعات باری در این ماهی که نفس افتاد در بند در این ماهی که شیطان شد فراری در این ماهی که پاییز شکم هاست دچار برگ ریزان، شاد خواری هوای نفس، چون خرمانده در گل هوای روح، در چابک سواری ضیافت داده خالق بهر مخلوق به لطف و رحمت و امیدواری کنون که سفره ات سرشار نور است، خدا را شکر و وضع توپ داری نمی شد سفره ات باشد شبیه ضیافت‌های افطاری اداری؟ ضیافت در هتل‌های مجلل و جمعی عاشق خدمت‌گزاری فقط از بابات انجام تکلیف کنار میزها بایی قرار ی چه افطاری! که صاحب منصبان را کند مشغول خود یک شیفت کاری از این سو بره بریان و میگو از آن سو جوچه و مرغ سوخاری ولی دلخواه ما این چیزها نیست نداریم انتظار مفت خواری خدایا! حال ما را کن دگرگون از این احوال سخت و سرد و تاری کرم کن اعتبار و آبرویی چه غم گرنیست کارت اعتباری؟ عنایات تو باشد، گو نباشد پس انداز ریالی و دلاری خدایا! بیش از این دیگر چه گوییم؟ خبر از حال و روز ما که داری



۳ اسب‌ها و خرها

اسب‌ها در ابتدا خر بوده‌اند بلکه از خرنیز خر تر بوده‌اند اسب‌ها خرهای پررو بوده‌اند اهل غوغا و هیاهو بوده‌اند اسب‌ها که قوم و خویش قاطرند اهل تبلیغات و عکس و پوسترند آدمی وقتی که پررو می‌شود، گاه اسب و گاه یابو می‌شود اسب کت شلوار پوشید اسب شد با فروستان نجوشید اسب شد اسب از نسکافه نوشی اسب شد با ادا و شبک پوشی اسب شد اسب شبرو قهوه می‌نوشد خر، آب کار خراز سربه زیری شد خراب سربه زیری شد بلای جان خر ای پسر! از سربه زیری کن حذر خر، تواضع می‌کند پس ابله است دستش از میز ریاست کوتاه است اسب شهرت یافت، بار خویش بست خر به گمنامی دلی خوش کرده است ای خر، ای راوی اول شخص من! باز هم عرعر کن و جفتک بز ای خر، ای دانای کل باربر! سمبل مردانگی از هر نظر ای خر، ای افسانه سیال ذهن عرعرت فریاد بغض کال ذهن جان فدای تار و پود عرعرت زیر و بم، اوج و فرود عرعرت خر خیالاتی شد و عرعر نمود خر، خیالاتی نمی‌شد خر نبود جفتکی زد، شاد شد، خندید خر دیگر از اسبان نمی‌ترسید خر دید اسبان انتخابش کرده‌اند داخل آدم حسابش کرده‌اند شاید او هم چند روزی اسب شد صاحب عنوان و کار و کسب شد خرم و جفتک زنان و شاد خر یک دو گامی رفت و راه افتاد خر خرم و خندان خراز دوران نو نعل نو، افسار نو، پالان نو اسب شد خر، اسب، شد بر باد خر یک دو گامی رفت و راه افتاد خر تا بگیرد سهم خود از پول نفت خر برفت و خر برفت و خر برفت...



۴ دکتر بازی

خاک ایران یکسراز دکتر پر است هر که دکتر نیست، ناناش آجراست ملک ایران سرزمین دکتران این قدر دکتر نباشد در جهان شهر دکتر، کوچه دکتر، باغ دک! کبک دکتر، فنج دکتر، زاغ دک! عابران هر خیابان دکترند دانه‌های برف و باران دکترند هم وزیران، هم مدیران دکترند بیشتر از نصف ایران دکترند هر که پستی دارد اینجا دکتر است دیپلم رذی است، اما دکتر است هر که شد محبوب از ما بهتران هر که شد منسوب بالا دکتر است هر که رد شد از در دانشکده یا گرفته دکتری، یا دکتر است شعر نو مدیون دکترها بود تو ندانستی که نیما دکتر است؟ شاعر تیتراژها مان دکتر است مجری اخبار سیما دکتر است آن که مثل آفتاب نیمه شب سرزد از صندوق آرا دکتر است این همه آدم که در عالم نبود آدمی کم بود و دکتر کم نبود من نگویم، شاعران فرموده‌اند رخش و رستم هر دو دکتر بوده‌اند گرچه باشد قصه‌ها پشت سرش دکتری دارند ملأ و خرش شاعران از رودکی تا عنصری بی‌گمان دارند هر یک دکتری عارف شوریده دکتر مولوی نام پایان نامه او مثنوی حافظ و سعدی و خواجو دکترند سروقدان لب جو دکترند وحشی و اهلی و صائب دکترند تاجرو دهقان و کاسب دکترند بحث‌های جعل مدرک نان بری است بهترین سرگرمی مادکتری است عده‌ای مشغول دکتر سازی اند عده‌ای سرگرم دکتر بازی اند

پدر در حالی که جفت چشم‌هایش از کاسه بیرون زده بود: چی؟! بچه خاک سرشار از اورانیوم بر سرت، من هم سن تو بودم پاپم را جلوی پدرم دراز نمی‌کردم اونوقت تویی که دهنش بوی شیر کائوچو می‌دهد رفته‌ای نامزد کرده‌ای؟ در حرکتی انتحاری کمربند خود را برداشت و در حالی که به سمت من می‌آمد افزود: ما یک بار در زندگی مان نامزد کردیم چه آب دوغ خیاری خوردیم که تو می‌خواهی نوش جان کنی؟! مادر با شنیدن این حرف قید سریال را زد و ماهیتابه را برداشت و گفت: چه غلط‌ها؟! من به خاطر شما آن خواستگار خلبانم را رد کردم آن وقت تو...؟!!

مادر با ماهیتابه دنبال پدر و پدر هم در تعقیب من ادامه ماچرا را به صورت حرکت لاک پشت وار یا همون اسلوموشن خودمون پی می‌گیریم.

هر کسی تو زندگیش الگویی داره که خیاط روزگار بر اساس این الگو سرنوشتش رو به زندگی اش وصله پینه می‌کنه، البته گاهی اوقات هم روفو می‌کنه، مثلاً الگوی دابی من انیشتین بود که آخرش معلم حق التدریسی شد و راه مرحوم مغفور انیشتین رو دنبال کرد با عموم شادروان یوری گاگارین، فضانورد روسی رو به عنوان الگو انتخاب کرده بود که هم اکنون با پرایدش به شغل شریف راننده آژانسی مشغوله که به کمک کسبه و اهل محل این ماه آخرین قسط پرایدش رو پرداخت کرد. یا همین بابای من که الگویش دیگو آرماندو مارادونا بود که از همین رو راه ایشون رو پیمود و راننده خاور شدن رو به عنوان شغل و سلطان جاده‌ها رو به عنوان لقب برگزید. اما ماه گذشته در تصادف رانندگی دیسک و دی وی دی کمرش خش افتاد و دچار اشکال شد تا با خونه نشین شدن بعنوان کارشناس مسائل خاور این دور و برا به تحلیل مسائل روز دنیا بپردازه. بابا هم الگوی منه و تصمیم گرفتم در چندمین دوره انتخابات دانش آموزی نامزد بشم. ببخشید مثل اینکه پدرم می‌خواد یه چیزی بگه جانم بابا: بچه واریس گرفتم از بس ثابت موندم دور تند بذار.

یکم سیاه و کبود شدم ولی به خیر گذشت. بابا هم کله اش مثل بادمجنون باد کرده و داره اخبار می‌بینه، ماما هم در حال خوندن رمان زرد مایل به صورتیه. اصولاً قانونی تحت عنوان قانون پايستگي شبکه خبر در خونه ما حاکمه که بر اساس اون شبکه‌های تلویزیون به خودی خود نه عوض می‌شن و نه تغییر می‌کنن بلکه به صلاحدید بابا اخبار سایر شبکه‌ها جای خودشون رو به شبکه خبر می‌دن. تحت هر شرایطی چشم بابا بر روی هیچ اخباری پوشیده نیست و همه خبرها در تیررس چشمای تیزبین ایشونه. اصولاً به هیچ اخباری نه نمی‌گه چه اخبار ناشنوايان چه اخبار انگلیسی زبانان.

پدرم می‌گوید: بله دیگه اینجور یاست. البته این قانون زمانی اجزای می‌شه که ماما سریال ترکیه‌ای نگاه نکنه. پدرم می‌افزاید: خب حالا پیاز داغش رو زیاد نکن بچه نامزدی ات رو قبول نمی‌کنما؟ ما مخلص بابا هم هستیم.



دوران خوش نامزدی

■ سید ابو الفضل طاهری

« شنیدین میگن شانس فقط یکبار میس کال می‌زنه؟ اول صبح بود که قاسمی میس کال زد و باعث شد غده احساس مسئولیت من درد بگیره و من مجبور شدم تصمیمی اتخاذ کنم که به صلاح همه است. الان لنگ ظهره و من میرم خونه تا این خبر خوشحال کننده رو به پدر و مادرم بدم. پدرم روزنامه «آواز خوش سیاست» می‌خونه و گوشه مبل عین گوجه در معرض آفتاب وارفته و مادر هم تکرار قسمت ۱۲۹ سریال ترکیه‌ای می‌بینه و با شخصیت اصلی فیلم همزاد پنداری می‌کنه. نه سلام و نه علیک، در وضعیتی که نیشم تا بنا گوش باز بود گفتم: یه خبر خوشحال کننده، من امروز نامزد شدم.

پدر در انتها: قریون پسر گلم برم نامزدی ات هم مبارک باشه.

۱ رقیب‌های انتخاباتی

پشت به تخته سیاه و رو به هم‌کلاسی‌ها ایستاده و انشا می‌خوانم: در جوامع پیشرفته، به منظور دست زدن به انتخاب خوب، اول دست‌هایشان را شسته سپس خشک می‌کنند تا بدین گونه دست به انتخابی شایسته بزنند... این نطق علنی پیش از زنگ انشای ماست که ظاهراً می‌خونم اما در حقیقت چیزی جز نشون دادن توانایی سخنرانی و دانش و درایت خود و ایضاً تبلیغات نیست. آگه معلم بفهمه پوست از سرم می‌کنه ولی معلم با گوش‌اش بازی می‌کنه و توجهی به من نداره، بازی که نه برای گروه تلگرامی معلمان حق‌التدریسی مطالب‌آموزنده با عنوان غلط دانش‌آموزان می‌فرسته. همکاران حالا این سؤال را دریابید: اسکندر مقدونی که بود و چه کرد؟ جواب باجناب همسایه مونه که هفته پیش رفت مالزی...

انتخابات شورای دانش‌آموزی نزدیکه و به طور طبیعی فضای کلاس تحت تأثیر این نزدیکی ملتهبه، کلاس ما چیدمان عجیبی داره که جا داره تک‌تک ردیف‌ها رو بررسی کنیم. خب بریم ردیف اول کلاس؛ اینجا محل تجمع خر خون‌هاست. چشم‌ها عینکی، خنده‌ها زورکی، قیافه‌ها عین زیرخاکی، از این ردیف کسی قصد نامزد شدن نداره و همه می‌خوان ادامه تحصیل بدن.

و اما ردیف دوم که همیشه با خودشون توپ پلاستیکی حمل می‌کنن، در این ردیف محفل انس با گل کوچیک در حال برگزاییه، آنالیزتیم و حیدینا (حریف) و علل باخت در بازی رفت و دلایل لزوم وجود هافبک دفاعی در حفظ شاکله دفاعی از اعم موضوعات این محفله. از این ردیف نیما ملقب به بیمار تیر دروازه نامزد شده، هر چند محبوبیت زیادی داره اما حریف جدی برای من محسوب نمیشه.

اولین چیزی که در ردیف سوم به چشم می‌خوره کتاب‌های کاملاً غیردرسیه که کارکرد دکوری داره. لب و لوچه پفکی، پلاس جلو بساط نوشمکی، همه شاخ اما پزهاشون الکی. اینجا نشست بررسی و تحلیل نقش بازی اسم فامیل در شکل‌گیری بنیان خانواده برگزار می‌شه از این ردیف هم رقیب قدرتمند من منوچهر نامزد شده و وعده انتخاباتی‌اش هم برکناری معلمه.

معلم که از قرار معلوم گوش و ایساده می‌گوید: منوچهر گفته اینو؟ منوچهر به سبیل باباش خندیده بخواد منو برکنار کنه بله خودم از زیون یک مقام آگاه که نخواسته نامش فاش بشه شنیدم. وی خاطر نشان کرد: مقام آگاه سبترشی خورده با تو دیگه نبینم به شایعات دامن بزنی‌ها، در ضمن فضولم خودتی؟ باعرض پوزش از جناب معلم به سراغ ردیف چهارم می‌ریم.



اولین چیزی که

در ردیف سوم به

چشم می‌خوره

کتاب‌های کاملاً

غیردرسیه که

کارکرد دکوری داره.

لب و لوچه پفکی،

پلاس جلو بساط

نوشمکی، همه

شاخ اما پزهاشون

الکی. اینجا

نشست بررسی

و تحلیل نقش

بازی اسم فامیل

در شکل‌گیری

بنیان خانواده

برگزار می‌شه از

این ردیف هم

رقیب قدرتمند

من منوچهر نامزد

شده و وعده

انتخاباتی‌اش هم

برکناری معلمه

اینجا هم ردیف ماست، اونم جای خالی منه که نبودم حسابی احساس میشه، !!! قاسمی! تو کی اومدی جای منو پر کردی؟ از این ردیف فقط من و قاسمی نامزد شدیم البته داریم روی قاسمی کار می‌کنیم به نفع من کنار بکشه.

نوبتی هم باشه نوبت ردیف آخری همون قلیون سرای دانش‌آموزی خودمونه، همه با مرام و خاکی، چند نفر پولکی، مابقی عیاش و تنبکی. اینجا هم اکبر یا شواز گلیمش نه از کفش بیرون گذاشته و بوی جورابش کل ردیف تحت الشعاع قرار داده و غلام غلامی رقیب سرسخت من با شعار انتخاباتی غلغلی در حال تدوین و تصحیح اساسنامه قهوه‌خانه سنتی ته کلاسه تا با افزودن تبصره‌ای بازدارنده در کنار جریمه سنگین، اکبر رو نقره‌داغ کنه تا درس عبرتی برای سایرین باشه.

معلم خطاب به من می‌گوید: خب انشات تموم شد؟ نه هنوز دو خط هم نخوندم. ایشان ابتدا تعجب نمود و سپس اضافه کرد: پس چیه سه ساعت داستان می‌بافی؟ زود باش انشاتو بخون کارو زندگی داریم. اصلاً موضوع انشات چی بود؟ اندر فواید دست زدن به انتخاب درست. که وی افزود: ها... آفرین بخون بخون همان طور که پیشتر ذکر نمودیم در جوامع پیشرفته...

۱ لابی انتخاباتی

گمان زنی‌ها حاکمی از این بود که قاسمی خیال کناره‌گیری نداره از همین رو دل به دریا زدم و برای مذاکره پا پیش گذاشتم. به نزدیکی محل قرار که حوالی بوفه بود رسیدم. بچه‌ها در حال خرید بودند. عنصر خود فروخته‌ای هم روی دیوار نوشته بود رأی ما منوچهر، پیش رفتیم و روی نیمکتی نشستیم که روی آن نوشته بود محل لابی قاسمی و فریبرز لطفاً بعداً ایجاد مزاحمت کنید روی میز ساعتی شبیه ساعت شطرنج گذاشته بودند که وقت هرکس جداگانه محاسبه شود. قاسمی غیر منتظره و عین جن ظاهر شد. بعد از سلام و احوالپرسی و بمیری قاسمی و زهره ترکم کردی سراغی از اصل مطلب جویا شدم. گفتم: قاسمی چند؟

قاسمی عین جوجه از تخم درآمده مرا نگاه کرد که افزودم: چند تا ساندویچ حساب کنم پاتو از موکت مابکشی بیرون؟ قاسمی دستی به محل رویش سبیل کشید و پاسخ داد: قدیم پاتو از گلیم می‌کشیدن بیرون؟ من هم دیدم فرصت راصحبت پینک پونگی مغتنم شمردم و به دماغ عقابی‌اش خیره شدم و گفتم: خودت داری می‌گی قدیم، گذشته‌ها دیگه گذشته اشک در چشمان قاسمی جمع شد و گفت: آره دیگه گذشته‌ها گذشته دو سال آژگار هم نیمکتی بودیم منو هنوز نشناختی آخه منو می‌خوای با پول بخری ای روزگار... لااقل می‌گفتی عضویت در اتحادیه مبسران یا برافروختگی فرمودم: دیگه داری کم لطفی می‌کنی کلاً چهار تا دونه رأی که بیشتر نداری این مطالبات سنگین دیگه چیه؟ که مذاکره باشکست مواجه شد. □



❏ شاه‌کلید

وامی شود به عادت معمول با کلید
هر قفل و در، به دست شما هست تا کلید
درها بدون شک، همگی باز می‌شوند
در قفلشان فرو برود هر کجا، کلید
در را برای باز شدن آفریده‌اند
اما به شرط آن که بُود با شما کلید
وقتی که قفل باز شود با فشار دست
یعنی که قفل وا شده اما نه با کلید!
از اتفاق‌های درون اتاق‌ها
دارد هزار خاطره و ماجرا، کلید
درها همیشه مسئله دارند جالب است!
از راه قفل رابطه دارند با کلید
هرگز گشودن در بسته گناه نیست
وقتی که آفریده برایش خدا کلید
تا بوده، بوده یک تنه مشکل تراش، قفل
تا بوده، بوده یک سره مشکل گشا، کلید
قفلی که فکر باز شدن نیست در سرش
حالا تویی بساز برایش از طلا، کلید
گاهی اگر نخورد به در، یا که سخت خورد
باید که اندکی بشود جا به جا، کلید
زیرا به هیچ درد پس از آن نمی‌خورد
قفلی که رفته داخل آن، رابه را، کلید
گاهی که در به سعی خودش باز می‌شود
یعنی که احتیاج ندارد به ما، کلید
این یک سفارش است، که حتماً عمل کنید!
حالا که مثل بنده اسیر شما کلید
آدم برای کار مهم، گاه لازم است
از روی هر کلید بسازد دو تا کلید
من خانه‌ام نمونه یک جای ساکت است
حتی درون قفلش، ندارد صدا، کلید
هرگز بکی به قفل در مانمی خورد
بارد اگر به روی زمین از هوا، کلید
این راز خلقت است که جفت است هر چه هست
یعنی بدون قفل ندارد بقا، کلید
آری اگر نبود به قفل احتیاج خلق

دائماً دل نگرانم نکند برگردی!

❏ ناصر فیض

ناصر فیض متولد ۱۳۳۸ در شهر قم است. او یکی از تأثیرگذارترین طنزسرایان معاصر است؛ شاعری که برخی از کتاب‌هایش مانند «فیض بوک» و «أملت‌های دسته دار» در صدر کتاب‌های پُر فروش ادبیات طنز جای دارد. فیض آثاری را از زبان ترکی استانبولی به فارسی ترجمه کرده است. او همراه با شهرام شکیبایی از دو داور برنامه تلویزیونی «قند پهلو» است. فیض همچنین ترانه‌هایی نیز سروده است که برخی از آنها اجرا شده‌اند.



❏ ساقی‌نامه

سهم ما را بده از آب حیات ای ساقی
کشت ما را نمک آب قنات ای ساقی
گفته بودی که فقط با تو بیا میزم و بس!
پس بفرما که کنم با همه کات ای ساقی
بس که بر سینه زدم سنگ تو را در همه عمر
شده‌ام مظهر رمی جمرات ای ساقی
بر دلم بار گناهی است به سنگینی کوه
با چه رویی بروم روی صراط ای ساقی!
بر من از خط فرودینه فراتر میسند!
سیئاتم شده بیش از حسنات ای ساقی!

مفتی و شیخ و عسس خوب پی کار هم‌اند!
چشم بد دور ز جمع حضرات ای ساقی
شاهد و مطرب و می جمله مهیاست ولی
دارد این هر سه برایم خطرات ای ساقی
پیس قوجالدیم بوگوزل مطلبی حافیظ
بویوروب
منی میخانه ایچندهن چوله ات ای ساقی
تا که با جوهر می رفع خمار می بکنم
خُم بیاور که مرا نیست دوات ای ساقی
بنشین بر سر جای خود و کم عشوهِ بریز
که بعید است ز تو این حرکات ای ساقی!

۱ کارهای مشترک من و حافظ و...!

بازار شوق گرم شد آن سرو قد کجاست؟
تا زیر سایه اش بنشینم خنک شوم

تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی
دائماً دل نگرانم نکند برگردی!

داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
کیست دلقی بدهد باز به اقساط مرا؟!!

به آب روشن می عارفی طهارت کرد
و رفته رفته به این کار زشت عادت کرد!

فکر کن نان بشود باز یکی شش تومان
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید!

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
لیلی آمد دم در، گفت: بیا برق آمد!

صوفیان وا ستندند از گرو می همه رخت
بنده از شرم شدم پشت درختی پنهان!

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید
تا نگویند حریفان که چرا خیس آمد!

سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت بر خیز که معشوق تو از چین آمد!

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد!
بی خبر بود که ما مشترک کیهانیم

عجیب واقعه ای و غریب حادثه ای
که برق خانه بنده نرفته باز آمد!

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
گفت: دنیا شده از مشکل پر، این هم روش!

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
اگر چه له شود اما شکایتی نکند!

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
اما نه فرت و فرت! که یکبار دیده ایم!

عاشقان را بر سر خود حکم نیست
و رنه فکر چتر در باران کنند!

تو را ز کنگره عرش می زندد سفیر!
چرا به کنگره شعر می روی شاعر؟!!

می شود آخر گرانی ریشه کن
دلبران گر ناز را ارزان کنند

گر شدم رفتگر بهانه مگیر
خاک راه تو رفتنم هوس است!

کلنگ توسعه بوسید تربت قم را
کسی مقیم حرم نخواهد ماند!

در آستین مرقع پیاله کن پنهان
که چوب و غیره در آن ناگهان فرو نکنند

جمیله ای ست عروس جهان ولی مگذار!
که این زمان حرکت های او شود موزون

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به دستش می دهم کاری که بار آخرش باشد!

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
رند باید چیز دیگر را نگهداری کند!

بیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
آنقدر عربده زد آبروی ما را برد!

به هر که می نگری کرده اقتدا به یزید
مگر نسیم مروت در این هوا نوزید!

وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چراغ موشی دشمن کنار لیز دوست

تو را که حسن خداداده است و حجله بخت
چرا به مهریه کردی شرایط را سخت؟!!

چه خوش صید دلم کردی
بنازم چشم مست را
ولی از روی پایم خواهشاً بردار دست را!!

چمن خوش است و هوا دلکش است
و می بیغش
مرا فقط نگرانی زگشت ارشاد است!

من، شعر فقط گفته ام از باده و افسوس!
گل در بر و می در کف دیوید بکام است

سایر اعضای خود را امتحان کردی، کنون
جامه ای در نیکنمایی نیز می باید درید! □

من بیچاره هم از اهل سلامت بودم
بس که رفتم به چکاپ این همه بیمار شدم

کی می شدند این همه درگیر با کلید
از قفل کهنه می شود آموخت عشق را
آسان ز قفل کهنه نگردد جدا، کلید
هرگز جدانمی کند آن قفل راز خویش
وقتی چشیده مزه یک قفل را کلید
هر قفل با کلید خودش باز می شود
دارد بدون شک همه قفل ها کلید
مشکل گشودن است و گره باز کردن است
کارش همیشه هست در این راستا کلید
گاهی نگاه کن به سرپای قفل خویش
هرگز ممکن به داخل آن بی هوا کلید
وقتی که قفل مسئله دارد، درست نیست
بردن درون مسئله تا انتها، کلید
یا، نه! کلید مسئله دارد، بدون شک
از جاتکان نمی دهد آن قفل را کلید
وقتی کلید می شکند در درون قفل
از در بلند می شود آواز او! کلید!
با این شکستن است که یکبار می کند
دروار قفل جان خودش را فدا، کلید
غیر از درون قفل خودش من شنیده ام!
باور کنید، هیچ ندارد صفا کلید
دل می زند به ورطه دریای قفل ها
وقتی که یک کلید شود نا خدا کلید
یارب روا مدار که بیگانگان کنند،
هرگز به قفل مام وطن آشنا، کلید!
روزی گره ز کار دلش باز می شود
قفلی که می کند همه شب ذکر یا کلید!
بی شک کلید هست شریک گناه قفل
وقتی مسلم است برایش خطا، کلید
از قفل، با کلید، درست استفاده کن
کاری نکن به جان تو گردد بلا، کلید
یک عمر می توان سخن از قفل یار گفت
پس در میان این همه مضمون چرا کلید؟!
گفتم خدا نکرده نیفتد تزلزلی
در ذهن آن کسی که نیفتاده جا، کلید
مفهوم پشت پرده آن را شکافتم
چون از کلید ذهن تو فرق است تا، کلید
تا و اکنون طلسم مضامین بکرا
کردم ردیف شعر خود از ابتدا، کلید
بادا همیشه باب فتوحش گشاده تر
صد مرحبا کلید و هزاران زها کلید!
صد قفل اگر به درگاه او رو بیاورند
تا صبح می دهد همه شان را شفا، کلید
یک لحظه هم ندیدمت از قفل خود جدا
ای مظهر رافت و مهر و وفا، کلید!
افسوس بسته ماند و نشد باز، گرچه من
کردم میان قفل مضامین بسا، کلید
یک دل به سینه دارم و یک شهر دلستان
یارب عنایتی کن و بفرست، شا کلید!

خاطرات شیرین گل آقا از امام خمینی (ره)

حرفم را می‌زنم تا آقا بخندد

■ کیومرث صابری فومنی (گل آقا)

آنچه که در پی می‌آید گزیده‌ای از خاطرات کیومرث صابری فومنی (گل آقا) درباره امام خمینی (ره) است که در هفدهمین مجموعه «یادها» توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (س) تنظیم و منتشر شده است. ■



« اولین دیدار حضوری من که می‌توانم یک خاطره هم از آنجا بگویم زمانی بود که امام تشریف بردند قم. ما شهریوران سال رفتیم که با امام صحبت کنیم که یک پیامی ایشان بدهد. آقای رجایی تمام مدیران کل شهرستان‌ها را همراه برد. من هم مدیر کل ستادی در آموزش و پرورش بودم. یک خاطره شیرینی دارم؛ نشستیم در آن اتاق، همان پتوی چهار

خانه‌ای که در تصاویر دیده می‌شود. گفتند حضرت امام آمد و ما نگاه کردیم و از لای در عبای امام را دیدیم. داشتیم می‌آمدیم تو کوچه که مردم خیلی به شدت شعار می‌دادند که «ملاقات اختصاصی ملغی باید گردد» مردم زیر آفتاب قم. آقای رجایی برگشت به طرف مردم، گفت: من برای کار شما دارم می‌روم دیگه، که مردم صلوات فرستادند. گفتیم الحمدلله.

امام آمدند، ما بلند شدیم، دیدیم امام نیامد. ای داد بیداد، که من همیشه می‌گویم یک تودهنای محکمی به ما امام زد یعنی امام مردم را نشان داد. امام چی شد؟ آقای رجایی گفت: امام رفت اول جواب آن مردم را بدهد. بعد تشریف آوردند، دستشان را بوسیدیم، ۲۰-۳۰ نفر بودیم. من اولین بار خنده امام را آنجا دیدم. وقتی حرفشان را که زدند، دوباره برگشتند و رفتند طرف مردم، با مردم خدا حافظی کردند.

آقای رجایی گفت: امام عجب درسی به ما داد که یعنی اصل کار مردم‌اند که من یادم است سیدزاده که بعداً نماینده کرمانشاه در مجلس شد، وقتی امام حرفشان را زدند و بلند شدند این احساساتی شد، رفت گرفت یک جوری شانه امام را به طرف خودش کشید که ما فکر کردیم دست امام شکست که همه پریذند به طرف سیدزاده که تو پیرمرد را کشتی. ما دیدیم امام خندید دستی به سر و رویش کشید، خیلی اشتیاق داشت، منتها آنجا ما ادب کردیم. من دیگر مزاحم امام نشدم جز دوبار در ملاقات‌های عمومی.

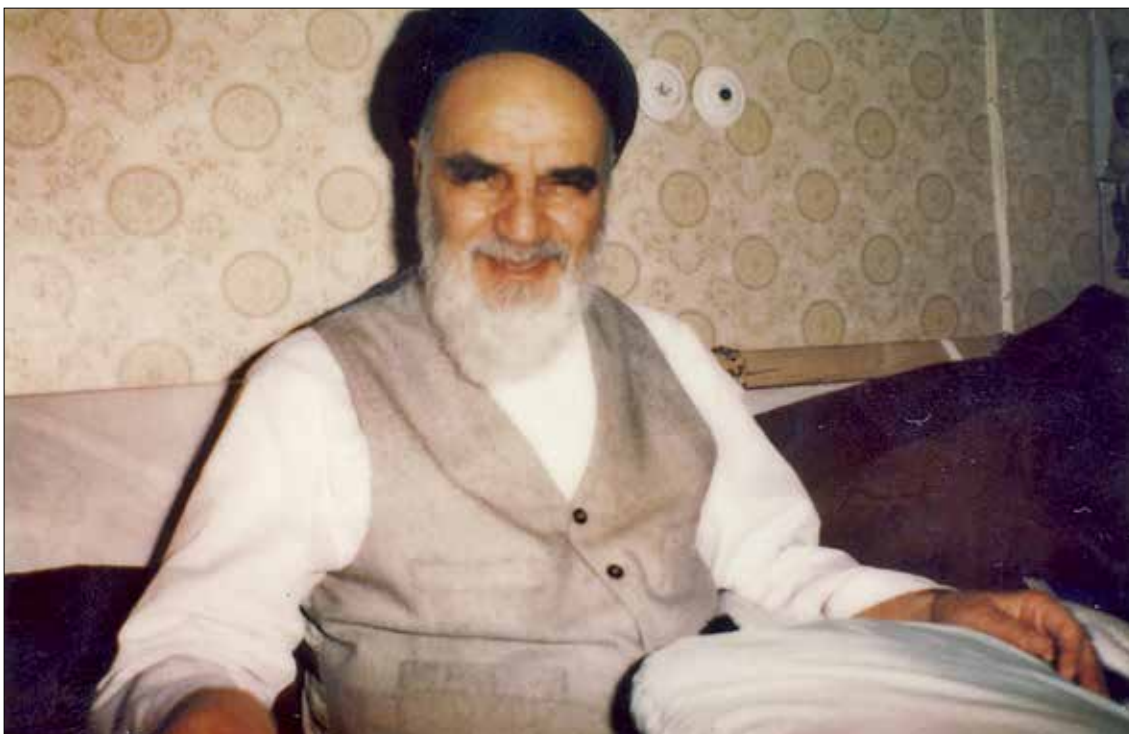
یک بار با آقای رجایی رفتیم خدمت امام و یک بار در معیت آقا، آقای خامنه‌ای موقعی که رئیس جمهور بود، داستان‌ش جالب است به من می‌گفت من می‌روم چراتو نمی‌آبی جماران. من گفتم بین من اگر بیایم جماران می‌خواهم آنجا بنشینم امام برای همه ما نطق بکند، من این جوری سیراب از امام نمی‌شوم که این برای من خیلی خسته کننده می‌شود اصلاً دلم می‌شکند احساساتی هستم، شاعر مسلکم. اگر من امام را رو در رو ببینم، دستشان را بوسم و بیایم بیرون برای من کافی است. یک روز من در حیات رئیس جمهوری بودم (چون مشاور آقا بودم) که حاج آقا انصاری را دیدم، آن میدان را یک مرتبه دور زد، ماشین جلو پام ایستاد. آقای خامنه‌ای گفت: بپر بالا، من آمدم بالا. گفتم: کجا؟ گفت: می‌رویم خدمت امام. من دستگیره در را گرفتم گفتم: من پیاده می‌شوم. شما می‌خواهید من را ببرید آنجا، من هم مثل مردم بنشینم، اصلاً نمی‌آیم. گفت: نه. یک داستان دیگری است که رفتیم آنجا امام سخنرانی کردند بعد آقای میرسلیم از دور من را صدا کرد که رفتم و فقط دست امام را بوسیدم و آمدم بیرون.

■ نزاکت دیپلماسی

فرانسوا میتران تبریک به آقای رجایی گفت که «رئیس جمهور شدید مبارک باد»، یک چنین چیزی. این چیزها را آقای رجایی همیشه می‌گفت که آقای صابری، [تو] در مدرسه معلم انشاء بودی، من معلم ریاضی؛ منطق با من، این احساساتی است تو این را بنویس. خیلی از این متن‌ها است که من نوشته‌ام. همین اخیراً هم که در مورد هفتم تیر نوشته‌ام اشاره کرده‌ام به آن بیانیه هیأت دولت که ساعت ۷ صبح از رادیو پخش شد و امام از آنجا شنیده بودند اما قبلاً از یک رادیو خارجی ایشان شنیده بودند و آقای خامنه‌ای هم که در بیمارستان بودند، ما نمی‌دانستیم چه جور بایستی خبر را به ایشان داد که خود کشف خبر توسط ایشان که یکدستی زدند به پاسداران خودش و خبر را گرفتند. آن داستان شیرینی است که باید از خودشان پیرسید.

ما [به میتران] نوشتیم که بله شما [از یک طرف] به ما تبریک گفتی و از آن طرف پاریس را کرده‌اید مرکز سقر ضد انقلاب (زمانی بود که منافقین آنجا بودند). نمی‌دانم کسی که می‌خواست این را به فرانسه ترجمه کند نفهمید یا فهمید و شیطننت کرد. ما یک «سقر» داریم به نام جهنم، این را جهنم ترجمه کرد. یک جوری ترجمه کرد که انگار، پاریس را جهنم ضد انقلاب خواهیم کرد یعنی [تهدید و دخالت در امور داخلی. حالا اگر این هم نبوده باشد متنی که من نوشتم متن غیر دیپلماتیک بود یعنی یک متنی بود که کسی به شما گفته است «تبریک عرض می‌کنم» و شما نگفتید غلط کرده‌اید، گفته‌اید «برو خودت را بساز، خودت را درست کن.» جالب این است که من لیسانس علوم سیاسی هستم، در رژیم گذشته در امتحان سیاسی وزارت امور خارجه جزو چهل نفر اول قبول شدم. جزو آن اما در مصاحبه رد شدم که اصلاً [به خاطر] رساله پایان تحصیل امور سیاسی‌ام درباره تجزیه و تحلیل فرمان حضرت علی به مالک اشتر بود که خودش آنجا کلی حرف دارد ولی در رژیم سابق اصلاً گوش به این حرف‌ها نبود. یک آدمی که لیسانس علوم سیاسی است و مثلاً ادیب هم هست آمده است به رئیس جمهور یک مملکت که به رئیس جمهور خودش گفته است به شما تبریک عرض می‌کنم، گفته است که تو اگر راست می‌گویی چرانی روی اخلاق خودت را درست کنی (خیلی بی‌ادبانه است) امضاء: محمد علی رجایی. این [نامه] رفت. یک مانوری روی آن مرکز سقر و جهنم کردند [و] این خیلی به ضرر ما تمام شد. این، چیزی نبود، این را دشمن ساخته بود، ما این را نگفته بودیم که آنجا جهنم است و جهنم خواهیم کرد. اما اصل قضیه اصلاً با عرف دیپلماتیک نمی‌خواند. از این طرف ما مشت هامون را بلند کردیم مرگ بر آمریکا، دیگر می‌گوییم مرگ بر فرانسه برای اینکه مسعود رجوی آنجاست و غیره. سال ۶۰ باتدان است چه مشکلی با اینها داشتیم از آن ترورها، بلند شدیم همه عصبانی، من هم عصبانی هستم هم صدا با ملت هستم. خود امام از این تندتری گوید.

یک روز دفترم نشست بودم، آقای رجایی فشاری که روی شانه من داد دیدم ای داد بیداد، ما همین الان باید با هم دعوا کنیم. نگاه کردم رنگش مثل گچ پریده است. چی شده؟



.....

امام به من گفت:
یک کسی به تو
گفته است تبریک
عرض می‌کنم،
تو به عنوان یک
مسلمان باید
بگویی متشکرم.
اصلاً رئیس
جمهور هم هیچ،
تو چه جوری
می‌زنی تو دهان
رئیس جمهور یک
مملکت. نخست
وزیر یک مملکت.
چرا؟ ادیمان کجا
رفته است

گفت: تو نمی‌دانی چه کار کردی؟ گوشی از من امام کشید که در عمرم کسی این جور با من برخورد نکرده بود. چی گفت امام؟ سر چی؟ خدایا چه خلافتی کرده ایم؟ ما تمام دلمان با امام، تمام دلمان با انقلاب، چی شده؟ گفت... راجع به آن اطلاعیه جواب می‌تران. گفتم: آقا به می‌تران می‌گفتی که این را بد ترجمه کرده اند ما «مرکز سقر» نوشتیم. گفت: اصلاً دعوا این نبوده است که، من هم فکر می‌کردم همین است امام به من گفت: «یک کسی به تو گفته است تبریک عرض می‌کنم، تو به عنوان یک مسلمان باید بگویی متشکرم. اصلاً رئیس جمهور هم هیچ، تو چه جوری می‌زنی تو دهان رئیس جمهور یک مملکت. نخست وزیر یک مملکت. چرا؟ ادیمان کجا رفته است.» گفت: هر چی من فکر کردم دیدم خب امام راست می‌گوید. گفتم: هیچ هم امام راست نمی‌گوید چی چی راست می‌گوید، امام خودش می‌گوید مرگ بر آمریکا، خودش مقابل آن جوری، ملت زیر سایه امام این جوری بگویند مرگ بر فرانسه، امام هیچی نگوید من بنویسم تو بنویسی این جوری، حتماً باید پیش امام بروی.

بالاخره در اولین ملاقات... آمد این دفعه دیگر خوشحال، گفتم: چی شد؟ گفت: خدا ما را فدایی امام بکند ما اصلاً باید خودمان را با امام میزان بکنیم. من رفتم به او گفتم: آقا مشاور فضول ما این جوری می‌گوید. گفت: هم مشاور فضول تو درست می‌گوید، هم تو درست می‌گویی. [اما] کار شما غلط است. [این حرف‌ها را شما می‌گویید چرا ما نگوییم] پس هماهنگی دولت با رهبر کجاست با ملت کجاست؟ امام گفت: من یک آخوند هستم، اینجا نشستیم ام دارم حرف می‌زنم چه کاره هستیم من، من تو عالم اسلام

برای مسلمان‌ها باید حرف بزنم، حرف می‌زنم. تو پست سیاسی قبول کردی، تو رئیس جمهور مملکتی، رئیس جمهور مملکت باید به حرف سیاسی عمل کند در عرف سیاسی جواب می‌شنوی اما حق تو همین که نداری، در حالی که اگر کسی به تو گفت تبریک عرض می‌کنم هر کس بوده باشد، تو باید بگویی متشکرم، تمام. دوست است اضافه می‌کنی برایش تعریف می‌کنی؛ نیست، متشکرم آقا. دیدیم راست می‌گوید، علوم سیاسی را ما خواندیم، این بنده خدا تا قلم بوده است در خانه اش بود. تا تبعید بوده باز در خانه اش بوده حد اکثر اهش این بوده که رفته مثلاً نجف مرقد حضرت علی (ع) دعا خوانده است یا شاید این را هم در قم بوده به جهت ازدحام مردم باید یک نیمه شب می‌رفته است. آن وقت این جور دنیا را با عرف و نزاکت دیپلماسی آن می‌شناسد که من علوم سیاسی خوانده نمی‌شناسم. گفتم: آقا به حضرت عباس دست‌ها بالا، تسلیم. درست است ولی بعدها خیلی در نوشته‌های من تأثیر گذاشت یعنی هر چه که می‌نوشتیم نگاه می‌کردم این کلمه یا ابوالفضل امام کی می‌زند در گوش ما، چه کار بکنیم امام ناراحت نشود، نه اینکه شخصاً ناراحت نشود حالا شخصاً ناراحت نشود می‌رفتیم دستش را هم ما می‌کردیم به خاطر مصالح ملی.

۱. اوزون برون و شطرنج

یکی از صحبت‌های امام این بود که می‌گفت فقه، فقه جعفری، بعد می‌آمد راجع به ماهی اوزون برون و شطرنج حرف می‌زد، تا آنجا که یکی از شاگردان خوبش در قم در می‌آید که آقا امام جعفر صادق آن جوری گفتند شما

با تخم مرغ چه کنیم؟

■ عباس حسین نژاد

« با توجه به قیمت بالای تخم مرغ در این روزها، بسیاری از مردم که بنده کمترین رادر کوچه و خیابان ملاحظه می کنند، از این حقیر روسپاه سؤال می نمایند که: الیوم با تخم مرغ چه کنیم؟ بخوریم؟ نخوریم؟ یک در میان بخوریم؟ برویم توی ترک؟ و قس علیهذا... قبل از این که بنده چیزی بگویم؛ اجازه بدهید ببینیم بقیه چه می گویند. بقیه یعنی پاره ای از مسؤولان مربوطه. عنایت بفرمایید:

۱. **دبیرستاد ترویج تخم مرغ:** هرانسانی برای حفظ سلامتش باید روزی یک تخم مرغ بخورد.
 ۲. **مردم عزیز:** چشم. به نکته ظریفی اشاره فرمودید. یادم باشد حتماً روزی یک تخم مرغ بخورم!
 ۳. **یک کارشناس تغذیه وزارت بهداشت:** تخم مرغ ها را برای نگهداری، نشویید؛ زیرا راه ورود میکروب از طریق منافذ موجود روی پوست باز می شود. باید آن ها را نشسته، بلافاصله در یخچال بگذارید.
 ۴. **همان مردم عزیز:** ممنون که گفتید. مانده بودیم این همه تخم مرغ را چه جوری نگهداری کنیم و کجا بگذاریم؟
 ۵. **معاون وزیر صنعت و معدن و تجارت:** تخم مرغ شانه ای ۱۰۱۰۰ تومان است و فروش بالاتر از ۱۱۰۰۰ تومان، تخلف است.
 ۶. **باز هم همان مردم عزیز:** وای... خدای من، راست می گوید... رفتیم که یک شانه تخم مرغ بخرم. امشب یک املت درست و حسابی افتادیم. سر راه، گوجه یادم نره!
 ۷. **سوپری سر کوچه:** خواب دیدید، خیر باشد!... یک شانه تخم مرغ شما شده ۱۹۰۰۰ تومان!
- و باز هم همان مردم عزیز قبلی: ولی عرض کردند که...
-، بله، عرض کردند!

بسته پیشنهادی

از آنجا که از مجموع عرایض فوق، باز هم چیزی دستگیرمان نشد که بالاخره با معضل اساسی تخم مرغ چه کنیم؛ در نهایت باز مجبوریم که خودمان دست به کار ارائه رهنمود شویم. فلذا علی العجاله چند پیشنهاد راهبردی - کاربردی، تقدیم حضور می کنیم:

۱. **طرح تعویض:** یک شانه تخم مرغ بدیم، یک مرغ بگیریم.
۲. **طرح تعریض:** تمهیدات و تسهیلاتی برای مرغ ها به وجود آوریم که بیشتر تخم کنند.
۳. **حلولوا کردن:** تا اطلاع ثانوی از شکستن تخم مرغ اجتناب ورزیم و آن را روی سر بگذاریم، حلوا حلواش کنیم.
۴. **اختصاص دادن:** تخم مرغ را به سفره هفت سین اختصاص دهیم و سالی یک بار آن را مورد مصرف قرار دهیم. مثل آن چیزهای دیگر این سفره.
۵. **تخم مرغ چینی:** مسلماً چین که جمعیت و حشمتناکی دارد، قطعاً تعداد مرغ هایش هم باید خیلی زیاد باشد. از این رو - برای تأمین نیمرو - تا مدتی از چین، تخم مرغ وارد کنیم.

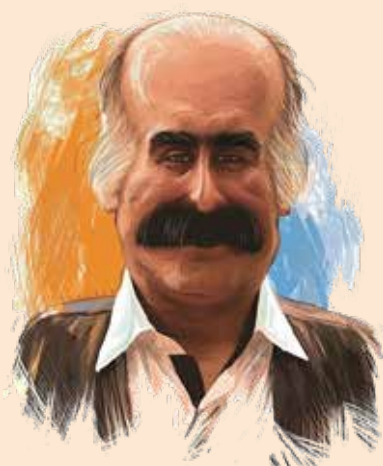
این جوری می گویند و امام گفت از اصل شما داستان فقه را نفهمیدی. این دیگر جواهری نیست این دیگر جز جواهری است، آن جواهری تفسیر امام است و الا آقایون می خواهند ما را همان ۷۰۰ سال قبل نگه داشته باشند. در مورد زمین شهری این نکته را من از امام دارم، از آقای مهندس گنابادی، وزیر مسکن هم این را می توانید بپرسید که هر چی من می گفتم این مشکل را برو با امام حل کن، می گفت امام دلش خوش است که من وزیر مسکنش هستم باید برایش کار بکنم. من بروم این مرد را خسته کنم برای چی. بالاخره یک روز رفت، اشاره کرده بود به یکی از آقایونی که از یک بیت محترمی آمده و گفته بود به خدا آقا، من مشکل اینها را دارم بروید یک کاری بکنید دیگر. مشکل داشت بنده خدا. ما خیلی مشکلات در این زمینه داریم که چون امام رفت، حالا خدا آقای خامنه ای را زنده نگه دارد ان شاء الله ایشان این راه را ادامه خواهند داد.

یادم است یک زمانی امام شطرنج را آزاد کرده بودند روزنامه ها نوشتند که حضرت امام فتواشان راجع به شطرنج و موسیقی... آمد. من دو کلمه حرف حساب را با فاکس می فرستادم اطلاعات. آن زمان یک چیزی نوشتم که فقط هم به بیت رفت و فقط هم پیش سید احمد رفت زیر دست امام آمد و آن این بود که حضرت امام که قبلاً ماهی اوزون برون را آزاد کرده بودند و بعداً شطرنج را آزاد کرده بودند و راجع به موسیقی هم این را گفتند و خدا ایشان را زنده نگه داشته باشد همان اصطلاحی که خود مردم گفتند که خدا ایشان را طول عمر همراه با عزت عنایت بفرماید که به تدریج کم کم بقیه چیزها را هم آزاد بکنند تا ما در آخر عمری یک کیفی کرده باشیم، «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار».

آقا سید احمد به آقای دعایی گفته بودند که آقا این فاکس ما خراب شده، ایشان فرستاده بودند که آن دستگاه فاکس را درست کنند گفته بود فاکس درست شد، حالا شما یک متنی فاکس کنید که دعایی این دو کلمه حرف حساب را فاکس کرده بود. سید احمد هم بلافاصله خدمت حضرت امام برده بود که امام خندیده بودند. منتها همان یک نسخه بود و ما جز به محارم، دیگر به کسی نگفتیم.

بیانن اماچ کن

از اولین کسانی بودم که در بیمارستان قلب رفتم (به اشاره خودشان) گفتم: آقا پاشو، شما به خدا حالت بهتره، بگذار من بخوابم جای شما... چرا گزافتی خوابیدی. از دکتر فاضل پرسید آنجا بود. من دست فاضل را هم بوسیدم، آدم سینه آقا را بوسیدم گفت: بیامن اماچ کن، من بروم. گفتم: تو هیچ چیز نیست. تو این جوری می گی می خواهی اینجا بخوابی. خندید، دکترها ریختند گفتند: آقا، این بخیه اش پاره می شود. گفتم: به من چه... که آقا سید احمد آقا به من گفت: خدا به تو خیر بدهد هر کسی می آید اینجا، گریه می کند. گفتم: آنها پست می خواهند من که پست نمی خواهم. من حرفم را می زلم تا آقا بخندد حالا بخیه اش پاره می شود مربوط به خودش است. □

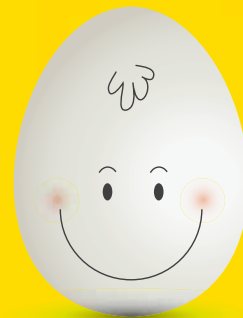


بهاری دلپذیر و خوشگل و مَشت

■ مرحوم ابو الفضل زروبی نصر آباد

مرامی توپ و قلبی صاف دارد
نه بابا، حال ما را می کند درک
خودش بازار ما را می کند ترک
صبا بعد از دو-سه ساعت که برگشت
مرا پیدا نمود اندر دل دشت
به من گفتا: «پیامت را رساندم
به گوشش آنچه گفتمی، جمله خواندم
به من گفتا که: از این دست پیغام
مکرر آیدم از صبح تا شام
سحر تا شام معمولاً زملت!
ز شب تا صبح معمولاً ز دولت!
شده گوش من از این حرف ها پُر
ز من گیرم همه باشند دلخور
سوار اسب گردم با مهارت
بتازم چارنعل از بهر غارت
سمند سرکشم را چون کنم زمین
بتازم سوی بازار ازیبی کین
به همکاری ارباب صنعت
برآرم گرد از جیب جماعت...»
صبا ناپرده پیغامش به پایان
به ناگه دست و پایم گشت لرزان
سپس احساس کردم سربه سردشت
به سویم آمد و گرد سرم گشت!
نشد قسمت که باقی را کنم گوش
که افتادم ز پا و رفتم از هوش! □

«بهار آمد به صحرا و درو دشت»
بهاری دلپذیر و خوشگل و مَشت!
یهو دیدم صبا شنگول و سرمست
به بزم نوبهار از ره رسیده ست
صبا را گفتم: «ای یاد دل آرا
الا ای قاصد عشاق شیدا
کنون هر چند دوران ایمیل است
مرا تنها به پیغام تو میل است
هزاران سال بودی قاصد یار
ولی کاری جز اینت دارم این بار
نه می خواهم خبر از ماهرویی
نه از احوال یار مُشکمویی
بخوادم از شما ای یار جانی
بُری پیغام من سوی گرانی
که: در سال جدید ای مردم آزار
دگر پیدا نشود در کوی و بازار
در این موسم که گلشن زربار
نکن کاری که مفلس بزربار!
به مردم رحمتی آور، گرانی!
نکن با ما فقیران سرگرانی!»
صبا قول مساعد بهر من داد
پس از آن دور شد با سرعت باد
نشستم در چمن سرمست و سر حال
به خود گفتم که فرخنده ست امسال
گرانی هم خودش انصاف دارد



مزیت تخم مرغ چینی این است که زودتر هم شکسته می شود.

۶. تفکیک تخم مرغ: اگر فعلاً قیمت تخم مرغ را نمی شود پایین کشید؛ بد نیست که اقدام به تقسیم بندی و نامگذاری رده های جدید آن کنیم. به این ترتیب:

الف. تخم مرغ کامل

ب. تخم مرغ نیم

ج. تخم مرغ ربع

د. و... دیگر اندازه های کمتر و مناسب تر!

۴. جام چایی

احساس یک گراز به من دست می دهد
وقتی که حرص و آرز به من دست می دهد
این بی شعور کیست که این گونه آمده است
با افتخار و ناز به من دست می دهد؟
هر کار می کنم که مرا ول کند، کنه
بدتر دو باره باز به من دست می دهد
مانند دایناسور وحشی گوشت خوار
احساس انقراض به من دست می دهد
یک حالت تنفر و بی حالی و رکود
از سی دی مجاز به من دست می دهد
وقتی که نیست هیچ کسی در کنار من
یک خواست، یک نیاز به من دست می دهد
در بین دست ها و لب و بازوان تو
حسی شبیه گاز به من دست می دهد
یک دست جام چایی و یک دست نعلبکی
آیا دوباره باز به من دست می دهد؟ □



خبر خوش پسته‌ای

رضا رفیع

خبر خوش پسته‌ای:

خوشحالیم به اطلاع عموم مردم پسته دوست برسانیم که خوشبختانه مسؤولان مربوطه اعلام می‌کردند که ریشه مشکل گرانی پسته، شرایط آب و هوایی و کشت امسال آن بوده و به حول و قوه الهی و دلیران پسته کار، سال آینده این مشکل مرتفع خواهد شد. مرتفع یعنی برطرف خواهد شد!

پسته (پسته) پیشنهادی:

حقیر به عنوان یک علاقه مند به پسته و ایضاً در راستای کمک به رئیس انجمن پسته، نکاتی چند را معروض می‌داریم (داخل پرانتز عرض می‌کنیم که دریغ و صد آخ که حتی پسته هم انجمن دارد و طنز مانه!):

۱. هم پسته پنداری: الان وقتش هست که مردم

خودشان را جای پسته بگذارند که چه خونی می‌خورد بیچاره که بتواند لبی خندان کند. چنان که جناب صائب گفت. «دامن شادی چو غم آسان نمی‌آید به دست / پسته را خون می‌شود دل تالی خندان کند»

۲. پسته دهن بسته: تا اطلاع ثانوی، برای

کاستن از نرخ پسته. کاهش مصرف آن، در حدود دو سوم پسته‌های داخل ظرف آجیل را از نوع پسته سرپسته و درپسته انتخاب کنیم. همان «پسته لال» دوست طنزپرداز فرانوم اکبرخان اکسیر-دامت طنزه- که آن را به «سکوت دندان شکن» تشبیه کرده که البته بعید است قدرت و قاطعیت چکش را در شکستن سکوت پسته فراموش کرده باشد.

۳. پیش فروش پسته: در صورت تداوم

افزایش نرخ پسته، دولت آن را دوسه ماه قبل از عید پیش فروش کند. البته قیمتش را علی الحساب حساب نکند. بی رودبستی شفاف باشد. ملت که با دولت این حرف‌ها را ندارد.

۴. مراقبت از سیگاری‌ها: سابق

اگر از یک دوست سیگاری می‌خواستیم که سیگار نکشد، در عوض از او می‌خواستیم که به جاش پسته بخورد. اما الان برای یک همچین تعارفی باید اول وام بگیریم. فلذا مواظب باشید که تعداد سیگاری‌ها بیشتر نشود.

رضارفع متواد ۱۳۴۷ در تربیت حیدریه، نویسنده، طنزپرداز، روزنامه‌نگار و مجری ایرانی است. اگر چه رفیع سال‌ها در مطبوعات فعالیت مستمر داشته اما حضور او به عنوان سردبیر و مجری در برنامه «قند پهلو» باعث محبوبیت و شهرت بیش از پیش او شد. او در عرصه طنز، با هر دو وجه نظم و نثر پیش رفته و البته در حوزه طنز منثور بیشتر قلم زده است. جوهره و رویکرد اصلی و اساسی طنزهای او، سیاسی، ادبی و فرهنگی است. حرف اضافه، بزن درو، طنز و تغزل، آب در هاون، باد در غریبال، دایره بی زنگ و مشمت بر سندان نام برخی از آثار اوست.

بروبچه‌های نسل امروز همچین خیلی هم بیخود نگفتند که: «مارادونا را ول کن، غضنفر را بچسب!»

ظاهراً الآن حکایت ماست که برماست. یعنی چی؟... درست صحبت کن! یعنی اینکه ظاهراً باید عجلتاً بحث ارز و سکه را ول کنیم، موقتاً دو دستی بیجسیم به موضوع پسته، همان که نوع خدانش طرفدار زیاد دارد و جناب حافظ وقتی که می‌خواهد لب و لوجه یار را توصیفی زیبا کند، آن را سرپسته به پسته تشبیه می‌کند و ضمن رعایت موازین مورد نظر چاپ و نشر وزارت ارشاد می‌فرماید:

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند

چندی است که قیمت پسته هم بدجوری افزایش پیدا کرده. حالا شما تصور کنید که یک کسی پراید داشته باشد، داخل پرایدش هم پسته داشته باشد. از هر که خواستگاری کند، بله را روی هوا گرفته است. منتهی الآن یک خرده ای مردم ابراز ناراحتی می‌کنند که آن مبلغی که دولت می‌خواهد به عنوان «عیدانه» و با هدف کمک به دهک‌های پایین جامعه به آنان بدهد، کفاف خرید پسته‌شان را هم به زور می‌دهد.

برخورد با پسته:

با حرف نمی‌شود با گرانی پسته برخورد کرد. به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست. حتی به سخنرانی هم نیست. بس است هرچه سخنرانی کردیم و در جاده‌های یکطرفه، سخن خود را راندیم... فی المثل، همین خود بنده شرمند، همین چند روز گذشته که اصطلاحاً بدان روزهای آخر سال اطلاق می‌شود؛ داشتم جلوی یک خشکبار فروشی رد می‌شدم، چشمم خورد به مقداری پسته خندان. با توجه به قیمت خون باباش، بر سرش فریاد زدم که: نیشو ببند!... کمی دست و پایش را جمع کرد و گران تر شد!



.....

۵. **معجون و معجون:** آمیموه فروشی‌های یک شیرموزی درست می‌کنند که به خاطر چیزهای مقوی داخلش تقریباً حکم سوخت موشک را دارد. منتهی چون دیگر خوردنش با مزاج همه سازگار نیست، اسمش را از «معجون» به «معجون» تغییر دهند. قیمت مواد داخلش، آدم را دیوانه می‌کند!... تا اطلاع ثانوی، زنده باد آب هویج!

۱ اشتغال شبانه روزی

درست است که گفتند: «کار، جوهره مرد است»؛ اما جوهرداشتن هم بالاخره یک حدی دارد و نباید با کار زیاد، خود را خفه کرد. خفقان خوب نیست. اطلاع دارید که استراحت را همه دوست دارند، و در نتیجه اگر کسی از صبح تا شب و حتی بعدش از شب تا صبح، کار می‌کند؛ پس لابد یک مشکل یا مشکلاتی دارد که باید بررسی شود. قابل توجه بعضی از مسئولان که کشته مرده حل مشکلات اند! در اخبار جراید آمده بود که نتایج برخی مطالعات جدید نشان می‌دهد که مشکلات اقتصادی، پایین بودن دستمزد و خطر از دست رفتن شغل، سه عامل اصلی بروز پدیده چندشغله‌ها در بازار کار ایران است. وزارت کار، شمار این افراد را ۴۰۰ هزار نفر برآورد کرده است. این اشخاص، عموماً به صورت شبانه روزی در حال کار هستند و معلوم نیست کی می‌رسند زندگی کنند. احتمالاً پول داده‌اند به کسی تا به جای آنها زندگی کند.

۱ توصیه کاری:

بروکاری کن، مگو چیست کار به اندازه‌ما، نه لیل و نهار زیادی اگر کار و کوشش کنی درآرد سرانجام از تو دمار از آنجا که کار زیاد خوب نیست و انسان را از زندگی عادی بازمی‌دارد، توصیه می‌شود که اقدامات زیر در راستای بهبود فرهنگ کار انجام شود:

۱. **توجیه اشخاص:** در یک کلاس فشرده به افرادی که بیش از حد کار می‌کنند، آموزش ضمن خدمت داده شود که بفهمند برای چی کار می‌کنند. اگر برای بهتر شدن زندگی‌شان کار می‌کنند؛ خب کدام زندگی؟... وقتی زندگی نمی‌کنند، کار زیاد برای چی؟... به قول آن بنده خدا (که گفت دزدها حمله کردند و همه مان را کشتند؛ مخاطبان به او گفتند تو که زنده ای؛ و او هم در جواب گفت): تو به این میگی زندگی؟!

درست است

که گفتند:

«کار، جوهره

مرد است»؛ اما

جوهرداشتن

هم بالاخره یک

حدی دارد و

نباید با کار زیاد،

خود را خفه

کرد. خفقان

خوب نیست.

اطلاع دارید که

استراحت را همه

دوست دارند، و

در نتیجه اگر

کسی از

صبح تا

شب و

حتی بعدش

از شب تا صبح،

کار می‌کند؛ پس

لابد یک مشکل

یا مشکلاتی دارد

که باید بررسی

شود. قابل

توجه بعضی

از مسئولان

که کشته

مرده حل

مشکلات اند

۲. ارائه تحلیل: زندگی

اشخاصی که زیاد از حد کار می‌کنند، زیر ذره بین گذاشته شود. بلکه گره اصلی کار پیدا شود. قطعاً آن‌ها نیز مثل سایر آدمیزادها به خواب و استراحت نیاز دارند و حتی به پای مبارک رازوی آن پای مبارک دیگر انداختن و خواب قیلوله کردن نیز علاقه‌مند می‌باشند؛ پس باید تحقیق و تحلیل شود که چرا قید استراحت را زده‌اند؟... (نکنند هنگام تحقیق و تحلیل و شور و مشورت، استراحت را مستشاراً!) برده‌اند به باب استفعال و از اسم مفعولش که هموزن مستشار تلفظ می‌شود، خدای ناکرده بدشان می‌آید؟!)

۳. سازمان کار و استراحت: وزارت کار،

برای توجه دادن افرادی که فقط بخش کار را جدی گرفته‌اند، یک سازمانی را راه اندازی کند که استراحت افراد را هم زیر نظر داشته باشد و به آن اهمیت دهد.

اشخاص، نه تنها بیمه کار شوند، که بیمه استراحت هم بشوند. البته سابقاً بعضی از بزرگان گفته بودند که: خداوند هر طبقه از مردم را از روز ازل برای شغل خاصی آفریده؛ مثلاً تجار را برای نجاری، قصاب را برای قصابی، و... امثال این‌ها؛ و ما را هم از همان زمان خلق فرموده است از برای استراحت!

۴. **کم کردن بار:** دولت یک مقداری از این بار کاری که روی دوش ۴۰۰ هزار نفر هست که آن‌ها را مجبور به کار شبانه روزی کرده است، کم کند؛ یعنی لااقل یک سوم بار را از روی دوش آن‌ها بردارد. مثلاً با بهتر کردن دستمزد یا کامل کردن بیمه آن‌ها و خدمات دیگر، که اگر نفت را خوب بخرند و دکلی چیزی گم نشود؛ می‌شود زندگی را برای این افراد راحت تر کرد تا کمی هم به خود زندگی برسند.

کسانی که باید به آنها

گفت: برو زندگی کن، مگو چیست آن؟ / به جز استراحت، دگر نیست آن.

این مصرع بی‌ریخت آخر را بعد از بسته شدن گیومه، نمی‌دانم پارازیتاً! کی ریخت وسط معرکه؟! □

۱ ماجرای سوم

آقا بیژن به اتاق دخترش که در حال کار با کامپیوتر است می‌رود.

- سلام بابا، قلبتون چطوره؟ بهتری؟
- سلام دخترم. شکر خدا، بد نیست. هوا که ابری می‌شه، یک کم تپشش کند می‌شه. طبیعیه خب.
- خدا رو شکر که خوبین.

- دخترم، عباس آقا که اون هم از این قلب‌های اینترنتی وصل کرده می‌گفت یه نرم‌افزار خوب اومده که پراز تم و اسکرین‌سیور و رینگ‌تون و تپش قلب با ریتم‌های مختلفه. می‌تونن برام دانلود کنی، روی قلبم نصب کنم؟ خیلی ریتمش یکنواخت شده، حوصله‌م سر می‌ره.

۱ ماجرای چهارم

آقا بیژن در صف نان بربری ایستاده است. ناگهان احساس می‌کند قلبش دیگر تاپ‌تاپ نمی‌کند. سینه‌اش را می‌گیرد و روی زمین می‌افتد. همسایه‌ها که می‌دانند قلب آقا بیژن اینترنتی است، فی‌الفور با پسرش تماس می‌گیرند. پسر آقا بیژن نیز فی‌الفور وارد سایت قلب آقا بیژن می‌شود و با تعجب می‌بیند که سایت فیلتر شده است. فی‌الفور با استاد ملی فیلترینگ در معاونت اطلاع‌رسانی تماس می‌گیرد.

- آقا سلام. کمکم کنید. بابام داره می‌میره.
- شما باید با شماره فوریت‌های پزشکی تماس بگیرید.
- نه نه، قلب بابای من اینترنتیه. الان سایتش فیلتر شده. برای همین داره می‌میره.

- هان. خب لابد مطلب خلاف قوانین توی سایت درج کرده بودید.

- نه به جان مادرم. فقط تاپ تاپ قلب بابام توش درج شده بوده. تازه فقط دکتر خودش می‌تونسته مطالب سایت رو بخونه.

- آهان. خب شاید ساماندهی نشده بودید.
- ساماندهی چیه؟

- برید توی سایت ساماندهی، سایت‌تونو ساماندهی کنید، بعد فردا تماس بگیرید ببینم چطور می‌شه

- آخه الان قلب بابام از کار وایساده، تا اون موقع بابام می‌میره... الو... الو...

۱ ادامه ماجرا

آقا بیژن در صف نان بربری دارفانی را وداع نکرد. چون یکی در صف ایستادگان، از طریق یواس‌بی قلب آقا بیژن، یک وی‌پی‌ان مخصوص روی قلبش ستاپ کرد و او را از مرگ حتمی نجات داد. البته آقا بیژن به توصیه پزشکش، از طریق یکی از دوستانش در خارج از کشور، یک پروکسی تضمینی خرید و روی قلبش نصب کرد؛ وگرنه باید ماجراهای بیشتری را تحمل می‌کرد. هم‌اکنون آقا بیژن بجز نگرانی از بابت شایعه اینترنت ملی، هیچ غم و غصه‌ای ندارد و خوشحال و شادمان با کمک قلب اینترنتی‌اش به زندگانی خود ادامه می‌دهد. □



قلب آقا بیژن اینترنتی است

■ امید مهدی نژاد

پزشکان ایتالیایی یک قلب مصنوعی را که می‌تواند از راه اینترنت کنترل شود، به یک بیمار ۶۵ ساله پیوند زدند. این قلب مصنوعی قادر است اطلاعات را مستقیماً و از راه اینترنت به پزشکان انتقال دهد. با توجه به سرعت پیشرفت علم در ایران، هیچ استبعادی ندارد، تا چند ماه دیگر متخصصین ایرانی نیز به تکنولوژی قلب اینترنتی دست پیدا کنند. ماجراهای زیر، مدتی بعد از پیوند چهارمین قلب اینترنتی در ایران اتفاق خواهد افتاد:



۱ ماجرای اول

آقا بیژن دارد توی خیابان راه می‌رود که ناگهان قلبش می‌گیرد و روی زمین می‌افتد. عابران دور آقا بیژن حلقه می‌زنند. یکی از میان جمع فریاد می‌زند:

- برید کنار، برید کنار. من دکترم...

شخص دکتر خود را به آقا بیژن می‌رساند و او را معاینه می‌کند.

- آقا چه ش شده؟ زنگ بز نیم اورژانس؟ داره می‌میره؟

- نه، لازم نیست. این قلبش اینترنتیه. احتمالاً یکی داره یه جایی این دور و برها فیلم دانلود می‌کنه. یک کم بگذره، سرعت برگرده، خودش خوب می‌شه پامی‌شه می‌ره خونه‌ش.

۱ ماجرای دوم

آقا بیژن و خانواده سر سفره شام نشسته‌اند. دختر آقا بیژن مشغول فرستادن یک نامه الکترونیکی است. روی گزینه اتچ کلید می‌کند تا یک فایل تصویری را به همراه نامه ارسال کند. ناگهان آقا بیژن قلبش را می‌گیرد و می‌افتد. همه با هم فریاد می‌زنند:

- کنسلش کن... آی دختر! کنسلش کن...

دختر آقا بیژن فی‌الفور گزینه کنسل را می‌زند. آقا بیژن آرام آرام به هوش می‌آید.

به آن قهوه چی و صفای دلش
به آن لنگ روی شانه و لیش
به لنگی که پاره ز صد جاشده
همانند قلب زلیخاشده
به دستان تردست این کاردان
که دردست دارد چهل استکان
به عمق نگاه پراندیشه اش
به آن دقت و دست بر تیشه اش
که انگار فرهاد از بیستون
رسیده است در قهوه خانه کنون
بدان تیشه ای که بدان کوه کند
به سرعت شکست شش کله قند
در این بیت بالا و الفاظ آن
تامل نما و بعد حیران بمان
که من در کمال فصاحت چسان
بدان را دو دفعه نوشتم بدان
به آن پیر ساده دل گیوه ای
به قلیان بیهوده میوه ای
که این روزها بیخودی مد شده
که مد در همه شهر بی خود شده
الهی به این ها که گفتم قسم
به این طرفه درها که سفتم قسم
مددکن که این رند بی دست و پا
نگردد اقلا به تهران گدا
مدد کن اقلایکی مشتری
که دارد عزیز دلی بستری
بیاید پی مشککش پیش من
غنی سازد این جیب درویش من
مرا با بسی ناز و عزت برد
یکی ازدو کلیه ام را خرد
مرا مشکلی هست و حلش محال
پس آن به که اینجاکم عشق و حال
بده قهوه چی چای با حال را
که کوتاه سازم بدان قال را
بده چای دفع ملالی کنیم
که با دوستان عشق و حالی کنیم
بده چای تا ساز گردد سخن
بده چای پر رنگ لطفاً به من
بده چای حالی اساسی کنیم
فی الفور بحث سیاسی کنیم
بده چای عالم شده کاسه لیس
به روباه پیر جهان انگلیس
بده چای، از دست کاخ سفید
جهان لحظه ای رنگ راحت ندید
بده چای با سطل امشب که من
اسیر غم و دردم ای هموطن
نده چای دیگر که خونم مباح
شداز بس که رفتم ... □



احوال من و قهوه چی

به آن عکس مرحوم تختی، قسم!

■ شهرام شکبیا

شهرام شکبیا متولد ۱۳۵۱ در آبادان، منتقد سینما، شاعر طنزپرداز و مجری تلویزیون اهل ایران است. وی تاکنون در جشنواره های ادبی و طنز مختلفی به عنوان داور یا ناظر شرکت داشته است. وی علاوه بر نوشتن مطالب طنز برای سایت ها و مجلات گوناگون تاکنون چند کتاب مستقل نیز به چاپ رسانده است، از جمله: دو تخم مرغ در مه (طنز سینمایی)، صفحه آخر، در دوردست عقل و گردوی چهارگوش.



الهی به چای و به قلیان قسم
به این حلقه و بزم رندان قسم
به این قهوه خانه که جای صفاست
حسابش ز دیگر مکان ها جداست
به خاکینه، املت به دیزی قسم
به انواع و اقسام تیزی قسم
به انگشتی بانگین درشت
که گویی به انگشت رفته است مشت
به آن چای پر رنگ و اعلا قسم
به کشکول درویش مولا قسم
به آمله نشستن روی صندلی
بفرما و هو گفتن و یاعلی

به قلیان خوانسار و کاشان و قسم
به مردان کار و صفایشان قسم
به گج کار و لوله کش و جوشکار
به صبحانه خوردن به جای ناهار
به نان و پنیر و مربا قسم
به غم های آن مرد بنا قسم
به سوزی که او بر جگر داردش
همانی که قلیان به سرداردش
به مه دود خیلی غلیظ فضا
به بوی پیاز و به بوی غذا
به آن عکس مرحوم تختی قسم
به آن ناشناس در آن عکس هم

به آن عکس هایی که صاحب دکان
همیشه جوان است در قاب شان
به ایبات سست و خط های بد
پراز عیب وزن و غلط های بد
به آن عکس حین علامت کشی
به قاب طلسم پراز خط کشی
به حرف قوافی که بر دم به کار
یکی نقطه دار و یکی دسته دار
به انواع تسبیح و چاقو قسم
به معتاد چرک و دماغو قسم
به آن جعبه آینه رنگ رنگ
به سرخی چشم از بخارات بنگ
به آرامش نشئه پیرمرد
که گویا زده پنج شش بسته گرد
به این چرت مرغوب و حالات او
به اعماق فهم و کمالات او
به چای پیایی به قند زیاد
به جاساز و مامور کشف مواد
به آن پیرمردی که از ره رسید
به در خورد چون شیشه اش را ندید
به ساز عجیبی که در مشت اوست
به قوز نجیبی که بر پشت اوست
به آن ساز ناساز و یک تار او
به شان و اهمیت کار او
به مضرب سنگین سازش قسم
که وزنش بود یکصد و ده گرم
اگر قافیه عیب و ایراد داشت
به سرعت شده شعر من یادداشت
بله عرض کردم به آن پیرمرد
که یک عمر با ساز خود کار کرد
به آن ساز کج معوج غیر صاف
زده پنبه صد هزاران لحاف



تعطیلات خود را چطور گذرانده‌اید

■ عمران صلاحی

عمران صلاحی که در سال ۱۳۸۵ درگذشت از مشهورترین شاعران و نویسندگان معاصر بود. او نوشتن را از مجله توفیق و به دنبال آشنایی با پرویز شاپور در سال ۱۳۴۵ آغاز کرد. سپس به سراغ پژوهش در حوزه طنز رفت و در سال ۱۳۴۹ کتاب طنزآوران امروز ایران را منتشر کرد که مجموعه‌ای از طنزهای معاصر بود. او شعر جدی هم می‌سرود و نخستین شعر او در قالب نیمایی در مجله خوشه در سال ۱۳۴۷ منتشر شد. ■

پسرمان گفت: بابا توهیچ وقت روزهای تعطیل ما را جایی نمی‌بری. اگر زنگ انشاء بپرسند تعطیلات خود را چگونه گذرانیدید، ما نمی‌دانیم چه بنویسیم. می‌خواستیم بگوییم انشایان را بدهید ما خودمان می‌نویسیم. اما دیدیم هر دفعه که ما انشاء نوشته‌ایم بچه‌ها نمره کم گرفته‌اند و معلمشان گفته است این حرف‌های گنده گنده به سن و سال شما نمی‌آید.



عوامل زیادی باعث شده بود بچه‌ها خاطره‌ای نداشته باشند. یکی از آنها نداشتن حوصله بود. چون حوصله‌ای که ماهانه از اداره می‌گیریم، به جایی نمی‌رسد. از منزل خواستیم حلقه ازدواجش را بفروشد تا بتوانیم مختصر خاطره‌ای برای بچه‌ها تهیه کنیم. حلقه خود من قبلاً صرف خاطره‌ای دیگر شده بود.

حلقه ازدواج منزل بفروش رفت، اما مبلغ به دست آمده برای تهیه خاطره کافی نبود. منزل پیشنهاد کرد از شاعران کلاسیک ایران کمک بگیریم. او با شعر معاصر میانه‌ای ندارد و می‌گوید این کتاب‌ها را خوب نمی‌خرند. همیشه طرفدار مولفان زرکوب و جلد گالینگوراست. در قفسه کتابخانه‌ام دیگر چیزی نمانده بود. یک بار وحشی بافقی و اهلی شیرازی کمکمان کردند پول گازوئیل خانه را دادیم. یک بار حزین لاهیجی و نشاط اصفهانی یک سبد گل و یک جعبه شیرینی برایمان فراهم کردند تا بتوانیم به ملاقات فامیلی که تازه از بیمارستان مرخص شده بود برویم. یک بار هم که مهمان داشتیم با پول قصاب کاشانی توانستیم نیم کیلو گوشت چرخ کرده بخریم. بین شاعران کلاسیک غیر از فردوسی و سعدی و حافظ دیگر کسی نمانده بود که بتواند به ما کمک کند. چاره‌ای نبود. نمی‌شد بچه‌ها بی خاطره بمانند. برای اینکه این بزرگان را تحویل بگیرند به پیشنهاد منزل از نفوذ رزا منتظمی و ذبیح الله منصوری استفاده کردیم.

سرانجام به همت اهل قلم عازم شمال شدیم تا خاطره‌ای برای بچه‌هایمان فراهم آوریم. بین راه یکی از لاستیک‌های ماشینمان ترکید و پول حلقه ازدواج منزل صرف خرید یک حلقه لاستیک شد. به نظرمان آمد مراسم عقدکنان است. ما یک حلقه لاستیک کوچک به انگشت منزل می‌کنیم و منزل یک حلقه لاستیک کوچک به انگشت ما. مدعوین گرامی هم به جای میل، روی حلقه لاستیک نشستند.

در شمال جلوی هتلی که ظرفیتش تکمیل بود و خواهش کرده بود سؤال نفرماییم، ماشینمان خاموش کرد. رفتیم به دفتر هتل و خواستیم به جای اتاق خالی، چند نفر بیایند ماشین ما را هل بدهند. آمدند و گفتند هر هلی بیست تومان. گفتیم باشه. منزل و پسرمان هم کمک کردند. باز ما به نظرمان آمد که فردوسی و سعدی و حافظ و ذبیح الله خان و رزا

نوروز
اسال
درخانه
باینم



خانم دارند ماشینمان را هل می‌دهند.

شب را توی جنگل خوابیدیم. راویان اخبار آورده‌اند که شب حیوانات درنده به ما نزدیک می‌شده‌اند، ولی ما چنان خرناسه‌ای می‌کشیده‌ایم که آنها پا به فرار می‌گذاشته‌اند. صبح روز بعد به بهای هشتاد تومان ماشین را راه انداختیم و به تعمیرگاه بردیم و تا ظهر با اهالی بیت همان جاماندیم. وقتی کار تمام شد، دیدیم هر چه داشته‌ایم داده‌ایم به لوازم یدکی و تعمیر ماشین و چیزی برای تهیه خاطره بچه‌ها نمانده است. منزل گفت: تا ماشین خرج دیگری روی دستمان نگذاشته برگردیم تهران. گفتیم: پس خاطره بچه‌ها چه می‌شود؟ پسرمان گفت: به حد کافی تهیه شده.

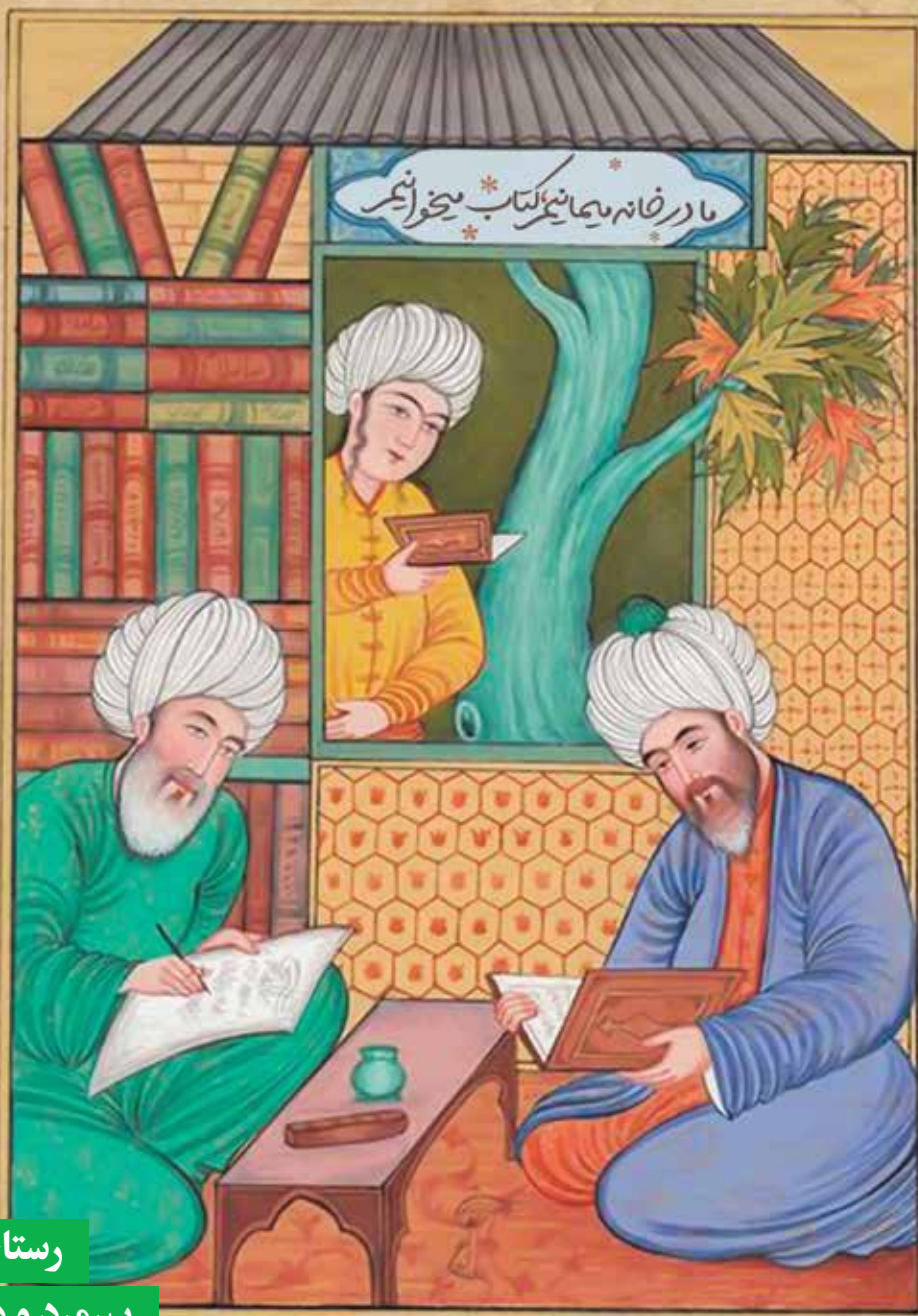
■ بدهکار

به زمین و زمان بدهکاریم
هم به این، هم به آن بدهکاریم
به رضا قهوه‌چی که ریزد چای
دو عدد استکان بدهکاریم
به علی ساربان که معروف است
شتر کاروان بدهکاریم
شاخی از شاخ‌های دیو سفید
به یلی سیستان بدهکاریم
مثل فخر لقا که دارد خال
به امیر ارسلان بدهکاریم
نیست ما را ستاره‌ای، ای دوست
که به هفت آسمان بدهکاریم
مبلغی هم به بانک کارگران
شعبه طالقان بدهکاریم
این دوتا دیگ را و قالی را
به فلان و فلان بدهکاریم
دو عدد برگ خشک و خالی هم
ما به فصل خزان بدهکاریم
هم به تبریز و مشهد و اهواز
هم قم و هم اصفهان بدهکاریم
به مجلات هفتگی، چندین
مطلب و داستان بدهکاریم
قلک بچه‌ها به یغما رفت
ما به این کودکان بدهکاریم
مبلغی هم کرایه خانه به این
موجر بد زبان بدهکاریم
پیروی کرده‌ایم از دولت
به تمام جهان بدهکاریم ■



تعطیلات نوروز فرصت مناسبی برای مطالعه است. برای آشنایی مخاطبان گرامی با برترین آثار نویسندگان شهیر جهان ضمن معرفی این نویسندگان، بخش برگزیده‌ای از آثار آنها را برای شما تدارک دیده‌ایم. این کتاب‌ها عبارتند از: خوشه‌های خشم اثر جان اشتاین بک، عاشق ژاپنی اثر ایزابل آلنده، رستاخیز اثر تالستوی، طبل حلبی اثر گونتر گراس، پیرمرد و دریا اثر ارنست همینگوی، یادداشت‌هایی از خانه مردگان اثر فئودور داستایوفسکی، ناتور دشت اثر سالیانجر و نام من سرخ اثر اورهان پاموک.

« کتابخانه جهان



رستاخیز

پیرمرد و دریا

ناتور دشت



یک صفحه از اثر جان اشتان بک

خوشه‌های خشم

جان اشتاین بک، نویسنده آمریکایی برنده نوبل ادبیات است که بیش از پنجاه سال از درگذشت او می‌گذرد. روزنامه‌ها بارها از این نویسنده یاد کرده‌اند؛ به دلیل شباهت‌های فراوانی که جهان داستانی این نویسنده با آمریکای امروز ترامپ دارد. آثار این نویسنده در دهه ۳۰ میلادی، انگار برای مردم آمریکای سال ۲۰۱۸ نوشته شده‌اند. هر کسی که بخواهد اوضاع و احوال دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ را درک کند، باید سری به رمان‌های اشتاین بک بزند. اشتاین بک در «خوشه‌های خشم» به سیاست‌های کلان آمریکا انتقاد می‌کند و بی‌عدالتی نظام‌مند را در قالب داستان مهاجرت خانواده‌های رنگین‌پوست روایت می‌کند. داستان این رمان روایت سفر طولانی یک خانواده تنگدست آمریکایی است که به امید زندگی بهتر از ایالت اوکلاهما به کالیفرنیا مهاجرت می‌کنند، اما اوضاع طبق خواسته آنها پیش نمی‌رود. اتفاقات این رمان در دهه ۱۹۳۰ میلادی و در سال‌های پس از بحران اقتصادی بزرگ آمریکا روی می‌دهد. با هم به خوانش این صفحه از رمان «خوشه‌های خشم» می‌پردازیم:

• نویسنده: جان اشتان بک

• مترجم: عبدالحسین شریفیان

• انتشارات: نگاه

بیزارند: «ما زمین‌ها را از دست داده‌ایم». خطر در اینجا است؛ زیرا دو مرد دیگر به اندازه یکی تنها و سرگردان نیستند و از این نخستین «ما» باز هم چیز هولناک‌تری پدید می‌آید: «من هنوز مختصر چیزی دارم که بخورم.» به علاوه «من هیچی ندارم». اگر این مسئله به این طریق حل شود: «ما به اندازه کافی داریم که بخوریم» کارها روبه‌راه است، جنبش راه خود را می‌یابد، آنگاه افزایش پدید می‌آید و این زمین، این تراکتور مال ماست. دو مرد در آبکند چمباتمه می‌زنند، آتش ناچیزی می‌درخشد، گوشت در دیگ واحدی بار گذاشته می‌شود، زن‌ها با نگاه ثابت دم نمی‌زنند، پشت سرشان بچه‌ها با سراسر وجودشان به کلماتی که مغزشان از درک آن‌ها عاجز است گوش می‌دهند. شب فرو می‌افتد. بچه از سرما می‌لرزد. بیا این پتو را بگیر، پشمنی است. این بالا پوش مادرم بود - بگیرین و روی بچه بندازین. این است آنچه باید بمباران کرد. این آغاز تحول از «من» به «ما» است. شما مالک چیزهایی هستید که دیگران ندارند، اگر شما می‌توانستید این را بفهمید شاید ممکن بود از سرنوشت خود بگریزید. اگر شما می‌توانستید علل را از نتایج جدا کنید، اگر می‌توانستید بفهمید که پین، مارکس، جفرسن و لنین نتایج بودند نه علل، ممکن بود باز هم زنده بمانید. ولی شما نمی‌توانید این را بفهمید، زیرا مسئله مالک بودن برای همیشه شما را در «من» منجمد می‌کند و شما را همیشه از «ما» جدا می‌سازد. کشورهای مغرب از نزدیکی تحول مضطرب هستند. احتیاج چیزی است که فهم را به جنبش می‌آورد. فهم چیزی است که به سوی عمل می‌راند. نیم‌میلیون نفر در کشور جابه‌جا می‌شوند. یک میلیون دیگر صبرشان به پایان می‌رسد و آماده جنبش می‌شوند. ده میلیون نفر نخستین نشانه‌های خشم را احساس می‌کنند، و تراکتورهای زمین‌های تخلیه‌شده را شیار می‌کنند. □

کشورهای مغرب از نزدیکی تحول مضطرب هستند. تگزاس و اکلاهما، کانزاس، نیومکزیکو، آریزونا، کالیفرنیا. خانواده‌ای کشور را رها کرده و رفته است. پدر خانواده از بانک پول قرض گرفته است و اینک بانک زمین می‌خواهد. بانک هنگامی که زمین‌ها را تملک می‌کند نام «شرکت غیرمنقول» به خود می‌گیرد و برای زمین‌ها تراکتور می‌خواهد، نه خانواده. آیا تراکتور بد است؟ آیا نیرویی که بر زمین شیارهای درازی می‌کند اشتباه می‌کند؟ اگر این تراکتورها مال ما بود خیلی هم خوب بود؛ مال ما، نه مال من. اگر تراکتور شیارهای درازی بر زمین ما می‌کند، خوب بود؛ زمین ما، نه زمین من. ما می‌توانیم این تراکتور را دوست بداریم. همچنان که زمین خودمان را دوست می‌داشتیم. ولی این تراکتور دو کار می‌کند: زمین ما را بر می‌گرداند و ما را بیرون می‌راند. میان این تراکتور و تانک تفاوت زیادی نیست. هر دو مردم را بیرون می‌رانند، وحشت‌زده و مجروح می‌کنند. این چیزی است که باید به آن بیندیشیم.

یک مرد، یک خانواده، از زمینش رانده شده است؛ این اتومبیل کهنه و زنگ‌خورده روی جاده در جهت مغرب بالا و پایین می‌رود. من زمینم را از دست داده‌ام. یک تراکتور کافی بود که زمین مرا بگیرد. من تنها و سرگردانم و یک شب خانواده‌ای در آبکندی چادر می‌زند و خانواده‌ای سر می‌رسد و چادرها بر پا می‌شود. دو مرد چمباتمه می‌زنند و زن‌ها گوش می‌دهند، گره خویشتی پدید می‌آید. شما که از تحولات بدتان می‌آید و از انقلابات می‌ترسید، این دو مرد چمباتمه‌زده را از هم جدا سازید، آن‌ها را نسبت به هم کینه‌ورز کنید، از هم بترسانید، به هم بدگمان کنید. این نطفه چیزی است که باید از آن بترسید؛ زیرا «من زمین خود را از دست داده‌ام» تغییر یافته. یک سلول دو قسمت شده و این تقسیم چیزی پدید می‌آورد که از آن



یک صفحه از اثر از لئو تالستوی

رستاخیز

«رستاخیز» عنوان آخرین شاهکار لئو تالستوی نویسنده شهیر روس است. «رستاخیز» را در کنار «جنگ و صلح» و «آنکارینا» جزو مهم‌ترین آثار لئو تالستوی می‌دانند که از لحاظ توالی تاریخی از دو اثر دیگر متأخرتر است، این کتاب بعد از ده سال تلاش تالستوی در نگارش در سال ۱۸۹۹ منتشر شد. و پس از سال‌ها وقفه از انتشار آنکارینا (۱۸۷۷) وی را بار دیگر به عنوان یکی از بزرگ‌ترین رمان‌نویس‌های تاریخ مطرح کرد. در ادامه قسمتی جذاب از این رمان به ترجمه مجلسی انتخاب شده است که تالستوی در آن به شرح شخصیت یک سیاستمدار عصر تزاری می‌پردازد که تصویرهایی که ارائه می‌دهد برای مخاطبین امروزی نیز بسیار آشنا و قابل لمس است:

• نویسنده: لئو تالستوی

• مترجم: محمد مجلسی

• انتشارات: دنیای نو

زمانی هم که وزیر شد، نه تنها تمام کسانی که به او وابسته بودند (بسیاری از مردم و خویشاوندانش وابسته به او بودند)، بلکه از نظر مردم بیگانه و همین‌طور از نظر خودش دولت‌مردی بسیار هوشمند بود. اما پس از این که زمانی گذشت و او کاری صورت نداد و خبری به مردم نرسانید و هنگامی که طبق قانون تنازع بقاء کارمندانی مثل خودش که با طرز نگارش و درک معانی نامه‌ها و ژست‌های مصلحتی آشنا شده بودند و پایبند هیچ اصلی هم نبودند، عرصه را بر او تنگ و مجبور به استعفا کش کردند، برای همه روشن شد که او، با این که بسیار خودخواه است و عقاید و نظریاتش فراتر از مضمون سرمقاله مبتذل‌ترین روزنامه‌های محافظه‌کار نمی‌رود و او نه تنها آدم هوشیار و ژرف اندیشی نیست، بلکه دارای اطلاعات محدود و هدف‌های حقیر و تحصیلات ناچیزی است، معلوم شد که وی چیزی، بیشتر از کارمندان کم‌معلومات و خودخواهی که او را از میدان به در کرده بودند، نداشت. خودش نیز به این مسأله پی برده بود، ولی این مطلب عقیده او را در مورد این که همه ساله باید مبالغ زیادی پول از خزانه و زیورآلاتی جدید برای لباس رسمی خود از دولت دریافت کند، تغییر نداد. عقیده وی در این مورد به قدری راسخ و پابرجا بود که هیچکس جرأت نداشت خلاف میل او عمل کند، و همه ساله سهمی به عنوان حقوق دوران بازنستگی، سهمی به عنوان پاداش در ازاء عضویت در اداره کل دولتی و نمایندگی در کمیسیون‌ها و کمیته‌ها دریافت می‌داشت که به ده‌ها هزار روبل می‌رسید. علاوه بر آن هر سال مجوزهای جدیدی می‌گرفت برای او خیلی ارزش داشت: یعنی می‌توانست گلابتون‌هایی جدید بر سر شانه لباس و بر شلوار خود بدوزد و نوارهایی نو و ستاره‌هایی از مینا در زیر فراک خود بر سینه نصب کند. از این رو گراف ایوان میخایلوویچ با دولت مردان روابطی نزدیک داشت. □

گراف ایوان میخایلوویچ وزیر بازنشسته متعصبی بود. گراف ایوان میخایلوویچ از آغاز جوانی می‌خواست مثل پرند که عادت دارد از کرم تغذیه کند و تنش پوشیده از پر و کرک باشد و در هوا پرواز کند، غذاهای گرانقیمت آشپزهای شناخته شده را بخورد و گران‌ترین و راحت‌ترین لباس‌ها را بپوشد و سوار بر اسب‌های بسیار آرام و تیزرو شود. بنابراین هر لحظه تمام این امکانات باید برای او فراهم باشد. علاوه بر آن، گراف ایوان میخایلوویچ معتقد بود که هر چه پول‌هایی که از خزانه دریافت می‌کند زیاده‌تر باشد نشان‌ها و مدال‌های الماس نشان بیشتری بگیرد و بیشتر با مقامات عالی و افراد متمتع اعم از مرد و زن معاشرت داشته باشد، بهتر است. و هر چه غیر از این بود در نظر گراف ایوان میخایلوویچ ناچیز و نخواستنی شمرده می‌شد. گراف ایوان میخایلوویچ، چهل سال با پیروی از این عقیده در پتربورگ زندگی و فعالیت داشت و پس از چهل سال به مقام وزارت رسید. امتیازات اصلی گراف ایوان میخایلوویچ که او را به این مقام رسانیده بود، این بود که او لا می‌توانست معنی نامه‌های نوشته شده و قوانین را بفهمد. ثانیاً جذبه‌ای فوق‌العاده داشت، و در جایی که لازم بود، می‌توانست نه تنها قیافه مغرور، بلکه تسخیرناپذیر و با عظمتی به خود بگیرد، و در وقتی دیگر، قسار بود بی‌اندازه چاپلوس و فرومایه باشد، ثالثاً چون از لحاظ شخصی، اخلاقی و سیاسی، به هیچ اصولی پای‌بند نبود، می‌توانست در صورت لزوم با همه کس موافق یا مخالف باشد. با چنین منشی، کوشش می‌نمود تا به آرامی و به دور از تناقضی که مشتت را باز کند، سخن بگوید اما در برابر این سؤال که با این رفتار چه خیر و شر قابل توجهی نصیب امپراتوری روسیه خواهد شد، کاملاً بی‌تفاوت و خونسرد بود.



يك صفحه از اثر ایزابل آئنده

عاشق ژاپنی

ایالات متحده آمریکا دوست دارد همیشه خودش را به عنوان یک کشور مقتدر از لحاظ فرهنگ تعریف کند که قدرت هضم همه فرهنگ‌های مختلف جهان را دارد. اما ایزابل آئنده نویسنده سرشناس آمریکای لاتین در رمان «عاشق ژاپنی» در چند فصل خواندنی مروری دارد بر اوضاع سخت و اسف‌بار ژاپنی‌های ساکن ایالات متحده در زمان جنگ جهانی دوم و مخصوصاً پس از حمله ژاپن به پرل هاربر. بخشی از این رمان را با هم می‌خوانیم:

- نویسنده: ایزابل آئنده
- مترجم: معصومه عسگری
- انتشارات: کتاب کوله پشتی

اعتراض آمیز سفیدپوستان در خیابان‌ها به راه افتاد تا از کسانی که به‌خوبی آنها را می‌شناختند حمایت کنند، از مغازه‌دارهایی که هر روز از آنها خرید می‌کردند. از ماهی‌گیرها، از نجارهایی که اغلب با آنها دادوستد می‌کردند، از دخترها و پسرهای هم‌کلاس بچه‌هایشان، از همسایه‌هایشان. بسیاری از آنها در سکوت قبل از طوفان بودند، اگر چه هیچ تحقیر نژادپرستانه با توهین و طعنه و کنایه‌های مخربی در کار نبود. دوسوم کسانی که تخلیه شده بودند، متولد آمریکا و شهروند آمریکایی محسوب می‌شدند. ژاپنی‌ها باید ساعت‌ها در صف‌های طولی جلوی میز مقامات می‌ایستادند تا اسم آن‌ها را بنویسند و به آن‌ها بر چسبی بدهند که به گردن ببازند که شماره شناسایی آن‌ها بود و سهمیه غذای خود را هم بگیرند. مسیحیان فرقه کوئیکر با این برنامه‌ها مخالف بودند و می‌گفتند این آب، میوه و ساندویچ دادن‌ها نژادپرستانه و ضدمسیحی است.

تاکائو فوکودا و خانواده‌اش داشتند سوار اتوبوس می‌شدند که ایساک بلاسکو سر رسید، در حالی که آلمان را هم دنبال خودش می‌کشید. او از اعتبار خودش استفاده کرده بود و از سربازها و مأمورهایی که می‌خواستند جلوی او را بگیرند، عبور کرده بود. از این که نمی‌توانست کمکی بکند به شدت آشفته بود، اما به مقایسه آن اتفاق با اتفاقی که برای فامیل‌هایش در چند کشور آن طرف‌تر - لهستان، ورشو - افتاده بود پرداخت. او جمعیت را کنار زد تا بتواند دوستش را در آغوش بگیرد و به او یک پاکت پول بدهد که تاکائو تلاشی بیپوده کرد که آن را رد کند و آلمان هم داشت با ایچی مای خداحافظی می‌کرد. «برایم بنویس، برایم بنویس» آخرین حرف‌هایی بود که دو بچه توانستند قبل از این که صف درهم و برهم اتوبوس‌ها دور شود، به یکدیگر بگویند.

در پایان آن سفری که به نظرشان تمام نشدنی می‌آمد، اگر چه درواقع بیش از یک ساعت طول نکشید، خانواده فوکودا به مسیر مسابقه تانفوران شهر سان برونو رسید. مقامات استادیوم را با سیم خاردار محصور کرده بودند و با عجله اسطبل‌ها را خالی

خانواده فوکودا پنجره‌هایشان را پوشاندند و پشت در مشرف به خیابانشان قفل گذاشتند. ماه مارس بود و آن‌ها کرایه یک سال را پرداخته بودند و همین‌طور بیعانه خرید یک خانه که به محض این که چارلز به سن قانونی رسید، خانه را بخرند. آنها هر چه را نمی‌توانستند با خود ببرند یا به فروش نمی‌رسید، انداختند دور؛ چون دلال‌های فرصت‌طلب چیزهای آنها را بیست برابر زیر قیمت می‌خریدند. فقط چند روز وقت داشتند که ترتیب اموال خود را بدهند. هر چه را می‌توانستند در چمدان جا دادند و سوار اتوبوس‌های شرم شدند. مجبور شده بودند این توقیف را بپذیرند؛ در غیر این صورت، باید دستگیر می‌شدند و با عواقب خیانت در جنگ روبه‌رو می‌شدند. به صدها خانواده دیگری پیوستند که همگی بهترین لباس‌هایشان را پوشیده بودند و به هم آمیخته بودند؛ زن‌ها کلاه به سر گذاشته بودند و مردان کراوات زده بودند و بچه‌ها چکمه‌های چرمی پوشیده بودند و داشتند به مرکز کنترل شهری می‌رفتند. خانواده‌ها خودشان را تسلیم کرده بودند، چون چاره دیگری نداشتند و با این کارشان وفاداری خود را به ایالات متحد نشان می‌دادند و حمله نیروهای ژاپنی در پرل هاربر را محکوم می‌کردند. این سهم آن‌ها در جنگ بود. رهبران ژاپن این را گفته بودند و تعداد کمی مخالف علیه آن‌ها قد علم کرده بودند. مقصد خانواده فوکودا اردوگاه توپاز در بیابان‌های یوتا بود، اما این قضیه تا ماه سپتامبر مشخص نبود. در این زمان شش ماه بود که آن‌ها در مسیر مسابقه سکنی گزیده بودند.

ایسی‌ها به احتیاط کردن خو گرفته بودند؛ سرشان را زیر می‌انداختند و بی اعتراض اطاعت می‌کردند، اما نمی‌توانستند جلوی جوان‌هایشان را بگیرند؛ نسل دوم ژاپنی‌ها، یا همان نیسی‌ها، آشکارا شورش می‌کردند. این جوان‌ها جدای از خانواده‌هایشان بودند و به دریاچه تول اعزام شدند؛ سخت‌گیرترین اردوگاه مراقبتی، که در طی جنگ با آن‌ها مثل جنایتکاران رفتار می‌شد. در سان فرانسیسکو تجمع



کرده بودند و سربازخانه‌ای موقتی ساخته بودند که گنجایش هشت هزار نفر را داشت. دستور تخلیه خیلی با عجله داده شده بود و وقت نشده بود اردوگاه را تجهیز و راهاندازی کنند. موتور اتوبوس‌ها خاموش شد و زندانی‌ها، بچه به بغل و کیف و بقیچه به دست و در حالی که به پیرترها کمک می‌کردند پیاده شدند. بی هیچ حرفی، در گروه‌هایی که معلوم نبود روی چه حسابی از دیگران جدا شده‌اند، پشت سر هم راه افتادند، بدون این که یک کلمه از داده‌های پشت بلندگو را درک کنند. باران زمین را باتلاق کرده بود و مردم و وسایلشان را گلی کرده بود.

نگهبانان مرده‌ها و زن‌ها را برای معاینه پزشکی از هم جدا کردند و به آنها واکسن تیفوس و سرخک زدند. چند ساعت بعد، خانواده فوکودا سعی کردند وسایلشان را از کوه وسایلی که روی هم تلنبار شده بود جدا کنند و به اسطبل - غرفه‌ای که به آن‌ها اختصاص داده شده بود - نقل مکان کنند. از سقف تار عنکبوت آویزان بود و سوسک و موش هم داشت و روی زمین هم پر از گرد و غبار و گاه بود. هوای آنجا هنوز بوی اسب و پهن می‌داد و ضدعفونی‌کننده‌ها نتوانسته بودند زیاد اثر بگذارند. به هر کدامشان یک تخت، یک کیسه و دو پتوی ارتشی دادند. تاکانو آن قدر احساس خستگی و حقارت می‌کرد که دو زانو نشسته بود زمین و آرنج‌هایش را گذاشته بود روی زمین و سرش را بین دست‌هایش مخفی کرده بود. هیدیکو کفش و کلاهش را درآورد و آستین‌هایش را بالا زد و خودش را برای هرچه بهتر روبه‌رو شدن با این بدبختی‌شان آماده کرد. اصلاً به بچه‌ها اجازه نداد که احساس تأسف کنند، بلکه به سرعت آن‌ها را به کار گرفت که زمین را تمیز کنند و تخت‌ها را برپا کنند. سپس چارلز و جیمز را فرستاد تا از هیئت مدیره چند تا تیر و تخته بگیرند تا قفسه‌هایی برای وسایل آشپزخانه محدودی که با خودش آورده بود، درست کنند.

موقع ورود، دیده بود که مأمورها دارند شتابزده با تیر و تخته‌ها چیزهایی سر هم می‌کنند. او به مگومی و ایچی مای گفت که

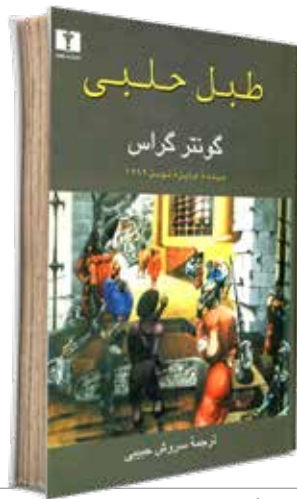
بالش‌ها را با کاه پر کنند و خودش در حین راهاندازی خانه با زن‌های دیگر سلام و احوالپرسی کرد و نگهبانان و مأمورهای اردوگاه را بررسی کرد که مسئولان آن‌ها بودند و نمی‌دانستند چه مدت مجبورند آنجا بمانند. تنها دشمنان آشکاری که هیدیکو توانست در اولین گشت و گذار خود شناسایی کند، مترجمان کوره‌ای بودند که به مهاجران دیدی نفرت‌انگیز داشتند و برای مأموران آمریکایی چالپوسی می‌کردند. هیدیکو دید که به اندازه کافی دستشویی و حمام وجود ندارد و اصلاً در و پیکری وجود ندارد و در آن بین برای زن‌ها فقط چهار حمام بود و آب گرم کافی هم وجود نداشت. اصلاً حق حریم خصوصی معنایی نداشت، اما با خودش فکر کرد حتماً مشکل غذایی نخواهند داشت، چون سه کامیون پر از مواد غذایی دید و می‌دانست روزی سه بار در ناهار خوری غذا سرو می‌کنند که از آن شب شروع می‌شد.

شام آن شب سوسیس بود و سیب زمینی و نان، اما سوسیس‌ها قبل از این که نوبت خانواده فوکودا بشود تمام شد. یکی از پیشخدمت‌های ژاپنی زیر زبانی گفت: «الان برمی‌گردم». هیدیکو و مگومی منتظر ماندند تا ناهار خوری خالی شود. بعد به آنها یک قوطی گوشت چرخ کرده و کمی سیب زمینی دادند و آنها هم به اتاقشان برگشتند. آن شب، هیدیکو به انجام کارهایی فکر کرد که باعث می‌شد آنجا را بهتر تحمل کنند. اولین مسئله و آخرین مسئله، رژیم غذایی‌شان بود. هیدیکو شک داشت که بتواند مسائل آنجا را حل و فصل کند، باید مترجم‌های مزدور کوره‌ای عوض می‌شدند. او آن شب چشم‌رومی هم نگذاشت و وقتی اولین رگه‌های نور خورشید به پنجره‌های اسطبل تابید، شوهرش را تکان داد که بیدارش کند، هر چند او هم خوابیده و فقط خودش را به خواب زده بود.

«تاکانو، پاشو، خیلی کار داریم. ما باید نماینده‌ای برای حرف زدن با مأمورها پیدا کنیم. با شوکت را پیوش و برو مرد‌ها را جمع کن.» □

یک صفحه از اثر گونتر گراس

طبل حلبی



• نویسنده: گونتر گراس

• مترجم: سروش حبیبی

• انتشارات: نیلوفر

«طبل حلبی» شناخته شده ترین رمان «گونتر گراس» شاعر و نویسنده مشهور آلمانی، لهستانی و برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۹۹ است. «طبل حلبی» اولین اثر گونتر گراس و اولین کتاب سه گانه «دانترینگ» در کنار کتاب های «موش و گربه» و «سال های سگ» در مورد اسکار نوجوان آلمانی است که در سال های جنگ جهانی دوم، اتفاقات خاصی برایش می افتد.

گراس در «طبل حلبی» با زبانی طنز و گزنده به نقد وقایع پیرامونی در دنیای معاصر می پردازد و مقوله ای که بیشترین نصیب را تیغ تیز طنز گراس می برد، «جنگ» است. او به بهانه روایت زندگی اسکار به روایتگری دقیق و ریزبینانه جامعه جنگ زده آلمان می پردازد و صحنه های بسیار بدیعی را از این وقایع تلخ در «طبل حلبی» به تصویر می کشد و آنها را جاودانه می کند و شاید به همین خاطر است که آکادمی نوبل در پیام اهدای این جایزه به گراس، چنین عبارتی را می آورد: «به خاطر به تصویر کشیدن افسانه های شاد و سیاه که در گذر تاریخ به دست فراموشی سپرده شده بودند». در ادامه، بخشی از این رمان شاخص که به شرح و توصیف آلمان جنگ زده نازی می پردازد، با ترجمه سروش حبیبی آمده است:

روزی روزگاری، اسباب بازی فروشی بود که اسمش زیگیزموند مارکوس بود و از جمله طبل های حلبی می فروخت که دیواره شان، لعاب سرخ و سفید داشت. اسکاری که چند سطر پیش صحبتش بود مشتری عمده این طبل ها بود؛ زیرا حرفه اش، نواختن طبل حلبی بود و بی طبل حلبی نمی توانست زندگی کند و علاقه ای هم به زندگی، بی این آلت موسیقی نداشت. به همین علت از کنیسه شعله ور به پاساژ تسوگهاوس شتابید زیرا خانه و دکان پاسدار طبل هایش آنجا بود. ولی وقتی رسید، مارکوس را در وضعی دید که دیگر در این دنیا نمی توانست طبل حلبی بفروشد.

آنها، یعنی همان آتش نشانان آتش افروز، که من، که اسکار باشم، خیال می کردم از پیششان رفته، فرار کرده ام، پیش از من سر وقت مارکوس آمده بودند. قلم مو در سطل رنگ، فرو کرده و روی شیشه دکانش با خط زوترلین نوشته بودند: «خوک جهود». بعد لابد از خط زشت خودشان دلشان به هم خورده بود؛ زیرا شیشه ویتیر را با لگد شکسته و زیر پاشنه شان خرد کرده بودند، به طوری که از خرده شیشه ها فقط می شد حدس زد که چه لقبی به مارکوس داده بودند. بعد بی اعتنا به اینکه دکان، دری دارد از ویتیر بی شیشه وارد شده و به شیوه خاص خود با اسباب بازی ها سر گرم بودند.

من دلواپس طبل هایم بودم ولی آنها اعتنایی به طبل های من نداشتند. طبل من تاب تیر کهنه آن ها را نداشت و ناچار، ساکت ماند و زانو خم کرد. ولی مارکوس، پیش توفان غضب آنها میدان را خالی کرده بود. وقتی به فکر افتادند که سری به او بزنند در نزدند، بلکه درش را با لگد شکستند هر چند او در اتاقش را قفل نکرده بود.

مرد بازپچه فروش، پشت میز تحریرش نشسته بود. مثل همیشه به منظور اینکه آستین های لباس دودی رنگش دیرتر چرک شوند و از فرسایش آنها جلوگیری کند، آستین پوش به دست کرده بود. شانه هایش از شوره، سفید شده بود و حکایت از بیماری پوستی سرش می کرد. یکی از آن پهلوان ها که یک عروسک خیمه شب بازی را بر سر انگشتانش کرده بود (عروسک مادر بزرگ کاسپرله) با چوب مادر بزرگ، سیخی به او زد. ولی مارکوس دیگر به کسی جواب نمی داد و دیگر هیچ کس نمی توانست اذیتش کند. جلوش روی میز یک لیوان آب بود که برای رفع عطش خالیش کرده بود. لابد صدای شکستن شیون آسای شیشه ویتیرین دکانش، گلویش را مثل کبریت خشک کرده بود.

روزی روزگاری، طبل نوازی بود که اسمش اسکار بود. وقتی بازپچه فروشش را از او گرفتند و دکان بازپچه فروش را غارت کردند، دانست که طبل نوازان کوتاه قامت، مثل او روزگار سختی در پیش دارند. این بود که وقتی دکان مارکوس را ترک می کرد، یک طبل سالم و دو طبل دیگر که کمتر آسیب دیده بود از میان آن توده بازپچه های ضایع شده، پیدا کرد و آنها را به خود آویخته، پاساژ تسوگهاوس را ترک گفت تا پدرش را که لابد او را می جست در بازار زغال پیدا کند. □

روزی روزگاری، اسباب بازی فروشی بود که اسمش زیگیزموند مارکوس بود و از جمله طبل های حلبی می فروخت که دیواره شان، لعاب سرخ و سفید داشت. اسکاری که چند سطر پیش صحبتش بود مشتری عمده این طبل ها بود؛ زیرا حرفه اش، نواختن طبل حلبی بود و بی طبل حلبی نمی توانست زندگی کند و علاقه ای هم به زندگی، بی این آلت موسیقی نداشت. به همین علت از کنیسه شعله ور به پاساژ تسوگهاوس شتابید زیرا خانه و دکان پاسدار طبل هایش آنجا بود. ولی وقتی رسید، مارکوس را در وضعی دید که دیگر در این دنیا نمی توانست طبل حلبی بفروشد.

آنها، یعنی همان آتش نشانان آتش افروز، که من، که اسکار باشم، خیال می کردم از پیششان رفته، فرار کرده ام، پیش از من سر وقت مارکوس آمده بودند. قلم مو در سطل رنگ، فرو کرده و روی شیشه دکانش با خط زوترلین نوشته بودند: «خوک جهود». بعد لابد از خط زشت خودشان دلشان به هم خورده بود؛ زیرا شیشه ویتیر را با لگد شکسته و زیر پاشنه شان خرد کرده بودند، به طوری که از خرده شیشه ها فقط می شد حدس زد که چه لقبی به مارکوس داده بودند. بعد بی اعتنا به اینکه دکان، دری دارد از ویتیر بی شیشه وارد شده و به شیوه خاص خود با اسباب بازی ها سر گرم بودند.

من دلواپس طبل هایم بودم ولی آنها اعتنایی به طبل های من نداشتند. طبل من تاب تیر کهنه آن ها را نداشت و ناچار، ساکت ماند و زانو خم کرد. ولی مارکوس، پیش توفان غضب آنها میدان



• نویسنده: ارنست همینگوی

• مترجم: نجف دریابندری

• انتشارات: خوارزمی

یک صفحه از اثر ارنست همینگوی

پیرمرد و دریا

«پیرمرد و دریا» یکی از مهم‌ترین کتاب‌های ارنست همینگوی نویسنده شهیر آمریکایی و برنده نوبل ادبیات ۱۹۵۴ است. «پیرمرد و دریا» از واپسین کارهای مهم همینگوی به شمار می‌رود که در سال ۱۹۵۱ منتشر شد و نقش به‌سزایی در دریافت جایزه نوبل همینگوی داشت. باری، این کتاب را می‌توان در کنار کتاب‌هایی چون «وداع با اسلحه»، «داشتن و نداشتن»، «مردان بدون زنان»، «تپه‌های سبز آفریقا» و «زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آیند؟» از مهم‌ترین و درخشان‌ترین آثار ارنست همینگوی دانست. همینگوی این رمان کوتاه را -که تنها اندکی از یک داستان کوتاه بلندتر است- بر پایه تجربیات خود در دوران زندگی در کوبا و تفریحات عمده خود در آنجا، که قایقرانی و موج‌سواری بوده است، نوشته است. البته از این دست آثار تجربی در کارنامه همینگوی فراوان است و وی اغلب تمام شرایط قهرمانان داستان خود را تجربه کرده است. در آخر، رمان «پیرمرد و دریا» داستان درگیری جذاب یک ماهی‌گیر پیر و باتجربه با یک نیزه‌ماهی غول‌پیکر است، ماهی‌گیری که مدت طولانی‌ست که صید موفق‌تری نداشته است. در ادامه قسمتی از این رمان با ترجمه بسیار زیبای نجف دریابندری آمده است:

مرغ‌های به این ظرافت و نازکی مثل پرستوی دریایی را چرا ساخته‌اند، آن هم وقتی که دریا این قدر بی‌رحم می‌شود، و آن هم ناگهان، و این مرغ‌هایی که می‌پرند و خودشان را به آب می‌زنند و صید می‌کنند، با آن صداهاى کوچک و غمگین، جثه نحیفشان تاب دریا را ندارد.

همیشه در اندیشه‌اش دریا را «لامار» می‌نامید، و این نامی است که در زبان اسپانیایی کسانی که دریا را دوست می‌دارند به دریا می‌دهند. گاه دوستداران دریا به دریا دشنام هم می‌دهند، اما دشنام را همیشه چنان می‌دهند که انگار دریا زن است. برخی از ماهیگیران جوان، آن‌هایی که ریسمان‌هاشان گوی‌شاور دارد و از پول کلان روزهای رونق بازار جگر بُمبک قایق موتوری خریده‌اند، دریا را «ال‌مار» می‌نامند که مذکر است. از دریا همچون یک حریف یا مکان یا حتی دشمن نام می‌بردند. ولی پیرمرد همیشه در اندیشه‌اش دریا را همچون زن می‌انگاشت، یا همچون چیزی که مهر و قهر می‌ورزد، و هرگاه کار زشت یا وحشیانه‌ای از او سر می‌زند از آن رو است که اختیارش با خودش نیست. می‌پنداشت که مهتاب دریا را می‌گیرد، چنانکه زنان را می‌گیرد. □

گاه‌گاهی کسی در قایقی حرفی می‌زد، اما از بیشتر قایق‌ها صدایی نمی‌آمد، مگر صدای فروشدن پارو در آب، پس از آنکه از دهانه بندرگاه بیرون رفتند پخش شدند، و هر کدام به جایی از دریا روانه شدند که امید داشتند آنجا ماهی باشد. پیرمرد می‌دانست که دور خواهد رفت و بوی خشکی را پشت سر گذاشت و به درون بوی پاک دریای سحرگهی پارو کشید. روشنایی شب‌تاب گیاهان خلیج را در آب می‌دید و پارو کشان از آن بخش دریا می‌گذشت که ماهی‌گیران آن را «چاه بزرگ» می‌نامند؛ زیرا که ژرفای آب ناگهان به هفتصد بالا می‌رسد و بر اثر چرخشی که جریان آب بر شیب تند بستر دریا می‌زند همه‌جور ماهی آنجا گرد می‌آید. اینجا مرکز میگوها و ماهی‌های طعمه است و گاه در ژرف‌ترین چاله‌ها دسته‌های ماهی مرکب هم پیدا می‌شوند که شب‌ها تا سطح آب بالا می‌آیند و همه ماهی‌های راهگذر از آنها می‌خورند.

در تاریکی پیرمرد دمیدن صبح را حس می‌کرد و پارو کشان صدای لـرزان ماهی‌های پرند را می‌شنید که از آب بیرون می‌جستند و صدای هیس‌هیس بال‌های سفتشان را می‌شنید که در تاریکی دور می‌شد. از ماهی‌های پرند خیلی خوشش می‌آمد؛ چون که در دریا بهترین دوستانش این‌ها بودند. برای پرندگان دلش می‌سوخت، مخصوصاً ترن‌های تیره‌رنگ کوچک و ظریف که مدام در پرواز و در جستجو بودند و چیزی پیدا نمی‌کردند، و پیرمرد اندیشید که مرغ‌ها زندگیشان از ما سخت‌تر است، غیر از مرغ‌های غارتگر و مرغ‌های پرزور.



يك صفحه از اثر فتودور داستایفسکی

یادداشت‌هایی از خانه مردگان

این رمان به حدی است که نقل می‌کنند، تزار نیکلای اول پس از خواندن آن بسیار متأثر شده و گریه کرده است. از این کتاب به مانند سایر آثار داستایوفسکی ترجمه‌های متعددی منتشر شده است که از این میان، دوترجمه از امتیازهای خاصی برخوردارند. اولین ترجمه از مرحوم دکتر «محمدجعفر محبوب»-ادیب و مترجم مطرح- است که با عنوان «خاطرات خانه مردگان» سال‌ها پیش از انقلاب منتشر شد و در حال حاضر توسط نشر آمون و انتشارات علمی و فرهنگی منتشر می‌شود و دیگری ترجمه «خانم سعیده رامز» است که از زبان روسی برگردانده شده است و توسط نشر نو منتشر می‌شود. در ادامه، بخشی از رمان به ترجمه خانم سعیده رامز آورده شده است:

«فتودور داستایفسکی» در اوایل سال‌های نویسنده‌گی خود علاوه بر فعالیت‌های ادبی با حضور جدی در مجامع روشنفکری روسیه تزاری به فعالیت‌های سیاسی نیز می‌پرداخت، تا آن‌جا که در سال ۱۸۴۹ به اتهام فعالیت در جهت براندازی حکومت توسط پلیس مخفی دستگیر شد. دادگاه نظامی ابتدا حکم به اعدام او و هم‌فکرانش که دستگیر شده بودند را داد، ولی پس از آن این حکم را تقلیل بخشید و او را به چهار سال زندان در اردوگاه‌های اجباری کار در سبیری محکوم کرد. حاصل تجربیات و خاطرات او در طول این چهار سال، رمان «یادداشت‌هایی از خانه مردگان» است. داستایوفسکی این کتاب بسیار مهم را در سال ۱۹۶۲ منتشر کرد و این کتاب به نوعی شروع‌کننده دوره طلایی نویسنده‌گی اوست. دوره‌ای که داستایوفسکی شاهکارهای چون «جنایت و مکافات»، «قمارباز»، «ابله»، «شیاطین» و «برادران کارامازوف» را خلق می‌کند. با وجود این همه اثر شاخص در کارنامه داستایوفسکی برخی از منتقدان معتقدند که «یادداشت‌هایی از خانه مردگان» بهترین رمان این نویسنده بزرگ روس است. تأثیرگذاری

و بی‌امان، همچون پادشاهی زخمی از خود دفاع می‌کرد، در گوشه امنش پنهان می‌شد و کسانی را که با کنجکاوی به او نزدیک می‌شدند، زیر نظر می‌گرفت. بالاخره کم‌کم همه را از خود رنجاند. همه او را ترک کردند و از یاد بردند؛ باین حال، هر روز در نزدیکی او تکه‌گوشت تازه و یک تکه سفال شکسته را که کمی آب در آن بود، می‌شد دید و این نشان می‌داد که کسی مراقب اوست، اولش نمی‌خواست چیزی بخورد و تا چند روز غذایی نخورد؛ در نهایت، غذا را قبول کرد، اما هرگز از دست کسی چیزی نمی‌گرفت و در حضور دیگران غذا نمی‌خورد. بارها پیش آمد که از دور او را زیر نظر بگیرم؛ هرگاه کسی را در اطراف نمی‌دید و احساس می‌کرد تنهاست، تصمیم می‌گرفت کمی از جایگاهش فاصله بگیرد و بیست قدمی در امتداد حصار لی‌لی کند، سپس به عقب برگردد و بعد باز هم از جایش دور شود، طوری که انگار ورزش کند. وقتی متوجه من می‌شد فوراً با تمام توانش لنگ‌لنگان و به سرعت به طرف جایگاه خود می‌رفت، سرش را بالا می‌داد، منقارش را می‌گشود، پرها را سیخ می‌کرد و بی‌درنگ آماده مبارزه می‌شد. با هیچ مهربانی و نوازشی نمی‌توانستم او را نرم کنم؛ گازی نمی‌گرفت و می‌جنگید، گوشت را از دستم نمی‌گرفت و همیشه تا زمانی که بالای سرش بودم با نگاه نافذ و خشمگینش خیره و ثابت به من نگاه می‌کرد. در تنهایی و کینه‌توزانه انتظار مرگ را می‌کشید، به هیچ‌کس اعتماد نداشت و با کسی از در دوستی وارد نمی‌شد. دوماه تمام

مدتی هم یک عقاب، از گونه عقاب‌های کوچک مناطق پهن‌دشت، در زندان ما زندگی می‌کرد. او را، که زخمی و خسته بود، یکی از زندانی‌ها به آنجا آورده بود. همه زندان دورش جمع شده بودند. نمی‌توانست پرواز کند؛ بال راستش به طرف زمین آویزان مانده بود و یک پایش هم در رفته بود. به یاد دارم به حالت حمله به اطرافش نگاه می‌کرد، با کنجکاوی جمعیت را از نظر می‌گذراند، متقار خمیده‌اش را باز کرده بود و آماده بود تا سرحد مرگ از زندگی‌اش دفاع کند. وقتی که همه خوب نگاهش کردند و از اطرافش پراکنده شدند، درحالی که می‌لنگید، روی پای دیگری لی‌لی کرد و بال سالمش را تکان داد و به طرف دورترین نقطه محوطه پرید و در گوشه‌ای مخفی شد و خودش را سخت به حصار چسباند. سه‌ماه تمام همان‌جا ماند و در تمام این مدت حتی یک‌بار هم از گوشه امن خود بیرون نیامد. زندانی‌ها ابتدا اغلب برای دیدن او به آن‌جا نزدیک می‌شدند یا سگ‌ها را به سراغش می‌فرستادند. شاریک با هیجان بسیار به طرفش می‌دوید، اما جرئت نمی‌کرد خیلی به او نزدیک شود؛ این موضوع باعث خنده و شادی زندانی‌ها می‌شد و می‌گفتند: «عجب جونور وحشی‌ایه! تسلیم هم نمیشه! اما بعدها باز هم شاریک را، که از رفتار عقاب ما پکر بود و دیگر از او نمی‌ترسید، سراغ عقاب می‌فرستادند و او سعی می‌کرد بال معیوب آن پرنده را به دندان بگیرد. عقاب با منقار و چنگال‌هایش و با تمام توان، با شکوه



• نویسنده: فتودور داستایفسکی

• مترجم: سعیده رامز

• انتشارات: نشر نو



می‌بینی! ما بهش خوبی می‌کنیم، اما اون فقط گاز می‌گیره!»،
«ولش کن، میکیتا!»

«اون هیچ چیز دیگه‌ای براش مهم نیس، فقط آزادی می‌خواد،
یه آزادی واقعی، آزادی شیرین».

عقاب را از سمت خاکریز به سوی پهن دشت پُر دادند. یکی از
روزهای سرد و دلگیرِ اواخر پاییز بود. باد در پهن دشت خالی
از سکنه می‌پیچید و میان علف‌های زرد و خشک و انبوه آن
زوزه می‌کشید. عقاب، در حالی که بالِ معیوبش را تکان می‌داد،
همان‌طور رفت و رفت؛ انگار می‌خواست هر چه سریع‌تر به جایی
دور از دیدرس ما برود. زندانی‌ها با نگاه کنجکاویشان او را که
حالا فقط سرش از میان علف‌های پهن دشت دیده می‌شد،
دنبال می‌کردند.

یکی از آنها متفکرانه گفت: «نگاش کن!»،
دیگری اضافه کرد: «به پشت سرش نگاه هم نکرد! حتی یه بارم
نگاه نکرد! رفقا، فرار کرد و رفت!».

سومی اشاره کرد: «نکنه فکر کردی برمی‌گرده و تشکر
می‌کنه؟!»،

«شرط می‌بندم این آزادی‌ه. بوش رو حس می‌کنم».

«پس آزادی آینه!».

«دیگه هیچ وقت اونو نمی‌بینیم، برادر!...».

نگهبان فریاد زد: «چرا وایسادین؟ راه بیفتین!» و همه به کندی
و در سکوت رهسپارِ کار اجباری شدند. □

هیچ کس به او فکر نمی‌کرد و او را به خاطر نداشت، اما در نهایت
زندانی‌ها دوباره به یادش افتادند و ناگهان حس هم‌دردی با
او در همه بیدار شد. زمزمه‌هایی برخاست که باید عقاب را از
زندان بیرون برد. می‌گفتند: «اگر قراره بمیره بذارین بمیره، اما
نه تو زندان».

برخی این را تأیید کردند و گفتند: «بله، یه پرنده ذاتاً آزاد و
سرکشه و به زندان عادت نداره».

یکی از آنها افزود: «می‌دونین که اون مثل ما نیست».

«ببین، داری مزخرف می‌گی. خب معلومه، اون پرنده است و
ما آدمیم».

سکوراتف نطقش باز شد که: «رفقا! عقاب، پادشاه
پرنده‌هاست...».

اما این بار کسی به حرفش گوش نداد. یک روز، بعد از نهار،
وقتی طبل نوبت دوم کار نواخته شد، عده‌ای عقاب را برداشتند
و در حالی که یکی‌شان منقار او را با دست نگه داشته بود تا به
کسی نوک نزنند، از زندان بیرونش بردند. به خاکریز رسیدند.
یک گروه دوازده نفره از زندانی‌ها با کنجکاوِ تمام می‌خواستند
بدانند او به کجا پرواز خواهد کرد. اتفاق عجیب این بود که همه
آن‌ها به نوعی خوشحال و خشنود بودند، انگار خودشان در
شرف آزادی باشند.

زندانی‌ای که عقاب را نگه داشته بود و تقریباً با علاقه به این
پرنده کینه‌توز نگاه می‌کرد، گفت: «این نمک‌نشناس رو



يك صفحه از اثر سالینجر

ناطور دشت

«سالینجر در زندگی عجیب و غریب خود همواره از رسانه‌ها دوری می‌کرد و راه ارتباطی‌اش با مخاطبان‌ش کتاب‌هایش بودند. اولین، محبوب‌ترین و مهم‌ترین این کتاب‌ها زمانی است که با نام «ناطور دشت» در ایران منتشر شده است. (جالب توجه است که این واژه خاص انتخاب شده برای ترجمه عنوان کتاب با معنای نگاهبان دشت از یکی از اشعار سعدی برگزیده شده است: «جهان‌دیده پیری بر او برگذشت / چنین گفت خندان به ناتور دشت») ناتور دشت زمانی در نقد جامعه و فرهنگ نوین غربی و به‌ویژه جامعه آمریکا است و هنوز هم در بعضی مناطق آمریکا جزو کتاب‌های ممنوعه به شمار می‌رود. این کتاب تاکنون بارها به فارسی ترجمه شده است اما ما صفحه‌ای خواندنی از این رمان تحسین شده با ترجمه مهدی آذری و مریم صالحی را تقدیم می‌کنیم:

- نویسنده: جی. دی. سالینجر
- مترجم: مهدی آذری و مریم صالحی
- انتشارات: پوبان

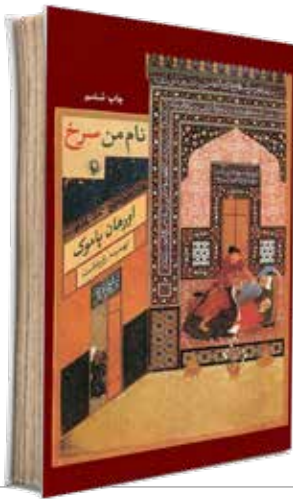
کادیلاک پشت سر هم بود، و توش تقریباً بیس تا سرخپوست بودن، بعضیشون پارو می‌زدن و بعضی وایساده بودن و قیافه‌های خشن گرفته بودن و همه‌شون صورت‌شونو واسه جنگ رنگ کرده بودن. یه سرخپوست جن‌زده‌م ته قایق بود که به صورتش نقاب زده بود. اون جادوگر قبیله بود. خیلی منو می‌ترسوند ولی ازش خوشم می‌اومد. یه چیز دیگه‌م این که، آگه موقع رد شدن از بغل قایق به پارویی چیزی دست می‌زدیم، نگهبان موزه می‌گفت «بچه‌ها به چیزی دس نزنن.» ولی اینو با لحن قشنگی می‌گفت نه مث پلیسا. بعدش از بغل اون جعبه گنده شیشه‌ای رد می‌شدیم که توش جن تا سرخپوست داشتن با مالیدن چوب آتش درست می‌کردن و یه زن سرخپوست که داشت پتو می‌بافت... بعدش درست قبل ورود به تالار سمعی بصری، کنار در، یه اسکیمو بود. کنار سوراخ به دریاچه یخی نشسته بود و داشت ماهی می‌گرفت. دو تا ماهی هم کنار سوراخ بود که قبلاً گرفته بود. پسر، موزه پُر بود از جعبه‌های گنده شیشه‌ای. طبقه بالا بیشتر بود. تو یکیش دو تا آهو داشتن از یه چاله آب می‌خوردن و پرنده‌هایی داشتن به جنوب مهاجرت می‌کردن. شکم پرنده‌جلویی‌ها رو پُر کرده بودن و آویزونشون کرده بودن به سیم، اون عقبی‌ها رو روی دیوار نقاشی کرده بودن، اما انگار واقعاً داشتن می‌رفتن جلو، اگر آدم خم می‌شد و از لای پاش سروته نگاهشون می‌کرد خیالش می‌رسید دارن تندتر می‌رن. ولی بهترین چیز این موزه اینش بود که همه‌چی همیشه همون طوری می‌موند. هیشکی تکون نمی‌خورد. آگه صد بارم می‌رفتی تو موزه، اسکیمونه داشت ماهی می‌گرفت و دو تا قبل گرفته بود، پرنده‌ها داشتن می‌رفتن جنوب و آهو هام با همدیگه با اون شاخای خوشگل و پاهای باریک و قشنگ داشتن آب می‌خوردن و زن سرخپوسته‌م... همون پتورو می‌بافت. هیشکی فرق نمی‌کرد. تنها چیزی که تغییر می‌کرد تو بودی. نه این که مسن تر می‌شدی و اینا. دقیقاً این نبود. فقط فرق کرده بودی، همین. □

گرچه یکشنبه بود و فیبی و همکلاسی‌اش نرفته بودن موزه و گرچه همه‌جا خیلی کثیف و خیس بود، از تو پارک رفتم طرف موزه تاریخ طبیعی. می‌دونستم منظور دختر بچه‌ها همین موزه‌س، تمام سوراخ‌شنبه‌های موزه رو بلد بودم. بچه که بودم می‌رفتم همون مدرسه‌ای که فیبی می‌ره و همیشه‌م ما رو می‌بردن اونجا. یه معلمی داشتیم به اسم خانوم ایگل تینگر که هر شنبه مارو می‌برد اونجا. گاهی حیوونا رو تماشا می‌کردیم و گاهی هم اون چیزایی رو که سرخ‌پوستای قدیم ساخته بودن، سفال و کارای حصیری و اینا. از فکرش کلی ذوق می‌کنم. هنوز یادمه که بعد تماشای موزه می‌رفتیم تالار سمعی بصری فیلم تماشا می‌کردیم. فیلم کریستف کلمب.

همیشه داستان کریستف کلمب و کشف آمریکا رو نشون می‌دادن و این که اون چه‌جوری فردیناند و ایسا‌پلارو راضی کرد پول خرید کشتیا رو بهش قرض بدن و بعد ملوانا شورش کردن و اینا. هیشکی فیلمو تماشا نمی‌کرد، همه با خودشون بیسکویت و آدامس و اینا داشتن و تو تالارم بوی خوبی می‌داد. بوش مث این بود که انگار بیرون داره بارون می‌آد، ولی نمی‌اومد، و انگار اونجا تنها جای گرم‌نرم تو همه دنیاس. این موزه رو خیلی دوس داشتم. یادمه باید از تالار سرخ‌پوستا رد می‌شدیم می‌رفتیم تو تالار سمعی بصری. اتاق خیلی درازی بود و توش حتا نمی‌بایس بچ‌بچ می‌کردیم. اول معلم می‌رفت تو، بعد بچه‌ها. بچه‌ها تو دو تا صف می‌رفتن تو و هر کسی همراه یکی دیگه بود. بیش‌تر وقتا طرف من یه دختری بود به اسم گرترود لوین. همیشه می‌خواست دست آدمو بگیره، همیشه خدام دستش یا نوچ بود یا عرق کرده بود. کف تالار سنگ بود و آگه یکی یه تیله می‌نذاخت روش همچین بالا پایین می‌پرید و یه صدایی در می‌آورد که معلم همه رو ساکت می‌کرد و برمی‌گشت ببینه چه خبره. البته خانوم ایگل تینگر هیچ‌وقت عصبانی نمی‌شد. بعد باید از کنار این قایق سرخپوستی درازه رد می‌شدیم، که درازیش قدسه تا ماشین

يك صفحه از اثر اورهان پاموک

نام من سرخ



• نویسنده: اورهان پاموک

• مترجم: تهمنه زاردشت

• انتشارات: مروارید

«نام من سرخ» عنوان معروف‌ترین اثر اورهان پاموک رمان نویس شهیر ترکیه‌ای است، اثری که سبب شد تا پاموک اولین و تنها نوبلی است ترک باشد. از پاموک آثار متعددی به فارسی ترجمه شده است که مورد استقبال مخاطبان فارسی زبان قرار گرفته است که یکی از دلایل عمده آن را می‌توان دبستگی فراوان این نویسنده ترک زبان به فرهنگ ایرانی باشد. به عنوان مثال داستان رمان «نام من سرخ» پاموک در قرن ۱۶ میلادی (همزمان با دوران پادشاهی صفویان در ایران) در جامعه امپراطوری عثمانی می‌گذرد و چالش‌های فرهنگی این جامعه را در میان دو فرهنگ شرق و غرب به تصویر می‌کشد. داستان در مورد چند نقاش به نام دربار عثمانی ست که بر سر این موضوع که کماکان از مکتب نقاشی شرقی (مینیاتور) که در هرات و شیراز و اصفهان رونق دارد پیروی کنند یا با گسست از این فرهنگ به فرهنگ نقاشی رئالیست غربی که به تازگی از ونیز ایتالیا وارد شده است، بپیوندند. از رمان «نام من سرخ» ترجمه‌های متعددی در بازار است که یکی از بهترین آنها توسط خانم تهمنه زاردشت از زبان ترکی استانبولی انجام پذیرفته است. پاموک در نگارش «نام من سرخ» از تکنیک «چندصدایی» استفاده کرده است و از این رو هر فصل آن به روایت یک راوی است که در این بین هم شخصیت‌های اصلی داستان روایت‌کننده هستند و هم جاندارانی چون سگ واسب و هم مقوله انتزاعی چون یک رنگ: سرخ. در ادامه بخشی از فصل «نام من سرخ» از رمان «نام من سرخ» آمده است:

زمانی که فردوسی، سراینده شاهنامه، به غزنه آمد و شاعران قصر سلطان محمود، به نام دهاتی تحقیرش کردند و او مصرع چهارم رباعی را سرود که قافیه‌های بسیار دشوار داشت و کسی نتوانسته بود آن را تکمیل کند، من آنجا، بر خفتان فردوسی بودم. بر تیردان رستم - قهرمان افسانه‌ای شاهنامه - نشسته بودم زمانی که او در جستجوی اسب گمشده‌اش تا سرزمین‌های دور می‌شتافت؛ زمانی که دیو افسانه‌ای را با شمشیرش به دو نیم می‌کرد، با خون‌ها جاری شدم؛ همه جا بودم و همه جا هستم. زمانی که تور از سر کینه‌توزی سر برادرش ایرج را با خنجر می‌برد، زمانی که قشون - های خیال‌انگیز در بیابان به هم می‌تاختند و خون اسکندر زیر آفتاب به جوش می‌آمد و از بینی فرو می‌ریخت، در تالگو خونش حضور داشتم. زمانی که بهرام گور، شاه ساسانی، هر شب را زیر گنبدی از گنبد‌های هفت گانه و نزدیکی از شاهزاده‌های زیبارو به صبح می‌رساند و به حکایتش گوش می‌سپرد، بر لباس زیبارویی بودم که بهرام گور سه‌شنبه‌ها به دیدارش می‌رفت و با دیدن تصویرش عاشق او شده بود. زمانی که شیرین با دیدن تصویر خسرو شیفته‌اش می‌شد، از سر تا پای خسرو، از تاج او گرفته تا خفتانش بر تمام جامه‌اش حضور داشتم. در بیرق‌های قشون‌هایی بودم که قلعه‌ها را به محاصره درمی‌آوردند؛ بر سفره‌های بزم و سرور و خفتان مخملین فرستاده‌هایی بودم که به پای‌بوس شاهان می‌آمدند؛ هر جا که شمشیری نقاشی می‌شد - شمشیری که کودکان از شنیدن حکایتش به شوق می‌آیند - من نیز حضور داشتم. زیر نگاه‌های شاگردان زیبارو و استادان نقاشی با قلم موهای

ظریف بر کاغذهای کلفتی که از هندوستان و بخارا می‌آمدند. لغزیدم و قالی‌های اوشاک تزئینات دیوارها، پیراهن‌هایی که زنان مطیع هنگام تماشای کوچه از لای پنجره‌ی نیمه‌باز به تن دارند، کاکل خروس‌های آماده جنگ، میوه‌های افسانه‌ای و انارهای سرزمین‌های افسانه‌ای، دهان شیطان، شیار ظریف قاب‌ها، سوزن دوزی‌های درهم پیچیده خیمه و خرگاه، شکوفه‌هایی که نقاش به میل خود کشیده و می‌توان با چشم عادی دید، چشمان آلبالویی مجسمه‌های پرندگان قندی، زانویند چوپان‌ها، شفق‌های افسانه‌ای و جسدها و زخم‌های هزاران هزار سرباز و سلطان و عاشق، همه و همه را من به تصویر می‌کشتم. دوست دارم در مجالس رزم که خون چو نان شکوفه می‌دمد، بلغزم؛ وقتی که شاهان زیبارو و شاعران می‌نوشتند و به نوای موسیقی گوش می‌دهند، خفتان چیره‌دست‌ترین شاعر را بی‌آلایم. بر پرهای فرشتگان، لب‌های زنان، زخم‌ها و سرهای بریده غرق به خون مردگان بنشینم.

سؤال‌تان را شنیدیم. می‌پرسید رنگ بودن چگونه است؟

رنگ تماس چشم است، موسیقی گره است. کلمه‌ای ست در ظلمات. ده‌ها هزار سال است که به نجوای ارواح از میان کتاب‌ها و اشیاء مانند وزش باد گوش سپرده‌ام و تماس من مانند تماس فرشتگان است. سویه‌ای از من با چشم‌های تان سخن می‌گوید. سویه سنگین من؛ سویی دیگر از نگاه‌ایتان بال و پر می‌گیرد. سویه سبک من.

چقدر از سرخ بودنم خوشحالم! آتش درونم هست. پرقدرتم و می‌دانم که به چشم می‌آیم. می‌دانم که در برابر تاب مقاومت ندارید. □

برندگان شماره ۵۱

ساره خندستان، فارس	۹۱۷۰۵۶۰ **۳
میترا میرزایی، همدان	۹۱۹۰۵۱۵ **۹
محمد رضایی رکن آبادی، خراسان رضوی	۹۱۵۱۸۳۱ **۲
مهدی دهقانی، کرمان	۹۱۳۵۸۲۵ **۲
اصغر قاسمی، فارس	۹۱۷۷۲۰۲ **۶
علمدار دستور، کهگیلویه و بویر احمد	۹۱۷۱۴۸۷ **۷
سیده زری فرهادی، کهگیلویه و بویر احمد	۹۲۲۹۷۱۴ **۱
شراره زمانی، تهران	۹۱۲۱۸۳۵ **۹
بابک ساسانی فر، کرمانشاه	۹۱۸۵۹۶۳ **۴
ابراهیم مهدی پور، کرمان	۹۱۳۲۴۵۹ **۱
محمد ارشاد جاسمی، کردستان	۹۱۸۵۰۳۰ **۶
ناصر محمدی، تبریز	۹۳۵۲۳۹۶ **۱
احمد احمدیان، آذربایجان شرقی	۹۱۴۴۱۸۴ **۹
شهرام حسینی، چهارمحال و بختیاری	۹۱۰۳۱۲۰ **۱
محمد رضا عبدللهی، تهران	۹۳۸۱۸۲۶ **۵
سید یاسر راستگو، البرز	۹۳۷۵۹۶۰ **۸
احمد پور جهان شاهی، کرمان	۹۱۳۱۴۳۴ **۱
مهراب کبیری، قزوین	۹۱۲۳۸۲۵ **۵
معصومه بلوچ زاده، خراسان رضوی	۹۱۵۱۰۰۹ **۶
علی مالکی، اصفهان	۹۱۳۳۲۳۴ **۵
علی رادمش، خراسان جنوبی	۹۱۵۵۶۶۶ **۸
گل جان توکل، کهگیلویه و بویر احمد	۹۱۷۸۴۵۲ **۷
ریحانه خلج، قم	۹۱۲۷۴۷۳ **۴
رقیه السادات پور حسینی، کرمان	۹۱۳۳۹۷۱ **۴
مسعود ستوده، اصفهان	۹۱۳۰۷۷۴ **۷
حسین مذهب، فارس	۹۱۷۷۳۹۴ **۳
علیرضا سبزه کار، خراسان جنوبی	۹۱۵۳۶۳۶ **۶
علی آلوغبیش، خوزستان	۹۱۶۶۵۲۹ **۱
سید امیر محمد مسلمی، یاسوج	۹۱۷۹۴۲۰ **۳
احسان نجفیان، اصفهان	۹۹۰۴۹۰۴ **۹
الهه نیتون، مرکزی	۹۱۸۰۶۹۴ **۵
ناصر ستاری، آذربایجان شرقی	۹۱۴۷۶۱۸ **۹
حبیب بهلولی، آذربایجان غربی	۹۱۴۲۷۸۴ **۲
علی رضا شجاعی، کرمان	۹۱۳۳۹۸۱ **۳
سید احمد امیر فخری، سمنان	۹۱۲۶۳۱۴ **۹
مجتبی نکویی زاده، فارس	۹۱۷۹۳۴۷ **۵
حسین دیده روشن، فارس	۹۳۸۷۶۳۷ **۷
آفتاب آروین، کهگیلویه و بویر احمد	۹۱۷۶۲۲۸ **۵
حمید پور عسکری، کرمان	۹۱۳۳۷۸۴ **۲

باشگاه مهر و ماه

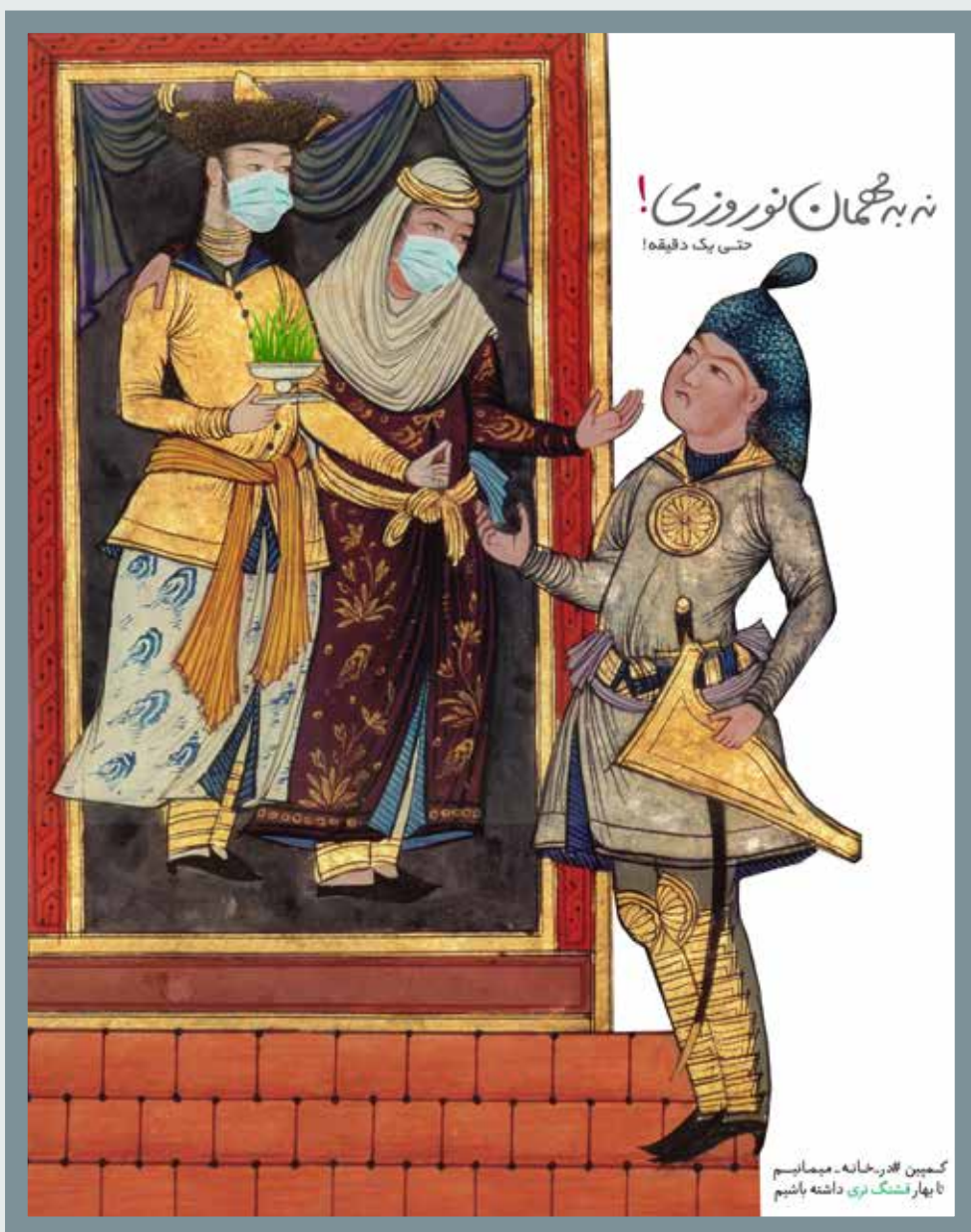
پایگاه اطلاع رسانی
حوزه نمایندگی ولی فقیه در جمعیت هلال احمر

ارتباط مستمر و مداوم با مردم

اخبار و گزارش ها؛ یادداشت و مقاله ها
و صفحه اختصاصی دفاتر استانی
نمایندگی ولی فقیه در جمعیت هلال احمر

www.nvhelal.ir





طرحی از کمپین #در-خانه-میمانیم
اثر: هانیه ولایتی | کارشناس تغذیه و گرافیک

توصیه های رهبرانقلاب درباره

مقابله با کرونا

رهبرانقلاب اسلامی، در تاریخ ۹۸/۱۲/۱۳ با توجه به شیوع بیماری کرونا، توصیه هایی در این زمینه نمودند که پایگاه اطلاع رسانی KHAMENEI.IR در این اطلاع نگاشت، آنها را مرور می کند.

KHAMENEI.IR



عمل به توصیه های
مجموعه های مسئول

- هر چیزی که کمک کند به سلامت جامعه یک حسنه است و هر چیزی که کمک کند به شیوع این بیماری، یک سیئه است



همکاری همه ی دستگاه های
کشور با وزارت بهداشت و در اختیار
آنها گذاشتن همه ی امکانات



توسل به پروردگار و
درخواست کمک الهی

- طلب شفاعت و وساطت از نبی مکرم اسلام و ائمه ی اطهار (علیهم السلام)
- خواندن دعای هفتم صحیفه ی سجادیه



مسئله را کوچک نگیریم اما خیلی هم بزرگش نکنیم

ان شاء الله خیلی طولانی نخواهد بود، تجربیاتی که به دست می آوریم میتواند یک دستاورد باشد و بلا را تبدیل کند به نعمت